

که در و غلور حافظه نباشد گاهی بمرت و دیوار می خستی چند برسم می هند و گاهی بسلا
می در و خرد بنیادش می کند و خرد بنیادش می کند آن کتاب آید جواب آن کتاب +
گرچه اش خوابی از وی بر و متاب + مان به بنیدای اریبان اریب + بند و خود سالت
و خود مجیب + بجای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بود
فرمودند که هر چند در ستود این جمع نامضبوط و غلو ط نامربوط بجای ریخت اما اگر تصویر
صورت بند و عیبی نه چه تاغات بر منی نمانده بود که کجی خواسته باشد حالا که اندر منی سخن
پیراسته تخیل که نه و ان ساد و نهی را تحقیقی ندارند و غافلان نادانی را از زمره غافلان
شمارند و عجب نیست که بر من بچکان که از دولت میمون تا دولت میمون فرقی نسند
پای بگویند و سری بجهانند و مجیب عجیب اعجوبه خود سازند و با نیازند چون سخن اینجا رسید
زبان قبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفه الاسلام بود لقب این خلعت
الهنو و مناسب نمود تحفه ماچ کرده بود کتاب + یافت این خلعت الهنو و خطاب
چون کتابش و باب پیش نبود و خواست این بر در عایت مردود و از جهت این کتاب
هم به و باب + منقسم شد ز روی می صواب + نام اول خطاب سالت به + نام ثانی خطاب
لاحق به + میگویم خلعت و خطاب درست + وجه این تمییه باید است بذرا نظر بود تحفه
اسلام + از سلف خلعت و خطاب انعام + هند وی چون زبان ترکی خواست + اگر تیرگی
در هم جواب بجاست + ترکی که نه نشان ترکان است + از آنکه ترکی زبان ترکان + چون
سقط گفته است اندر من + مانع نیست از سقط گفتن + هند وی چو گفته است سقط + شوکم
و در صرف فقط + یک با آن فضول استخوان من بگردم و هیچ فضول + و هر چند که اصل مقصود
همین دو خطابست اما مقدمه را مقدمه داشتن عین صوابست که بنامی جوابست و آن را بسانک
موسوم توان نمود و وجه آن مخفی تواند بود و الله المستعان و علیه السلام از آنجا که اندر من
در مدح چوبی داد سخن داده است و در آغاز تالیف کتابت شکمن منویا که نظر بر این کتاب

۱۲ اکثر پند دان در خور سلاطین و امرا و بزرگان
۱۳ اکثر پند دان در خور سلاطین و امرا و بزرگان
۱۴ اکثر پند دان در خور سلاطین و امرا و بزرگان

قصیده در نعت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بر نگار و قصیده دیگر در توصیف
 مرغ آینه من تجر بر آرد قصیده با که وقت تماشای حسن سبز سینه به گزین
 گلزار خط سبز و مید + رسید فصل ببار و شکفته غنچه دل + نماز سر و چایی که در چمن کشید
 چه شربت که گل گوش بهین کرد و در شاخ + دو صد هزار تانه ز یکجمله از شنید + شکفت سوری
 سوره و سرور لیل گفت + خوشا کسی که تماشای باغ و باغ گزید + ز خاک لاله خویش کفن برآید +
 چنانکه جلوه نماید روز خورشید + بروی بایه نام که کرد نسبت گل + که چون شنید چنین صحبت
 جامه درید + که کرد نسبت سنبلیلی باغبان + که زین مقابله بود و چشم می سپید + بگل خطاب
 چنین که در گشت هلاک + دید و مثل تو کم دید + دست بکندید + ز بسکه نایب نشو و نما ز صدف و ز
 چو خور و ساله ترین ساخور و کان بالید + بدین چهار شهید است را که دست دعا + بلند کرد و در کفش
 چرخ رسید + صبا ز چشم به زانغ نیک آگه بود + و آن کجا و بخواند و بر وی گل + میدزد و کلف و سی
 گلین مرعجب آمد + که وقت به ز گل مشنری کشید + نمود جلوه خوش جامه زین گل + گل نایبی
 گاه کم کن که کس ز ترخیز + بیاباغ که سوسن به زبان گوید + چو شیخ وقت نباید کنج عارف
 خزید + در آبیاع که بر سر دمیکنه کو گوید + در انتظار تو قمری که گل باید چید + ازان چنار
 ز دیوار باغ سر بر کرد + که انتظار تماشایان گل کشید + بفصل گل مراد از نرم دل که از قفل + نهاد
 بلکه بنیاد نغمه چون نایب + سر دور و دور و نایبی در ترانه عود + جزین گفت که خرم کی آید +
 می که محتسب و شیخ حرمش داند + می که تیر کند فیم فافلان لمید + می که رخت از باغ ریح در پخت
 می که یاد و ذوق لغت تو چید + می که سر آید نیامزید گوید صاف + می که کام به از نغمه و دانش
 ز دید + در این شباب که چون آب شیشه ببارد + ز شر جزو و دوازده نیک آید + گریست از خواب
 بهار آتش بخت + هر گز بود + که ز صد هزار گل خندید + به باغ عید برین سیم این گفت + که بان
 با که حرم و حرمین باطلید + ازین نوید مبارک امید شاد شد + ز دم نفس تماشای سیم در شربت عید
 بی سیم عطر سیم موم گل + خوشی تو دم شربت از دم عید سپید + چو خوش چشم حرمین حرمین

سروش گفت که ای بلبل چه طبع بلید + مگر تو این نشیدی که از عروس حسن + زردی تجویز می
 وفا کسی نشیدی + بیا که گلشن معنی نشان + هم که ازان + خزان خبر نشود تا بر وز بیم و امید بدید
 رفتم دیدم که اندران گلشن + بهر گشت و کسی خار را نبارد و دیدم که کل سنگم و گفتم که نام بیان
 پیست + بگفت گلشن سلام و نام گشت بدید + سوال کردش آنکه ز صبا حساب بیان بگفت ختم
 رسل شاه عالم تفرید بد محمد عربی کابروی مبارک آید + بلال حید و جمال احمدی چون عید قوام
 بهشت و نظامت پسر + عصام چار اصول + نسیم و یک توحید + جلیل + هم بلال و جمال صد کمال
 کمال حسن و جمال و انش و دیدم که یک از دراد سر تافت اندر جلیل + نیازم مرادان خیر و نیک
 مرید خرد و پیر و پیش و پس با وج کمال + که نیست غایت تحقیق حق جز این تعلید + اگر چنانک تن او
 نمیکفت قرار بد فلک مهر گردین نمیکردید + یک شازده تن + راه داد و پیکر است ز مهر بانی او باز
 از دوی برسد + اگر کشید کمان کشا و تیر خنک عجب آرا که سلوی کفر را بدید + همیشه از غم آینه مبارک
 شبانه وقت عبادت چو دیکه بچو نشید + شهاب یا ضا اندازی شفاعت تو + دلم خصصه شایسته غصه
 اگر جواب به بیم جمال طلعت تو + خوشا مساعدت بخت سحر و سعید + چو خواهم این که کشایم در دست
 برین + مرا اشاره ابروی تو بست کلید + منم که بشکستم اندرین زمانه ولی + ز بنده غیرت
 دین و ز در گهرت مانید + آملهم بر اغلاط قصیده لذر من جاد و سخن در هیچ برهن +
قال شبی ز باوری آخر سعید و حمید + بچام شمشیر + دل سایتم بزم رسید + **اقول** شبی ز باوری
 بخت سحر و وقت سعید + عطار دانه در مطلع تو خط کشید + ستودن تو بوصف حمید آخر ترا بدید
 عرف برای تو نیست وصف حمید + **قال** عطا نمودن ساغر می گلزنگ + بگفت نوش دادم که
 عید آید + **قال** عطا نمودن می نیست عرف پاریان + بگو که سنازل داد این خند **قال**
 چو دیشم بل شاد و خاطر خرم + باین کلام دل افزود مرکب گردید + **اقول** سحابی منل کسید
 مرکب گویند + بکار زشت زبان تو مرکب گردید **قال** بگفتن ز سر چرخ کاشی مه خیم بی +
 دلم چار بودی اجلاط مرید + **اقول** مرید صوف باشد بکجاست همال + با غلاط صوف

چون از این سخن
 سخن می آید
 خاصه این
 در عین
 جمله باید
 هر چه
 چهارست
 و جامع
 و در
 جمله بیان
 سخن شایسته
 و در چار
 اشارت
 که قابل
 باین
 درخت لطیف

اختلاط مزید + قال بگفت از مرطف و کرم که این نادان + بخوش و خوش تو این مصلحت
گزرسید + اقول محقرست درین زیاده + بخوش و خوش تو تحقیق این گزریسید
بگو که حشر زو آن ماه همدان که مرگ + بخوش و خوش تو این مصلحت + از فلک زریسید + قال
بفیض ابر که شد گل شقایق سرخ + حسن عذار بیست و سیزده + اقول شد از زبانه
با سبز تو پر زده + شکفت این گل دیگر که خست خندید + قال زبان کشاد چو سحر
مبارکباد + نمود غنچه گل گوشه ابرای شنید + اقول زبان فارسیان نیست و انزوان
گوش + چنین محاوره گوشت زنده بماند شنید + قال بجای دایره و کبر گلچین
بهرم آنکه ز گلشن متاع گل زدند + اقول بجای دایره استاد سر و گوبه که باغ خانه
ماتم شد از غدا بید + قال بدید گریه بشنید چو بچشم بچشم بر آفتاب و گل زهر طر خندید
اقول بر آفتاب بگویند اهل عقل و شعور ز روی طریقی بچشم بر تو گل خندید + قال
نوا می بل و قرصیت آنچنان دلکش + که در وجود گل و سرور روح تازه دید + اقول
بگو دید نور روح تان در تن سبز + بطرز زشت بگفتی که در وجود + قال رنگ غنچه
گل زر کسی که داشت + بجز متاع نشاط و طرب نخزید + اقول شی محاوره بنید و فنا
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سنجید + رنگ غنچه گل هر که داشت زرد
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخزید + قال سزد که سحر تماشای آن ز گلشن قدس +
رشد مرغ اولی الا حبه بشوق مزید + اقول رسند جمع نیارند و فاش واحد + معصیت
که جمع دگر کنند مزید + قال چو حال اینظر باز باغبان سپیدم + بچند گفت که با
ز بهان تاید + اقول سوال چیست که حال گل و بکار بگو + جواب چیست که با ز بهان
قال سپید عهد مبارک امیر و الاجاه + ز فیض مقدم او گل سپید برین بالید + اقول مبارکست
مضاف و محذوفه کسوف چنین بگوی چو عهد امیر تو رسید + رسید عهد سپید امیر و الاجاه +
ز فیض مقدم او گل سپید برین بالید + قال از ان زبان که رسید عهد او بجهان + سپید

[illegible]

چشم در راز فتح کلید بود اقول کلید عقل بدست چنان داد میر که کلید آله فحست نیست
فکر کلید و قال چه عدل داد که دارند آن بکنند ریاد چه دانسته که ارسطو گفته خواب ندید
اقول که گفته است دیده خورده بود که کس این لطیفه دارند را خواب دید که بموقع
گاه بی ندین ام گاهی به مکر بسته گوی هر کجا که خواهی دید **قال** بشاخ عدل خوشباز داد او
ز بیم مرغ تظلم را نشان به پرید **اقول** چه عدل داد معنی کی ست فرقی نیست به گوی
بمکان و کمین از چه روی که دید به جفا و جور و ستم معنی تظلم است همیشه معنی فریاد از آن
توان سید به چه ظالم است است که استغاثه گرخت به چنانکه طایر مسکین شایان پرید **قال**
برای خدمت آن منبع نوال و کرم به چون حاتم طائی بفرق غولش دید **اقول** بفرق
غیر تو گوئی که مید و دهر کس به حریف است که بجا بفرق غولش دید **قال** زمین بلرزه آید
فلک ز جابجایی بهر سر که کشد تیغ از به تهدید **اقول** بهر سر که کشد تیغ تشنه از به جابجایی
ز جوی مصرع اول طمع چرا برید **قال** همین که در نظر بند گانش گذارم به ز جور بخت فلک
شق شد و زمین ترقید **اقول** بحیرتم که ندانم سر که پیدا به ز جور بخت شمشیر چون زمین ترقید
قال که یعنی آن شه شامان کام بخش جهان به ز زرنگاه بسوی جهان گردید **اقول**
که معنی آن شه شامان بگو چه گفتی به ز جمیع این که یعنی چه سود گشت دید **قال** که آنی بگو فلک
هر زمان ز رنج منال به کنون بختن کشال که وقت آن برسد **اقول** که ای بگو فلک گفت
منادی کو به چه بغیر عرض بگناه گم گردید **قال** از فضل از دی حکمتی داس شد حاکم که کشد
سطیع خابش ز دره تا خورشید **اقول** چرا برین از فضل از دی می آید اگر بریده از فضل
از دی امید **قال** کتاب خویش نذر مبارکش بسیار که این بسند دولت بجامی آن رسید
اقول کتاب خویش نذرش سپرده لیکن به ز لفظ نذر که بجا پیشش توان فهمید گرفته این
از آن پیش شود مفهوم به بگو کتاب چگونه بدست نذر رسید **قال** بنات با برکات زمانه
می آید به خوشا که شب شب قدرت در روز و ز عید **اقول** بر روز عید چنان شد دراز که نذر

حاجه حادیه فارسی
آن است که در خدمت
نفعی را در اول فصل
می آید و در خدمت
رواخی را در خدمت
دارد و خلط است و دارد
حاجه حادیه فارسی
نفعی را در خدمت
می آید و در خدمت
رواخی را در خدمت
دارد و خلط است و دارد
حاجه حادیه فارسی
نفعی را در خدمت
می آید و در خدمت
رواخی را در خدمت
دارد و خلط است و دارد

که آن در آخر مصرع بود و ذوق بعید **قال** برای تست ندارد همسر در جهان
 برای تو که نیک بخند انور دیده **اقول** خطاب کن فیکرست در جهان مشهوره که نام کنش کن
 و نیکن اهل عقل شنید **قال** اگر فلان را میسر خود بینی **باشاید** تست که حکم قضای کنی تر به **اقول**
 خلاف برای منی موافقت این خلاف ز برای **و اگر بدانکه نیاید بجای** در تو دید **قال** الله با جهان
 محن از دومی به بزم عرض بود که نغمه ناسید **اقول** بغیر یاف الف کرده ندای اله به بین
 دلیل خطای طبع لمید **خطای** شعر تو گفتیم مختصر در نه **بشرح** و بسط تواند یک کتاب رسید **و**
 از این چنین گنج با دم میزند که خود او بخت نصا قرآن بگنجد بگو با اینهمه گنج زبانی فصاحتها و قرا چید
و این گنج زبانی بجمعه صیت **و تراست** و این به بودگی کیست **و بخود** را سخندان
 میشاری **و این خوار میاید ملک ارشی و سبائل** و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
 مکات به بر من دوم برخی از اقرا اند من سوم تعلیمات بت شکر چهارم مجموعه شبهات کما
 بچشم نهد از انکات فاسد و **وسيلة** اولی نمونه از مکاید بر من نزدیکار باب تحقیق
 محقق است که دین و آن مجسود کاینها بر نشان است که آفت در اینها نشان است و قوی
 که بگردستان انحصار استان اختراع نموده اند بر نشان پستان بوده اند و قول **و این**
اخبار و منیان اوداره آنکه بر نشان از قبیل قبطیان اند که آمدنی مدید سکان هندستان اند
 در نشان گذشته نشان اند حقیقت حال بر منیوال است که چون آل دعون از سطح خاک
 به عبور بکنند در آب رفته بار رسیدند باز ماندگان قبطیه از مصر گرختی رخت بچند کشیدند
 به تری بنید که کسانیکه متوطن هندوستان اند به اهلان و ناکسان اند چون بنگلان باخیل
 ساده و از عقل دور افتاده و ریافتند بر اقامت این دیار باز می گشتند و بر ابله فریبی عازم
 و برای تنجاعت که احوال سلطنت دین و بعضی اقوال نبوت شنیدن و علوم و فنون سنجیده و
 بران قرار گرفت که فرار مبارک قیام در هر ریان و دیگر تبه ریان را نویسی غریب باید داد و
 و استانی چند منسوب بایستاید نمود و محلات و شهرها اختراع نمود و بران همه شعرهای غریب

و موقعی بر دانی و نصیحت طرازی و امثال اینها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
 طبع آن بخاطر نیاز و درایت ریاست و ولایت بهتری تفویض باید نمود تا با زوی مملکت
 بقدر اقبال و اعتماد و اموال کشاید آبا باید که بکلی بهمت و الا نعمت در خدمت و اطاعت
 برهمنان مشغول نماید و برای خطرناک انسان و در و بکمال کفایت و بصیرت و خرد
 دشمن در دست بمال و منال کشادن و رادش و دادن نصیب برهمن است از دشمن
 خانه تا جلب با امانین من و وزیر خانه تا بهر ازان لوطه و در حق پیش اشارت به عالمه
 و تجارت باید نمود و خدمت و الامی هر سه جماعت بالا به شود و حال نمود و سوم آن که
 مواضع بسیار را مواضع بیست قرار دادند و تمام تمام جمیع مقام هر مقام در کف
 کفایت برهمن را و گمان نهادند تا در دنیا از دیار دور و دراز برسد و تحمل و تحمل
 بسیار دانا و نیکو بشمار دست و پد چهارم آنکه اگر برهمنی شود و ری را بکشد خون بی
 مقتول بد باشد پنجم آنکه در جمیع مقام امور و تقریبات عوام و مشهور و منظم احوال انان
 و ذکور قوم برهمن را و عای تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بسیار با ایشان عائد گردد
 و در نتیجه آنها همیشه زیاده شود و آنچنانست که در ابلهان هند آنچه امور بکیم همان دستور معروف
 و مشهور است که دست برهمنان بکسی نگاه میدارند که وقت در بار خوردن سجد و برودن
 و بالاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
 برهمنان می نهند و بعد از مرگ و تمشه خامه مرده با برده بکین قوم میدهند اگر کسی
 فرزندی بزیاده بای برهمن بداد اگر شکستی دست و پد مقصود برهمن بود یا اگر مرضی لاجبی
 شود مرضی برهمن بهیشتا و اگر صحت رود پد بهیشتا برهمن مبارک و اگر مرگ و قفس و زندگانی
 برهمن خوشوقت و اگر عبادت بکسیر کرد و تمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
 بند و حق برهمن محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
 برهمنی بگریزد و نخواهد که برگردد اینها برهمن فرض اینها به نگارم که فکر اختصار دارم

۴
 اینها به برهمنان اختصاص دارد
 و در مواقع و نصیحت طرازی و امثال اینها
 به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
 طبع آن بخاطر نیاز و درایت ریاست و ولایت
 بهتری تفویض باید نمود تا با زوی مملکت
 بقدر اقبال و اعتماد و اموال کشاید آبا
 باید که بکلی بهمت و الا نعمت در خدمت و
 اطاعت برهمنان مشغول نماید و برای خطرناک
 انسان و در و بکمال کفایت و بصیرت و خرد
 دشمن در دست بمال و منال کشادن و رادش
 و دادن نصیب برهمن است از دشمن خانه تا
 جلب با امانین من و وزیر خانه تا بهر ازان
 لوطه و در حق پیش اشارت به عالمه و
 تجارت باید نمود و خدمت و الامی هر سه
 جماعت بالا به شود و حال نمود و سوم آن
 که مواضع بسیار را مواضع بیست قرار
 دادند و تمام تمام جمیع مقام هر مقام
 در کف کفایت برهمن را و گمان نهادند تا
 در دنیا از دیار دور و دراز برسد و تحمل
 و تحمل بسیار دانا و نیکو بشمار دست و
 پد چهارم آنکه اگر برهمنی شود و ری را
 بکشد خون بی مقتول بد باشد پنجم آنکه
 در جمیع مقام امور و تقریبات عوام و
 مشهور و منظم احوال انان و ذکور قوم
 برهمن را و عای تمام باشد تا در مواقع
 بسیار منافع بسیار با ایشان عائد گردد
 و در نتیجه آنها همیشه زیاده شود و آنچنانست
 که در ابلهان هند آنچه امور بکیم همان
 دستور معروف و مشهور است که دست
 برهمنان بکسی نگاه میدارند که وقت در
 بار خوردن سجد و برودن و بالاگن بجا
 آوردن را واجب می شمارند و در اوقات
 حیات خیرات و صدقات در کف برهمنان
 می نهند و بعد از مرگ و تمشه خامه
 مرده با برده بکین قوم میدهند اگر
 کسی فرزندی بزیاده بای برهمن بداد
 اگر شکستی دست و پد مقصود برهمن بود
 یا اگر مرضی لاجبی شود مرضی برهمن
 بهیشتا و اگر صحت رود پد بهیشتا برهمن
 مبارک و اگر مرگ و قفس و زندگانی برهمن
 خوشوقت و اگر عبادت بکسیر کرد و تمام
 برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت بند
 و حق برهمن محقق و اگر خطای خون
 سرزند عطای برهمن واجب و اگر کسی از
 دین برهمنی بگریزد و نخواهد که برگردد
 اینها برهمن فرض اینها به نگارم که فکر
 اختصار دارم

ششم آنکه در کتب بر این همه حکایات روایات و کلمات و روایات افتاده که بر همین
 خلاصه کائنات و غیر موجود است و فضیلت آن فضل الناس بر ترازیاس حتی که در
 نظم با کوه مسطور است که بر منتهی به نشیمن شتافت و خدای مہود را در خواب یافت یکبار
 مہود را در لبت کشید و آواز خواب بر حسب بر من بر آید و دین بر پیش بالید و در کتب
 ایشان مذکور است که مجموع دیوایان مسخر گایتری می باشند و گایتری را بر من است پس
 در فضل او چه سخن نجات سر آمد آن اوست و حیات ابدشان او نعمت آنکه چون بر من دکان
 در نماز و نیم فاند و او انعم دادند شہوت ایشان شدت در کشت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
 ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید ترشید که وقت خوابش یکبار
 انکار زنان در حق بر منان در میان نیاید تا زنان به زنا می بر منان تن در دهند
 و مردان غیبت و ناموس را یکسو نهند از آن جمله روایتی در مہابهارت مذکور است که پدرا برای
 اثبات و ذکر است سو در ساجه بود که عقیدت بر منان در مد فایست و در و بھوئی ایضا
 دقیقه فرو نمیکند شہوت روزی قصد صید در خاطرش گذشت و وقت رفتن با زن چنین حرف
 زن گشت که اگر از پس من کسی از قوم بر من پیش تو آید هر چه فرماید بجای آری و بہر
 کاریکه میل نماید انکاری و واناداری این گفت و بیکار رفت بر منی آمد و مرد از زن خوا
 زن با مر شوهر خوش عقیدت و میل طبیعت تن بر ضا داد و بر من دست بمقصود کشاد
 درین نشنا شوهرش که شنای او گذشت بہر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
 نظر بآداب برگردید بر من چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
 زبان به ثنا و عابر کشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوئی آب گردد و جهانی فیضیاب
 و نیمه دیگر بخت در آید تا بہ تنم گراید و مرد در حیات و موات اختیار یابد و ہر گاہ کہ خواہد
 بہشت شتابد و عاقبول افتاد و ہر یکے از ان دو سعادت مند همچنان رہد بخواند
 ہر کہ بہر بر من غیر بہشت یافت از قبیل دیوئی بہشت + اسی مسلمان ہر

پشت قلمبان + بر تو خوانم یکدو حرف از داستان + با کلمه بنا برین روایت نبات است
 بر منجس بودن از غیر بر چنان لازم آمد که هوائ زبان خود را پاکد پاکد فرماید که از
 بر منان تمناع نماید تا روزی غافل بهم رسد که کاملی باشد نبات بزدوزن میسر شود
 ع مردمی از غیب برون آید و کاری بکند + معقن خود که در شهر بر علی تبریک بید جدیدی
 بلین دارند در قطعه نقد اومی ۳۳ صفحه ۸۰ امی نگارند - پران کی متین چارون بید
 بر سکه چارون منتهی نکلتا گماهی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو ثبوت
 لوگ جانتے والے بید کے خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے
 نہیں بتا سکتا ویدون کے ہندی دے بہاگ جد جے شیون نے بنائے میں بلکہ وہ
 بنائے والے شیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہیں اس طرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
 اپنی عقائد سے جو باتیں کہا کرتے تھے اوہنیں کو امت کے لوگ آپس میں وطنہ کیا
 کرتے تھے اور سیکو گر جیلا لکھناب تک بیان تو اپلا آیا ہوا مع از نیاید دریافت کہ
 اصل یہ سیت وانی کیست کے آدمی دے پیر شدی سید ماسل خرنمیل
 بید مجنون را گر نشید + آمدہ قسم بر بیان کیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سو مندشت
 اما چون ختم قبا بر و رعت اعتبار بر اند کے منظورست کے آگہ چون رشیانا کہ آباہی
 بر منان اند منظور قبا کہ برانہ فسانہ کار مطر باز نہ نماید آن فرقہ نند ساز حرفی چند از شناسی
 خدا می نیاز کہ از پیران گوش کردہ بودند بر فسانہ افز و دوازہجا کہ ہم کار زمین
 پیغمبر و فانی کند صفات الہی و اکماہی تو استنداد نمود و چنانچہ نامی آن شناسی انصاف
 اگر لقبایر رسید اولی تمی بود اندر من علم ترین آنها کہ بزعم اور غایت ارتباط انصاف
 است کمال احتیاط از چار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنها اخبار مینماید و بحد آنها
 زبان می کشاید اندر من از چار بید می آرد و پیدا کنند خبر و شریست بہت شگفتہ نگارند
 کہ این کیدہ بید را عقیدہ از بر ہم میزند در صفتی سیر ہم اعتراف دارو کہ اگر اولی خالق

بید بید
 بید بید
 بید بید
 بید بید

خیر و شر باشد قدوس تواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و خزان اوست
 و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در سقوط نیست و بقیتم از سید تفکر ده است که
 پرسم اما صاحب اختیار است و حیو اما صاحب اختیار نیست بنا برین هر دو کلام محقق میشود
 که محبوب و معبود و نمود ظالمی بیش نیست چه هر روحی با قرار بد از اختیار خود بیرونست و هر چه
 از و ظهور میگردد از خدا احد و رمی پذیرد و پیدا است که تعذیب مجبور از استقلال عدل
 دورست اگر گویند که نطق شر درین قالب برای قالب سابق است و جبر و اگر اجماع
 دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر در ان قالب نیز بطریق
 جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناسی است ای باد صبا این همه آورده
 است طریق عدل خداوند بید نیست بگو با خطای قالب بق عظامی کیست بگو با بگناه خود
 دیگری را آزریدن و نا کرده گناهی را مجرم شمردن عین جبر است و خلاف عدل یا روح
 بشر نتواند گفت که همیشه از است **ع** چه هر کار بد را تو خود میکنی و عقوبت مکن
 ورنه بد میکنی و بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بسخن و این گناه است
 خود صاحب بن و آذر من از سام بید آرد او کنند همه کار است و دارنده همه آرزو
 و همه بویا و مفره است بت شکن می نگار و که اینجا نیز بطر آذر من گوئیم که چون
 کننده همه کارها اوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آذر من
 کلام را حرام میداند و لهذا برایم فتم و وجه است میگردد که ازین کلام لازم می آید که خدا
 تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف می گویم که خدای او چون آرزو و بویا و مفره دارد
 جسمی بیش نیست چه بوی و مفره بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام است آذر من از بید می آرد
 که او پیدا کنند همه است و خورش همه و دیگران از خوردن مانند می شوند و او همیشه می خورد
 و مانند نمی شود بت شکن می نگار و که اینجا امر می چند گوشن باید کرد و یکی آنکه بطر آذر
 توان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود و ورم آنکه بجا می آید

چهار تا صاحب اختیار
 است و صاحب اختیار
 است و صاحب اختیار
 است و صاحب اختیار

ع

اشارت باینکه

این سخن بطریق

الزام است و این

که با کمال بطر آذر

گفته میشود این در

رایج و فنیست

من

حرف توان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن که نظام جاہل است
نه شان حاکم عادل نسوم آنکه اند من در صغتم لبست و معتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و از لا و ابد او وجود و از فنا و زوال برتر و در شئی او همه جایگان
و برابر است که بآن مشغولی کند بی اندوه دلی آزر و شده رستگاری می باید انجامی گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد و نه خالق همه تیر اندو
این همه تناقض صحت و گفته خود را فراموش کردن کار نیست چهارم آنکه عبارت
خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره می خورد و میخورد و تنهائی مجازی برگزینان گرفت چه تا دلی کلام بر علم اند من
حرام است چنانچه باید انشاء الله تعالی اند من از بید می آید که همه میخورد و
با و حکم کند بر همه است بت شکن بکار که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه می شود و در شئی او همه جایگان و شغل او جواب
بے اندوهی در ستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پرافات سخره بنیات و آستن و مصیبت های گوناگون بر دوشان
عین شتمگاری و جفاکاری است و الله که چنین شیخ گناه کبیر است تصدیق که خدا
بسود و گاه بچو آتما مشغولی نور زین در نه از هر آرزو پاک گردین رستگاری میفتا
و به تسخیر جابرانه نمی شنافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را سخر
او گرداند آیترا ند گفت که اسی مدعی خداوندی عبت خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیترا ندی دانی که نه او را وجودی زلفانی دادی و نه منی نهانی
ترا با او چه کار و چون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح ایشان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و طلال است اما رو است
که در وضعی از اوصاف احتیاج بکدام داشته باشد و بنابراین خود را مسخر انکاشته گویم

حاجت اصلی است که در وجود بقای خود رود و چون درین هر دو امر مستثنای
کلی است و اوان امر از موجب ضرر آن تواند بود غایت الامر اینکه اگر در حق رغبته
امر نماید بگذارد اگر اید نمی که هر که علمی هوس دارد تعظیم عالم بجامی آورد و هر که تخمین بود عمار
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی برون غاصد وجود هیولانی است نه نشان واجب
جاودانی و چون کار هستند او و قابلیت کشید نشان هیولانی که تفسیر است پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ادراج مقدسه بطریق تقدیری
و عدوان است نه نظر با حسان و اخوان گوئیم برین تقدیر تدبیر ادراج است که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار عالم برآورد و نظایرین
اقتال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کشتن اوتار افکنند بیخ حیانش برکنند بود
سزای بیدار داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پند می هم که از خبر خدا می شنود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که حیوانات اصلا فاقدیر نیست اگر صدق است
دست و پا زدن هیچ روحی را ملاک تواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گیرد که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال حصول
هر کمال کافی است باقی ماند آنکه خدا می برین در میدان گذاریند است که هر چه
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این سنگاری تقیر
دوستداری و با این همه جو رو بیداد تمید محبت و داد آند رهن از بید می آورد که
بر که آن یگانه را دانست در همین عالم جمیع خواسته های خود رسیده و صاحبی که
عالم بر یافته بعد گذشتن قالب در عالم ذات می باشد است شک نیست که این
لافی و خلافی بیش نیست چه محال است که در دنیا به همه خواسته ها رسیدگی از ان میان
نیست که از هر گناهی که از ازل تا ازل تا حال کرده پاک شود و تا ابد آلا بد بزند
قوالب نرود و این خود میسر تواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان برخیزد قطع

مستحق

تفاوت

با دانه

دار و مدار

مع در وقت

که بیدار

کتاب باشد

من

س

در عالم

می آرد که هر که آن بچانه را بید می زوالی میشود بت شکنش بکار و معنی نیز زوالی چنانچه
 اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی باید تحصیل حاصل است که هیچ روحی بزعم بانی بید
 فنا پذیر نیست و اگر نیست که بعد ازین گاهی بتعالی متعلق نشود و خلاف تصریح بیدست و نیز
 لازم خواهد آمد که عالم سوار بر روی می نهد و آخر کار خدای بر زمین را بیکاری رود و عالم
 ابدی نباشد و این برخلاف عقاید بر زمین است اندر من از بید می آرد که اوست پذیر نیست
 بت شکنش بکار و که بعد ازین خود را از هر بنی فکله ده است که اوست پذیر نیست
 اندر من از بید می آرد که آن انا از همه هر قدیمی قدیم تر است بت شکنش بکار و که قبل
 ازین از بید نشی کرد و بدو که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینها بر خیری سوگ
 زات حق حادث و متاخر گشت با این است که این متناقض بسبب این است نه از قبیل عصیان
 اندر من از بید می آرد که انا ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فردی روند
 بت شکنش بکار و که روح از روی بید واجب الوجود بود از ذات او چگونه ظاهر گشت
 و چگونه در دست اندر من از بید آرد که اولی عفت است و ثمت پذیر است بت شکنش بکار و
 که بعد ازین از آخرین بید نشی کرده که همه صفتها و رنگها در دست و جامی بی صفت و جامی همه
 صفتها در دست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در دست زهی سید که همه رنگها در دست و
 همه صفتها از دست اندر من از بید آرد که هر طریقی روحی اوست بت شکنش بکار و
 که اینها بطریقی اندر منی توان گفت که این کلام خبری دهد که خدای بخود صمیمی است از جسمان چه بر روی
 از روی بید ثابت است اندر من از بید می آرد که همه در وفانی خواهد شد و باقی ماند و بس بت شکنش
 می نگار و که تمامی جمیع ارواح از روی بید محال است او چگونه باقی ماند و بس اندر من از بید
 می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکنش بکار و که
 باطل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه شیا باشد لازم آید
 که زانی و مغلم و امثال آن باشند و اینها توان گفت که چون خدای مفروض او جسم حرکت را حرکت

داده روان میسازد لازم می آید که ذاتی و مقام باشد چه جسم حیرت را حرکت داده و روان
 ساختن کار اوست آنگاه از بیداری می آید که همین یک آتما حق است و دیگر همه باطل است
 می نگارد که قبل ازین از بیدار شدن فرسوده بود که هر روحی واجب الوجود است این از بیداری می آید
 که هر چه غیر اوست باطل است و در بعضی کلمات و فاش میگوید که از روی بیدار شدن
 که تالیف جامع چهار بیداری می آید چیر می شود که کل در نفس الهمر موجود نیست و بشنودیدان
 بیداریان تحقیق روح و راسی ایشان و در چهره راسی صایب و واجب الوجود و در باطل است
 باطل است اما وجودش واجب است و این را بر کنار آب روان و دید چیر می که شد بر آب عیا
 چون در آن شی نگاه کرد از دور و گفت که می ست این که که ظهور و چون در آن نگاه کرد
 بکار و گفت چلی ست این بر آب سوار و بعد ازین چون سر از آب رسید و گفت که او است
 این که گشت پدید و چون نزدیک تر نظر فرمود و گفت میشی ست این که طبع نمود و زن
 پس آمد قریب تر بنظر و گفت که ای ستاین نه چیز دیگر و چون بعین شهود کرد نگاه و گفت
 چیر می نبود این والله و اندر من از بیجه آرد که علم کلان آن علم است که از آن فانی را
 که عین بقا است بیاید و آن ذات از چیر می پیدایشن است و او بر یک ست و ششگون
 می نگارد که او این خود را رنگ ست اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در دست و نیز حاصل
 این کلام نیست که علم کلان علمی ست که از آن یک را از ارواح بشری دریا بد چه بر آن
 صادق است که ذاتی ست عین بقا و میر از فناء و سنگی دارد و نه از چیر می پیداشده
 چه واجب الوجود و مخلوق از چیر می تواند بود و اندر من از بیجه آرد و همه در نفس اوست هر
 در مشغولی گشت به هم بصفت او مشغول شود و گمانان او از دور شود و ست شکن
 می نگارد که چون همه در نفس اوست بنا بر اعتراف اندر من لازم آمد که کافر و فاجر
 و زانی و غلام و امثال آن باشد آدم هم بر تحقیق شناسی معقول که نزدیک تا بلان بلاغت
 مقبول نیست باید دانست که تا عبارات از آن است که مذات خاصه مدوح در بعضی زبان

۲
 چیر می
 ششگون

آزنده آنکه اوصاف مشترکه را شمارند و در بعضی این شعر نظایه عمل کرده باشند که
 چشم تو زیر ابرو است و دندان تو جمله در دهان است و اینها مدحی را باین حسن
 نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بگوشت نشنیده باشی و انسانی بی بینی
 نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه همچو پیش نیست چون این سخن مفرگشت میگویم که
 هر چه بانیان بید بطریق زرق و شنید در تنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
 مشترکه است و بندهم نزدیکتر به آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصاً
 در ذات عارفان نمی بینی که اینجا ناش میگویند که روح عارف هم صفات او مشهور
 پس بر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
 محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و از لا و ابد موجود
 و فنا پذیر صلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا کیسان است و شغل او دفع
 جمیع احزان و آو خداوند مجموع عالم است و هر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند
 و سوخته نتواند گشت و تبخیر هر باطن او را نتوان دریافت نه از چرمی پدید گشته و نه قیمتی
 دارد و نه رنگی و همه صفات او تملک متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکور اهل بید
 در روح غیر عارف نیز محقق است چه آنچه سرایه جمیع اوصاف طلال و جمال و مدایج مجموع
 صفات کمال است و جوب وجود است و آن در ذات همه ارواح موجود است غلامت سخن
 اینکه بانی بید صفاتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد تا قیام
 اینکه بانی بید دلیل تعارف عارف بصفات یزدی چنین قیامت می کند که چون آلائش گناهان
 بگذشت بر جمیع صفات الهیه ممکن گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی
 روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود بشری نیست
 بلکه فتنه گناهان خدای بر همین گنجینه است و صبا این همه در دهان است اگر روح مقدس
 که واجب الوجود و فارغ از همه قیود است مقید بقید قوا ب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

در بیان
 صفات
 روح
 بشر

کار من نیست بلکه غار من است و یک گفتم بپاس اندر من تا تازه حرفی بر دوشید کن
 پنج بید کن زدم به تیر و ناکه فی سایه دار و در کفر و منبت بید می گوید و میوه از بیداری
 جوید و سه تم کو کیا حاصل می باشد پس بپای منین پانزده کی بید می گوید و سه
 آنکه اگر کسی از رایان برین گمراهی روزگار خود را در فسق و فجور گذرانده و یا بر حسنی کار
 شیطان و قلعه تانی بجهت غایت رساند برین پرفتن نیگوید که او سر از احتسین و لایق آید
 است و این همه کار را که از دوسر منیرند از جهت فقرین بعضی مقرران جهان آفرین
 که در قالب سابق بوده و همیشه فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون منند
 این امور از امر غیب است چه جای عیب است تحبب مجبوران که گوید و خود را فعال
 الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانزدان که بر علم خود خا صکان خدای ایشان
 بوده اند و بنایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشتن اوتار خود را در ادا و
 فرموده و ستانی از مهابارت نقل می نماید که چون در ویدی به دست پانزدان قتاد
 ایشان با او رخود که گفتی نام داشت الهاس کردند که ای در امر و دخی می خوب یافته ایم گفتی
 گفت که بروید و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید و راجه بد هشت گفت که ای در این
 چه سخن است که گفتی آرجن امروز بزرگمال تیر اندازی و دخی را آورده است گفتی بر
 بد هشت گفت که من گنگا زناد است گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری کن
 که هم سخن من بشود و بهم شایگانای غایب مگر در راجه بد هشت در ساعت و شکر فرودت
 نگاه با ارجن گفت که این بد هشت را بیا تا عقد کرده ایم ارجن این سخن قبول کرده
 که ما غلامان شما هستیم هر قدر می که غلامان می کنند برای صاحب خود می کنند ما
 است که این بد هشت را شما بخوابید بد هشت جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
 به گوان در آن بوده باشد درین سخن بود که پدر و رویی که در بد نام داشت پانزدان
 طلب کرده بر ابد بد هشت گفت که اگر لغزانی در ویدی را با ارجن عقد نمایم بد هشت جواب

داد که این کار بدون حضور شری بید بایس هرگز صورت ندهد و درین گفتگو بودند که
 شری بید بایس تشنه یاف آوردند و بجز در پیش دروید و پانڈوان دست بسته در برابر
 شری بید بایس ایستادند بعد از آن دروید بخدمت شری بید بایس عرض کرد که این
 دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بایس بر زبان الهام بیان
 آورد که تقدیر شری بنگوان چنین رفت که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
 دروید گفت شما پیشوا میاید هر چه بفرمائید کسی را از آن گزیری نیست اما باید فرمود
 که نقیم نکاح از روی دهرم شاستر جایز نیست یا غیر جائز مگر در خاطر من شرا نمی گیرد
 که یک زن پنج شوهر کند همون برادر درویدی بنا بر تحقیق این سهاله با شری بید بایس
 سخن آغاز کرد و بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بایس رخ بسوی دروید آورده
 کشف حقیقت این کشمکش را بر زبان در زبان آورده گفت که ای راجه دروید من در
 اصل باهیت این دختر خیا که باشد تو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
 شری بر حاضرت گرفت بجا آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفر می درخت
 بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ می رود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و با هم
 گفتند که این گل از کجا آمد از آن میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
 پس اندر از جای که آن گل آمد بود روان شد بجائی رسید که جایی برآمدن آب گنگ
 بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفر می شود پیش او رفته پرسید
 تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جای که میروم بیاتما اگر شومی زن روان شد و اندر نیز
 در پس او رفت تا بگویم رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج مشغول بازی میکرد
 چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد و اندر در تهر شد و از نادانگی باخود گفت
 که این چه کس است که توطئه می کند و شری مهادیو تکیه بر او در یافته تبسم کرد و اندر بجای که بود
 خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد و بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این

۴
 بنجین
 حنت وارو

۴
 زنا ناست

مهادیو

چون بکار جهان

اندر دیوتا

از دیوتا

حنت

با منسوب

شری

نه و کینه بار زن دست بردناید اندر حال بیفتاد پس شری مهادیو باو گفت
که تو به کن که دیگر باز نگیر کنی و از بزرگتر از خود تعظیم کنی و اگر منور بشی نه نیافتی و زن
این کوه برود به بن چه گیاهند و زن افتاد و اندر قوی پیدا شد و در کن رفت و دید که
چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر در زن روم سواران مثل ایشان با هم
انگازد شری مهادیو فرمود که ایشان مثل تو فکر کرده اند حالا از شری بهکوان میخواهم که
شما از آدمی زیاد متولد شوید تا کمالات بگیرد و هر پنج کس زن خوانند و در سوا سوار
ایشان چون این نفرین گوش کردند که به و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنامید و از دیوانان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی نکشت عراض بر شما خواهد نهاد و شری بهیاس از به دروید فرمود که حکما
دیگر تو گویم که به شری و خیری بهیاس بیکل داد و دختر او پسلی به است آخر از خانه او بدر
و گویند که دست مهادیو گریست بعد از شری مهادیو ظاهر شدن بود می گفت چه میخواهی
زن به ادبانه پنج بار گفت شری خوب خواهی شری مهادیو فرمود که چون ادا به پنج بار گفت
تراج شوهر خواهند زن بگیرد که می میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
زاری میکنی و عیسی دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند و درین قالب شری بهیاس
به دروید فرمود که آن زن بهین و خیر است حالا پنج آمد و در اینجا طراوت و از او را پنج
برادر زن در وید گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد قتل اندر منجی است
میگوید که ازین روایت خوشتر است پنج بسیار دوست می دهد و منی که از این بیان تو کرد
تا موجب اطمینان نشود و یکی از کس چنین تاویل پیورده که اختراع نموده اند بانه و آن را از
خایت نسق و نهایت دیوانی پاک نموده که در پیش این تاویل در کار میرافتنی و خلی نام
دارد هر که عم خود را در زنا کاری و دیگر کاری کند زنده در حق او توان گفت که در
قالبی از قالب نفرین کی از مقربان جهان ازین عبودیت و تفریق که از و سز می زنند

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطراز اندر من رفت چنانچه بیاید آدم آنکه ازین قصه مستفاد
می شود که ندانی مفروض نبود و ظالمی بزرگست که بلا مرتب می دراید و جور خود را توجیه نمی نماید
چه آئین ماکم عادل آنست که گنهگار را آگاه میگردد و آنکه ظالم جرم از تو سر زده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت شکار چنانست که بدون الزام مردمی را بگیرد و در غلزش
اسلامی پذیرد و فی غلظت مردم ظالمی را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جمع ترا سید و گرد و زرع
از قبیل حرم سباهش و عقوبت مسوومین و برین پنجست که بنده را در قید کالبدی انداخته و عقوبت
شدید میسر سازد و آن بچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه دانم
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گمان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حرفی کاسه چه دعوی بود نوعی و لاف او تا مسووم زیرا که عقل بر قبول
نموده نمود که با دشتاده عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد و زنده لازم می آید که
اگر حاکمی بسخنی آزار اندر من جوید آورده ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگر چه از جرم خود خبر نداری عاقل است آنچه مدعی گوید با این سخن هم
با واقع مطابق است و هم با طراز اندر من موافق است و آنکه نسب با ندوان بشری بسیار
پیوسته است و پدر سر زندی صورت بسته و کنی خود اشارتی کرده بود که در دیدن
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم نیست رو نماید و هم گفتار صواب آید و
آن چنین نبود که بید یاس که جامع چار بست در میان آرند تا بنا بر تقویر این تزیج و است
ترا شد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن خسته نیز لغوی قاضی راضی گردد و فضیلت خود
انجست نیز بنا بر طراز اندر من چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای منیدار و پشوا
تقوی شمار آنست که جز خسته صلاح و تقوی نگوید و خبر اختیار مردم بخود و اگر تقدیر
بکاری نیست باشد خود بطریق مظهر از ظهور خواهد کرد اگر چه مقتدای دین منع شدیدند
حاجت تکریر در غیب چیست ای سفیهان مانع تقدیر چیست بهر مقتدر حاجت

۲
اشارت به
تقدیر از امامی

۳
تقدیر از امامی
تقدیر از امامی

۴
بی بی اسماء
تقدیر از امامی

۵
تقدیر از امامی

ترغیب نیست و پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای منور قدوس بلند برتر از هر
 چیز بیاض و سی نمود که بر دل مایه دروید و داستان گذشته را با القاب کند تا عقد و خراج
 برادر بنده و کار شهرت پرستان بشارت پیوندد و چنین الهام شهودت پیام نزدیک
 اندر من برهنه قدوسی است چنانکه باید خصوصاً وقتی که کار شهرت بطریق جبر
 دست زده الله الشیخ طریقه لطیفه است که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شبستان
 با زنان خود بر وجه طلال اذن مباشرت و مباشرت قدوسی را برهنه و اگر خدای منور
 به یاس او می کند تا ترغیب نامی شش فرماید و خود پانزده ان را بر زبانی آن جن
 نماید در قدس ادرخت نیکنند ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود منور و غوث
 مردم تیر و چمی می کند بر این بر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داد و امر
 فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر اینست که با آوردن آن جز کفر بر روی کار نیارد
 و با عباد پیغمبر آن نیستی ندارد و جای تعجب آنکه بود هم آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان منور
 چنانکه اند که جز شغل نیست بر هم هیچ کاری و جز گفتگوی و حدیث هیچ گفتاری نیست پسند
 چنانچه بانی بیدار باشند و اینها ظاهر گشت که اندر دیو تا با مید تحقیق کلی تا به منبع گنگ می
 و دید آنچه دید ششم آنکه کارکنان خدای منور که در زعم نشان در غایت عرفان
 و شهود و اند از بحر غضب غالی فیند کبر اندر شنید می و غضب بهار و دیدنی پس لاف
 سابق بیدار غالی پس نیست ششم آنکه آنچه بانی بیدار میگردد که عارفان منور هم درین دنیا
 خداوند می همه عالم یافته بصفاست خدای خود متصف می شوند لغو است چه اندر عباد و
 نشاخت و خود را در بالا انداخت ظاهر اجواب چنین تواند داد که علم خدای شان بر
 همچنین است چنانکه از حال را بپسند معلوم است که چون راوی سیار در بر بود و در
 در تلاش او در هر چند از هر کسی می پرسید بگفتی پرسید تا آخرین میمون بی خبریت
 و به کاشفان پس صادق آنکه که عارفان منور بصفاست همان معبود موصوف می شوند

لح
 زبانی به یاس او
 می کند که در
 اندر دیو تا با
 مید تحقیق کلی
 تا به منبع گنگ
 می
 و دید آنچه
 دید ششم
 آنکه کارکنان
 خدای منور
 که در زعم
 نشان در غایت
 عرفان
 و شهود و
 اند از بحر
 غضب غالی
 فیند کبر
 اندر شنید
 می و غضب
 بهار و دیدنی
 پس لاف
 سابق بیدار
 غالی پس
 نیست ششم
 آنکه آنچه
 بانی بیدار
 میگردد که
 عارفان منور
 هم درین دنیا
 خداوند می
 همه عالم
 یافته بصفاست
 خدای خود
 متصف می
 شوند لغو
 است چه اندر
 عباد و
 نشاخت و
 خود را در
 بالا انداخت
 ظاهر اجواب
 چنین تواند
 داد که علم
 خدای شان
 بر
 همچنین
 است چنانکه
 از حال را
 بپسند معلوم
 است که چون
 راوی سیار
 در بر بود
 و در
 در تلاش
 او در هر
 چند از هر
 کسی می
 پرسید
 بگفتی
 پرسید تا
 آخرین
 میمون
 بی خبریت
 و به
 کاشفان
 پس
 صادق
 آنکه که
 عارفان
 منور
 بصفاست
 همان
 معبود
 موصوف
 می
 شوند

و بهم آنکه محسود یواز را پاداش سخت در کنار نهاد و خود را بکبر و ادب اندر فرمود
 که از بزرگتری بار دیگر تعظیم بخوبی مع عیبت بزرگتر شمرن خود را به یازدهم آنکه میادید
 در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نهاده و نمی داند که اندر که از انبیاست محبت رتبه خداوندی
 جهان دارد و مرا نشانده مرد کم قدر که مان بر دینارین واقفی اگر تعظیم و تکریمی خواست
 چه شد سزاوار چندین عقوبت تواند بود و دوازدهم آنکه خدا می شود چه با دانای تست
 که چنین نادانی را بر ملاک کردن جهانیان مقصود و نداشت که خدا را واقفان گاهی می پیر
 و مردم را به گناه بگیرد و وزیر می چنین شهراری چنان جهان چنان بگریزازی
 چنان پسیردیم آنکه توبه و استغفار تاثیر می تمام دارد و چه بجا یو قبل از توبه گفت که از
 آدمی نادم تولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری میسر شود که
 حالا از دیوایان تولد یافته غیر نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
 گرفت بپشیمیده مباد و چون عقیدت مسلمانان بوده است و اندر من مخالفت او نموده
 چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می شود که خاصگان خدا اعیان در بارگاه
 کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برانند چه اندر سزاوار آن شدن بود که بعد از
 شدید گرفت آریه اما به یمن مباد و یو برست و اندر من در پیان نیز خلاف دارد و چنانچه خواهد آمد
 پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام ضلالت از چنانکه اندر من
 پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
 آمد در صورت اول مغفرت پیدا است در صورت دوم ظلم بود اشنازدهم آنکه در توبه
 هنوز شرکت در بکزن عیبی نیست چه مباد و یو خبر می دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیوایان
 خواهد بود و در نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
 چنین الهام نباید گفت که نشان همه روزگار خود را در زمانهای انحصار سبب برود و چنان
 کارهای بد کردند که ندین دین است و نه گشتی شنید چنان گفتار نصیحت در سولای

یعنی مضطرب است
 ۲

بی شمار در جمیع ادوار نمودار خواهد بود و نیز پاندهوان که در غایت عزت و بزرگواری
 که کاری باید کرد که رضای شری بهگونان در آن باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
 رضای بهگونان خواهد بود و نیز گفتی که هم عارف نمود بوده است فرموده که حالا کاری باید
 کرد که نه کلام من ناسد شود و نه گناهی بشما عائد آید و عقد پنج برادر با یک زن هزار
 سال در پیوستند با این همه هموان در خبر و نیکی و در رضای شری بهگونان بود و این
 و کاری سزای حرف گیری و نمود و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندوخته
 بی طایفه در رویدگی گذشته است از دست و زبان حرف گیری استند به عقد هم آنکه
 خدای متعال در نه عدل و ناز که اگر از نادانان و افعی اند که غفلتی رود و چنانکه از اندر رود
 بعقوبت شد بد گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنا می فاحش بسر رود و نمی رسد که
 چه کرد آیینی است که پاندهوان را بعد مردن بهشت رسانند نه بنابر پیکب و مقرب
 گردانند نه معذب بهیر دهم آنکه عدالت خدای شود تا شاید دارد که چون از بن گناهی
 سرزنه سزای آن گناهی دیگر میدهد و این بدان ماند که ماکمی زنا سزاوار می بجز
 در حکم کند که این گنای دیگر رفت نماید تا مکافات او حاصل آید بهرین تقدیر وقت
 زنا کاران خوش است که بقالبی دیگر نهند و داد و عیش بهر آیینی است که
 پاندهوان ترک حق گفته او را بخدائی پذیرفته اند و در دهم آنکه طریقه اجرائی هست که اندر
 پاندهوان را مجبور می داند و باز فعل ایشان را کرده می خواند آیا این عقیده می فهمد که برین
 فعل نه کوفعل الهی خواهد بود و فعل الهی را کرده شمران عین کفر است بهر آنکه ازین
 روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پاندهوان میبوغ بود شروع
 گشت و قبل ازین هیچ پدری را در داند و که دختر به پنج شوهر در بد و در حق را چه در و چه جایز
 شد و شری بید یاسن بالهام خدای خود خطایسه نمود که دختر خود را در میان این پنج برادر
 مشترک بهر هیچ اندیش و اندوه را بجا طر را هن و پید آنکه خلاف امر ربانی می نمود و بجا

و امر بدان رو نخواهد بود و ضد مأمور امر ضعیفی بجهان نتوان منسوب بود
 بست و یکم آنکه راجع در دید و رفتن و شتر از شری بید بیاس کمتر است چه در دل
 او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بپایم چکنند که با مرد سواس شد آنچه شد
 سخن حق بیاس حق گفتن حق بیاس است راجع راجع گناه اگر چه خورشید حق در میان
 بود بیاس چون شیره نگر و نگاه بست و دوم آنکه عبادت محال و عجب تیری
 دارد که حرام مطلق را حلال طلب گیراند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبد بعد از خود
 میرسد و لهذا از بهادر و پادشاهین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
 می بایست گفت نه پنج بار اگر زن بر شوهر انگیزد سر به بست اگر در یک کمال شوهر
 و اینجانی رسید شود که زاری شری تمام دارد زیرا که اگر در تضرع نمی کرد در میان تمام
 که داشت در چنگ پنج شوهر می رفت و بست و سوم آنکه عجب است از قدر دانی مهار لیک
 عبادت ویرینه زن لغو نموده و بحیاله تکرار پنج بار که به تصدیق نمی بود و بال ادان خود
 نیکی بر باد و گناه لازم بی مزد بود و مست هر خدمتی که زن کرده یا رب مباد
 کس را محذور و عینیت به و اگر فرض کنیم که بیکار نظر است تقار بود برین تقدیر نیز می بست
 که بقدر خدمت عظامی کرد و مقدار خطا سزا می داد بست و چهارم آنکه از این روایت
 پیدا است که خداوند تبارک و تعالی را میسر شد که سزای گناه هر چه زودتر ندهد چه آن زن بسبب
 گناه گستاخی سزا دار آن شد که در میان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری محال بود
 از روی ترجم این عقوبت را غالب دیگر انداخت و از اینجا ظاهر گشت که آنچه اندر من
 میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری نفرماید لغوی بیش نیست
 بست و پنجم آنکه این مقصود به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می گیرد
 زیرا که بید بیاس میفرماید که تقدیر از روی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
 باشد بست و ششم آنکه این سخنان دلالت دارد بر سبک و دام فسق و عیسان درین

هستند و آن سنائی غایت عرفان نیست چه باندوان که همه عمر در زمامی فاحش صرف
 نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند از مهابرات و غیر آن است که کشین این بار
 هموان ایشان را انصر کتھامی نمایان داده و اسرار خود در میان نخواه و خصوصاً
 از جن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتی که نزدیک بنمود سر جمله عرفان
 خطاب با دست مشهور از آتینیا توان دریافت که آن لاف بید که در حق طریقت
 گذشت معبر تواند گشت بست و هشتم آنکه این دستان باندوان را طریقه تشریف میسر
 که نسل دیو تمان اند معلوم است که کتی مادر ایشان زن را به باند بود و بر مناسی او
 تخم شریف از دیو تمان ز بود پس نزدیک بنمود حرافه را در باب غایت عرفان
 و تقرب خدای مفروض ایشان و علی تمام بست و هشتم آنکه ندو سیان بنمود و لا الله
 دارند که چند وزن شوهر دار را از آن خود می شمارند بست و نهم آنکه ازین نقل نزدیک
 عقل ظاهر است که اگر باندوان از آدمی زاده شود می شودند عین کار نمایان که نه دیدند
 دیده است نه گویی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن است که
 اصل ایشان از دیو تمان است سی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک بنودان
 و الا تبار سرایه افتخار است اما چنان نباید که زن بپوه به نکاح و دم گراید آن محسب
 آنار جلویه را که در شب فسانه چون اختران نمودارند و بار زامی بچاه تمام هم شمارند
 از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطایع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن
 که بهین یک ورق منقول که مقبول اند در سبب همه شبهات در امر و در توان ساخت
 مکیه چهارم آنکه هرگاه بر دین برین زادگان شکال و از دی شود برای دفع
 این هر چه زود تر رایتی و حکایتی می تراشند تا بین آن از الزام خصم این باشند
 چنانچه برای دفع عارضه می خود در حق باندوان که هر پنج بر یک زن قناعت فرموده اند
 و ده تالمر نوبت بربت باور نیست نموده می فرایند که هر یک از ایشان در نوبت خود بر

۴
 فایده بسیار
 علامه و نجیب
 در خطب بسیار
 خواجه و زنده
 تلمیذ

ابرای ذمه خویش در آتش افکندن باز جای می کرد پس جماع هر یکی بابر فی تازه بهم
 میرسد و قهر قبدر میان هر دو کالبد باید نهید و بطلان این کمیت نکو بین ظاهر
 چه وقوع واقعات را سلسله روایات باید و محرز و تحیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
 برد که هر چه خیال و در هم از خود تراشد موجود واقعی باشد ع این خیال است و محال است
 و جنون تا مگر آنکه گویند که اصل دین مسنود نیز همه و همی و خیالی بوده است اگر خیالی
 دیگر فساد و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هر قانع دین خود را موجود تقدیری باید
 شمر و گمان نبوت واقعی نباید برد و در اثبات آنها بجای نتواند رسید مثلاً خصم
 در همین روایت پانژوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
 زنش کردنی هر بار که دین است و از دو که شنیدیم و همچنین تا آخر چگونه رسید و بچند واسطه
 منقول گردین و احوال بر یک بر چه منوال است القاب و اسمای ایشان چیست و منوال
 و ما و ای ایشان کجاست و آیا همه بعد قیامت در درستی اطوار حسن اعمال و سید
 فعال معروف بوده اند یا بخلاف اینها معروف و آیا حافظه هر یکی قوی بود یا سهولت بیان
 رد می نمود و در فهم و کلام و ادراک اکرام مرتبتی داشتند یا بی و در اوقات بیان واقعات
 تقریری کافی و دافی می نمودند یا تزلزل بیان بودند بعد نقیض این همه امور متصور دلی
 و درست اما این قدر پرسیدن ضرورت است که اگر سلسله را در این یکی بیش نیست خبر واحد
 خواهد بود و اگر چه شرط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن تواند گذشت و متغیر تواند گشت
 و اگر بهمان شرط دو سلسله دست و به خبر عزیز است که مفید ظن قوی است و اگر بیش از
 دو میسر شود از دو حال غالی نیست یا کثرت سلسله ها بجای سده که کذب آنها محال گردید برین
 تقدیر خبر متواتر خواهد بود و در خبر مشهور است این است طریق تحقیق اخبار و آثار و ادوار
 را خلاصه که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلاء سلام است و همین است آئین حکامی نامدار
 و علمای روزگار و چون این طریق حق تحقیق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که سنده و ان سنده

صلا
 بیست و نهم
 بیست و نهم
 از این یک کوفه
 من

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسله‌های روایات اگر چه از قبیل کاظمین باشند نشان نتوانند داد چه جامی آنکه سلسله‌های بسیار باشند و مذکور بجز سلسله‌های جامع روایتی از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول معصوم و مقبول نتواند بود و آدم بر ابطال خیالی که در حق اجسامی مانند وان بر بسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که در باب تحقیق خبرت افتاد از منور قرآن پرسید دوم آنکه این عذر که فرمودند بدتر از گناه است چه قتل آن بیچاره زن صد هزار بار بدتر از زنا نامی بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که از ایندانی حیوان خیلی احتراز دارند نسوم آنکه بنای زنا می باشد و آن هنوز بر جامی خود است زیرا که هر نوبت عقدی دیگر باید تاجه حلال شده آید و بنموده است **۵** زمین پیشین همین زنا می زن بود و آن ماند و نمای زن میفرود و بگذر تلاش طبع والا بگذار که فتنه شد و بالا چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل توالب تبدل شخص مومن و بدست و بدست گشت و لباس بدل و شخص صاحب لباس چه خصل بنا برین اعتراف می گویم که روح در ویدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان خلاف حقیقت نیست پس هنوز همان اش در کاسه موجود است و همان هم سنگی مشهور **۵** است مجلس بران قرار که بود و هست ساقی بران ترانه میخواند و میجویم آنکه در بها گوت مذکور است که فرزند سعادتمند خدای بود پدر و من را دیوی برود و زنی سپرد که کامنی نام داشت مدتی مدیر پیش او بود **۵** هر دو را بی یکدیگر آرام می کامنی همچنان اما کامنی **۵** تا روزی آمد و دیونا تشریف شریف از زانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان ساز و مباشرتی پرواز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشرتوار و نموده ازین روا بر بدایت میرمن است که زنا شوهر کنیزی نمی پذیرد و بدبندل ابدان با است اعیان جوهری دیگری گیر و بگیند **۵** چشم آنکه بر من را دوگان طرفه تدبیری اندیشیده اند که یزد و ناموس و گاهی درین نشود و کار زنا از پیش رود و هر چند زنی را در

در هر حال اختیار زن داده شده باشد و با این همه غیرت اصل نسل از هم نباشد و طریق آن
 اینکه در مذہب هند و مقرر است که اگر زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
 فرزند می خواهد باید که از برادر خود و شوهر یا پدر می دیگر نسل گیرد و شرط است که عفت
 و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلاچک
 بحکم شاستر مقرر است چون نیوگم برابر باب نهم کشف شد توانند دریافت که زمان این نوع
 و آلاتی چه بیوه و چه شوهر دار هر گاه که خواهند از مردان کار بر خود دار توانند بود
 چه اگر شوهر زن بیمار یا بیکار است مقام خست یا رست و اگر چنان نبود خواهند چه جای داشت
 که چون هندو زن می را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگه دارد تا نیمی نگارد و گوید
 که مرا فسد زندی باید و ازین مرد که این عقد نمی کشاید بآمیزند دختر تا که نخواستی می نمود
 برای او طرزی دیگر است که از نیوگ خوشتر است چه قسمی از نکاح است که آن را گند هر پناه
 نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
 ثبت است و انصاف باید داد که مانع زنا چیست و بر ظاهر است که هر گاه یکی از احوال
 قوم نابکار فرزند می سعادتمند نماید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم
 و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خند از فی قلم میرزا سیکه آنکه از علمای شاستر عشای
 سوال می رود که در صورتیکه شہوت مرد معین بکنار و بوس نبندد چه حکم است آیا
 رواست که خود را در ملاعبت بکشد و بوسه چند زن دانی بر تقدیر دوم آیا جایز است
 که مرد می دیگر طلب نماید که در گمان زن بے وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
 گمان او غلط نیست آیا بد گیرے گراید تا کاری کشاید و همچنین بگرد تا بهره ور
 و بار در گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که جدای نبود کاری را در دور می اند
 آرد و جاری می دارد و در دور می دیگر حرام می گرداند و چه در نزدی و چه در دور است که
 برای خاصگان است بجا مشروع است و برای عامیان کجای ممنوع سوم آنکه

یعنی اگر زن بیوه بود
 باشد زن ناموت
 نه از خود داد

معبود ایشان چه بلا تقدس است آنست که اذن می دهد که زنی با مزنی بیامیزد که
 تنگ و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفساری بود که چون سخن زودتر نمایان
 آید تا وقت ظهور دستور در کار گشت باشد یا بر یکبار قیامت کند بر تقدیر اول اگر سالها
 در از حمل نه پذیرد چه کند حدیثی هست زبانی پنجم آنکه اگر لذت محدود باشد و حمل صورت
 نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود را بدینا بکشد ششم آنکه معبود خود را بچشم
 است که بوسه و لمس شهوت می پذیرد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
 هفتم آنکه غیبت از معبود خود که در همان دور است بجای برادر را از خلوت خواهر منع
 می کند تا فساد می رود و در پنجم ریز را در چنین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا خیر
 بترک بوسه و لمس امر نمی فرماید مع این خیال است و محال است و چون غالباً این منع
 برای رفع عارست تا بعد از آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان این
 نمایند که این حرکت سرسبز بکت پاک از شهوت بود و بوسه و کنار می دست ندارد
 ششم پنجم شهوت نبود در حرکت بگشت پیدا از غیبت این حرکت هفتم آنکه این تنها اگر
 از جانب برادر خود و شوهر باشد یا در است که از زن برادر کلان سزاگند می بچهره نماند
 ایاتی تا اگر مرد را زود بود چه حکمت است ظاهر چنین خواهند فرمود که خدای منور و بزرگوار
 التفاتی بیشتر است نقل است که امیری دیناری با درمی چند بختی گاری داد تا بر حاکمان
 قسمت کند زنت و هر کسی درمی داد و دینار و دوست میبخت نهاد امیر بگوید چشم التفات
 و درانی دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این چیست گفت وجهی جز وجه و جیب نبود
 امیر بخندید و لطیفه شن پسندید هفتم آنکه حکمت چیست که اگر زن بپوش را بفرزند می بخت
 آید مردی رغبت نماید و بعد دوم گراید ظاهر لطفه حرام و الا مقام است و قابل حرمت
 دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار و دیگری برادر کنار و از مردی برکنار باشد نفقه او برست
 و حال شصت و میراث و زود غیبت از مرد آید است یا از مرد و بکار اینها خود بخود بسیار است

تا اختصار بکارست و سیله دوم در اقرارات اندر من باید دانست که
 منظور نظر از جمیع این اقرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بر شود و وقت حاجت
 مستحق باشد و اگر دشمن بعضی از این اشاراتی بر دلتوان دید بشارتی پیش نباید
 شمرد و اصل مقصود همان است که بود **صل ۱۴۹** امر شد همه دیوتایان بنود بپشت دیوتا
 پیش زنی رفته زنا خواست زن در آن آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنابر آن
 حثت بید شده گفت که در شکم جنین هست و وحش جنین هست مرشد قد و سیان را
 زور شهوت بر آن داشت که آداب بید را بی ثمر پاشت چون بکار گشت پیوست بچه را
 تخم آن نکو کار بست در شکم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای لوقبول افتاد و بچه وقت نبود
 کور چشم زاو بست شکم میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه نفرین او کور شد بچه
 مردم در شنن بصر دانند که آن بی چشم درو پیش از دعای او بی دین و بد بود است
 و اگر نظری شیت امر شد حق بین رشناخته ملاحظه آید فرو نمی گذاشت **صل ۱۵۰** ترک
 تعظیم کار بید است بچه را گو که حکم بید اینست به اندر من اینوا لعه را واقع دانسته و نوی
 آن دارد که آن مرد فردا قالب گناه کرده را بر انداخت و بخفاره صد هزاران ساله
 برداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد و در نه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
صل ۱۵۱ اندر دیوتا و چند را که شیفته زن مرشد خود گوتم بود و شیبی فرستی یافتند
 تا بمنزل ماه خانگی شتاقتند اندر اندرون خانه رفته دلبر را در برگرفته بنیاد عشت نهاد
 و چند بر سر دین بانی آمدن برودین برود استا و **صل ۱۵۲** فرق است میان آنکه بایش
 در بر با آنکه دو چشم انتظارش برود چون مدت انتظارش افرو با این سرور نرم نمود
صل ۱۵۳ تو بکنار دگران تا بکی و من بکنار نگران تا بکی و اندرین اثنا گوتم حاضر
 شده ناظر گشت بر روحی چند پوست آهوز و دغانی سیاه که بر روی ماه بید است
 از آن ضرب میوید گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

ع

اشارت است

بسته از تمام

شماره

دست از

تخف الاسلام

ص ۱۵۱

شماره

ص ۱۵۲

ص ۱۵۳

همه ابروهایش را پیش نظر خواند و باز نظاره بر گوشت پارد و راند آمدن این واقع و واقعه
 است عرف واد و آلامی فرماید که این نگاه نقد سناپه عین حکمت بود و نظر شهوت و تمشی
 جگانه در نظم با گوشت مطبوع و مطبوع منشی و لکشتن این نغمه می سراید شکر بر جنبه آب جو سے
 اسی نکوخت به جوار و دپاس میگردون نهین رخت که کبابی میگوید که کبابی میگویند و من
 مرد و عریان آنکه کیون آن به پدر نیچے عیش بر کجا جزا است که کرسه و شک و خنده هم سے
 بهیچات پست شکم میگوید که پیش ازین حال مهاد و یوسفیدی که زن را از بهت کمر
 طلب شوهر چه بلا سرا داد و اینها نظر سنایت کشن را دیدی که با وجود طعم گلبان زادی
 بجای سزای خطا چشم بعلکاشا و آما شاید که مخالف چنین سخن براند که شهوت پر زور مرورا
 کور میگردد حتی که دشنام را نغم می داند و انصاف نیست که در ویدی را بشنیدن
 این نکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بجز و کمر لفظ پنج بار قبول نمودن و طبع
 گو بیان التفاتی نفرمودن از معدلت و درست و شهوت نزدیک ۱۲۴ آن همه
 عشق بازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که در میان را دما و کشن بوقوع رسیده شهر
 اتفاق گردیده کارش بتقلید تقالان کشیده است نزدیک اندر من مسلم است اما عذرش
 میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتختائی سرزد و بعد از آن بوقوع نیاید پست شکم
 میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت را بی نیاز ضرورت بود و آنرا
 بعد عقد شانزده هزار رانی رنمود و ناظم کجا گوشت این نغمه می زند که شبی شرمی کشن نشا
 مهتاب می کرد و نور جمال به رویان برج بیا دوش او تا رو بصر اهدا و فی شیرین بلبل
 شکرین نواخت همه گو بیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرت بکار برد
 بعض نظم او این است نظم کیا جب گوچون نغمه و گوشت کیا هر یک خواب و خور و فراموش
 هوین گهر سے ران سوبایان به خوف شوهر و فی شرم غلیبان به جود کجا سیم
 جلوه یه بن من به هوا عشرت طلب کنج چمن من هزارون گو بیان او کشن تنها و لکین

مقتصد دل بگویند ۱۰۰ - قبول مذایب شایسته ان چهارم آرد که توحید الهی که
 مالک و تار و مطلق و عادل و پاک از اوصاف و صیغه و محیط جمیع مشایب ذات و صفات
 دوم قرار نه ام روح سوم اقرار تا هیچ چهارم اعتقاد آنکه حصول نبات بجز از معر
 فات و صفات او تعالی صورت نه بدو ۱۰۰ و پنجم اینکه خالق عالم هست از حصول
 دین نبود شمران بیست و نهم صاحب تحفه الهیه خطاب است شکر میگوید که اینجا که
 چندست یکم آنکه اگر توحید الهی از حصول دین نبود می بود روح بشر را واجب الوجود
 و منزه از قیود گمان نمی بودند و روح عارف را متعصب به صفات حق نمی شمردند و بر آ
 جهان هستند و بشنیدند و باور اختیار تمامی که این و همین که هستند و عبادت
 و یزایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب است که شیطان را در راه
 باخدا میهند مقابل و مقابل دشمن با اینها لاف توحید بزرگان را ناممکن با گوت و در اینجا
 شصت و چهارم می نگار که غیره که پیش از این از فی مدتی زمانه که و تاپد رزن خبر شده اندی را
 آچار سال ز غنائی کرد پس از مدتی که در جوار کوشن حی آگاه گشته سپاه فراهم آورد و با آن
 تهمه جنگها کرد مقابل نهیمت یافت و بجست نهاد و یو که معبودیم او بود شرافت او حمایت
 بشکر بجان و سبب خواست و جنگ غذای منور و خواست می بودی شو بام سنگ مقابل
 بودی سرشار کیم و ان کالی + کنیاسی بهی که شکر کنی تقریر + که تو می نوجوان بین چون که
 پیر + جهان دیده چون بین جنگ آزموده نهین که میا خوشی تیر و توده که ما من بین هیچ بحر
 ای بهار ج + ولیکن سامانید انهن می آج + خوشی می جایی که گریست که کنی که را
 غلام کو اعانت بدولی شو کو جو تا اسکا بت پاست کلام کشن جانا خود اناس + و دهه چپ
 و پست که توحید ش این دوم آنکه مالک جهانیان باید که بر ما باشد خدا می منور با مالک که
 و لاف ابراهیم چهار بر ما از یه کارست پس این رتبه اذرا منرا و از نسبت و نیز ابراهیم
 همه را واجب الوجود و وجودی و بقای از دیگر می که بنمودند ملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

کتاب
 توحید
 ۲۰
 توحید

نبود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن بر ماست نه شان او اگر گویند که بر ما
 با امر او آفریدیم گویند هر که امر باشد قادر باشد نمی بینی که چه حیصه اند من امر نمودن و آتشه نیست
 نمود و امر خود قادر نبود و نیز نیت جبهه عقل آنست که جهان را سالنی بیدار و چون
 بر ما را یافت بدگر می حاجت ندارد و حقیرانم که بسند و ان چه قدر هرزه می در آید
 که بر ما را معبود حقیقی نمی فرمایند و مجاز می گویند و خالق بے دست را شرفی نمی بخش
 و بعدی را عهده معبودی نمی دهد باجمه هر که خالق عالم را فاقست قادر علی الاطلاق
 و هر که قادر مطلق همان معبود حق و اگر ضایع بود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
 داشته باشد برین تقدیر نیز معبود تواند بود چه بر ما خد متبیدی و مشقت بعد کرده قدرتی
 کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار حق آفریدگار خود باید شناخت
 و منت او از نظر نباید انداخت و عبادت او باید پرداخت چه پیدا کرد اگر تقیری نوکر امیری
 شود و مدتی مدید در نهایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و کنت بخت
 آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام بهین
 نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام است مستحق اگر امت و اگر نوکر امیر خود را منعم خود
 او داند و کار او بداند چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه به محسن درویش است
 و نه مسئول ایشان ازینجاست که نوکران از وی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
 آوردی و از که حاصل کردی طریق نیست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
 خزینه خور با فالیزه چهار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندانند
 که با گوپان شهوت ماران است و با شازده هزار رانی مشغول مانند فیز اگر پاک و منزله
 می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حسرت به بشارت خوبانان شہادت تواند
 نمود و هر که برای سایه زنی فتنه با انگیزد و خون جهانی بریزد و خدا نکند که نق سی داشته
 باشد خیم آنکه بسند و ان خدای مکیار ابد و علاقه رام و دیگر چه با هم خدای و استغنی را طاعت

وصفات چنانچه در زبان می رسد تحقیق نمیقال بلکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقتهای
 علی شمار دارد و علاقته بازید و علاقته با عمر و علاقته با راوی و علاقته با مردم و علاقته با کسب و هم
 برین قیاس دیگر علاقته با شناس و ذاتیست که مراتب علاقته با متفاوت است پس اینجا
 سه چیز مشهور است یکی شایسته نامزد و دوم علاقته نامی با صدور و سوم ذات یکسانی و حبیب
 الوجود و و شیار خدا انکاشن عین صفات است و علاقته با را خدا پنداشتن بخش جنبه است
 باقی اند ذات یکسانی حق تو خدای آن است که خدای محلی کل جهان است و مجموع علاقته با را در خدا
 بودن آن ذات یکتا و کلی نیست تا بعلاقه معین چه پس اگر این همه علاقته با یعنی نبود و نبود
 کلی نمی پذیرفتند بود و نبود و بود و علاقته با را در خدا پنداشتن نبود و نبود و نبود و نبود
 این است معنی ذات حق که عین وجود مطلق باشد که یکم بر کلمات باشد و آن این گروه
 ناحق پرتوه حرفی نمی زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقته ذاتی دارد و نیز هیچکس که نام
 خدا است و راوی خدا نیست حالا از ایشان سوال میرود که این سخن که با او خدا نیست
 چه معنی دارد چه اینجا چه پیچیده مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با او خدا نیست و ذاتی دارد
 دوم قالب راوی سوم آن علاقته معین پس اگر معنی سخن است که جسم راوی خدا نیست
 گوئیم جسم را می نزنند نیست و اگر گویند که این علاقته ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راوی
 دارد خدا نیست گوئیم آن علاقته معین که با جسم را می دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
 ذات یکتا که با جسم راوی علاقته معین دارد خدا نیست گوئیم تقویر چنین عقل که ذات یکتا
 درین حال از خدا می غیور می زند و ذاتی را نیست او را می چون دیگر علاقته معین میگزارد و خود را
 معترف احاطه ذات و صفات می خواند و سخن زد می که بر ذوق است اندر نام
 بگو که چیست مراد تو برین حسرت و کلام به بر روز و باز روز و نیز سه چیز مشهور و بگو ازین
 سه کذا این بود خدای منور و اگر بر روز بگوئی بر ذوق نیست خدا به بر روز عادت و معبود از خدا
 جدا به بر روز کامل تا ناقص خدا تو را می بود و که هر روز وقت معین می شود موجود و اگر خدای

ع

بنیادی
 و اینک
 بنیادی
 بنیادی

س

مبرز بود تفویض عقل که هم مخالف عقل است و هم مخالف نقل و اگر خدای همان ذات
خاطر کیست است و چگونه در حق را دان گفتند که خداست و بهر ظهور ضعیف و قوی خداست خدا
منی شود و خدائی بهیچ حال جدا و جزو ذات ظاهر حق را خدا ندانم نام و زفات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام و وجود و احد مطلق خداست در هر حال و خداست
ز ظهور قوی نیافت کمال و وجود مطلق حق را کسی اهل عقول و بهیچ جا خداست
نمیکنند معزول و ز قید بشن و هاد و یو و رام و کشن بریت و ظهورش از بشر و
دیوتا و حور و پرست و خدایش نه مقید بود بیک منظر و خدای را چه مقید کنی
شوی کسی که از همین است مفت احاطه تمام که اهل اسلام را معلوم است و دیگران از ان
محروم است داد عرفان نبی امی داد و کاری از بهیچ حرف خوان نکشاد و الحمد لله
علی دین الاسلام و الصلوٰه علی خیر الانام محمد و آل الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول بنود شمردن و حرف اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه باجرائی می خواهد آریانی بیدرانی بینی که خود در هر طرابست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی بگوید که روح بشر واجب الوجود است و از لا و ابدا
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوا می از دو تعالی چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده است و نخواهد بود آئین یاده گویند است که هر جا انجور و دیگر می نراشد که
در دنگورا حافظه نمی باشد و بیان این معنی بنده می گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار خرد و سزای ایشان بران است بطلانش فارغ از بنیاد
و معتزدا اگر تنبیهی چند ثبت است جدا دارد و یکمی آنکه از اهل ایمان باید پرسید که هر که عباد
همیشه بجا آورد انجام چگونه دارد آیا باز در قلاب پرافات خواهد افتاد و یا نه بر تقدیر اول
لغت بر چنین عبارت شیطانی که نبات جاودانی نه بخشید و سید خود اقرار دارد که لذت
این دیر بے خیر در چه کار است و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پدید است که سگویی

متوان یافت که شکوهی در تائید و نفی متوان دانند که بعضی متکبران میسر است بر نفس
 و نفس گزشت و عشرت عشق عشرت و تقشیر گفت و سرودن شریک و شریک
 و دلایش با آن دارین خرابه مقام قرار نیست که درین قید که تو دریم بست خست
 ثبات نیست یکی را درین پای سپنج و خورشید که رسانید مهر درین سپید و درین
 لازم می آید که دنیا همیشه رو بکنی نه حال آنکه هزارم او میزان بیش از پیشتر و می آید
 و نیز عالم ابدی متواند بود زیرا که هر عالمی که رفت زلفت همین طریق خرج می آید
 و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلاً در سنجگی اکثر نکات خواهند یافت و بر سر
 باین جهان خواهند شناخت و در سنجک دیگر از جهات آن گرد و پیل نیز اکثر افراد
 باز بدینا خواهند آمد و کمتر فتنه رود دنیا خواهند نمود و همین قیاس بسیار
 و دیگر ادوار نیز نکات یافتگان خواهد بود که عود نخواهند نمود این سخن را بشنایید
 و بدینهم را بکار نباید برد که تفاسید آبادین بصیرت را کور می گرداند و فهم را می گرداند
 که و هم را براند دوم آنکه بنده را در اعمال قایل سابق و فعل و اختیار می هست
 بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشر را مجبور محض می نماید و خدا که کلام
 و بر تقدیر دوم شرای روح انسان عین ظلم و عدوان نیست می گویم بلکه شخص لازم
 عین شخص سابق توان شریک و غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که
 آنها نیست که عقده بندوان با او دران و امثال آنها می عقده می شود چه ممکن است که
 که نیست می خواسته همان مادر باطل او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که
 گناه کرد و شخص دیگر معاقبت گشت و لایق این بخت بسیار است اما مستحق
 نیست آنکه عجب است از شریک که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات می
 او را نکات نیست و خود حرف می زند که دانش این که خالق کیست از
 هنوز بدین نیست آبی ناواقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین

خالق کائنات است این را ننما خنید دیگر چه توانی شناخت و کائنات پلوز نوا نیدر
 این نیست نکته را با بمان نظر باید دید هر که در سخن این هست بیشتر بهیج اگرست
 از هست بیشتر ۹۹ او تالے بر بار بجهان آفرینی مخصوص سرود دست و اقبال
 و انما پسین و معاد و یو تفویض نموده است شگلس میگوید که بر ز این خرافات ایمانی رفت
 ۱۰۴ حال او تاران و تهنیران دنیا و خوارق عادات بر وجه کمال قدرت بر است و تهنیر
 انما از جهتی دیگر است شگلس میگوید که اندر من وجه بسیار چنان گفته است که اگر از تهنیر حق
 بے واسطه روحی بقایه تعلق گیرد او تارست و اگر واسطه روحی باشد او تار نیست اینجا
 می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روحست و این بدون آن چنانجهت کمال
 قدرت نمی نیست اگر گویند که همان او تار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی اند
 دیوتا یان و تهنیران نیز میگویند که من خداوندیم و صفحه دوم و سیم خود از بیدار و دست
 که رود و گفت که باطن باطن هر چه هست منم و هر چه نیست منم محیط کل شایانم نمیشد بود نام و منم
 و نمیشد خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح را که بیشتر است ذات حق با او
 تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت با و سپرده چنانچه نخواهند و معبود و مکرر است بلکه
 اینجا تعلق کاملتر خواهد بود که روح منجربوست و فارغ از قیود و جسم فانیست و محدود
 ۱۰۵ از روح محدود و مبدار کل غیر محدود ۱۰۴ هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
 است شگلس میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بیدست نیز ازین
 اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بیدمی گوید که روشنی روح همه جا یکسان است صریح بطلان
 ۱۱۱ در بعضی از عبارات بید ویدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
 ثابت می شود و آنکه در حق جسم او تارست است شگلس میگوید که از اینجا ظاهر می شود
 گاهی خدا می تالے امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بخلوق می باشد چه جسم او تار
 مخلوقه بشر نیست و اهل اسلام متعرف اند باینکه خداوند تالے با بعضی از مخلوقات نسبت

از ثواب نامیده و مطلع شدن کمری چیست می بندد تا به وقت الهی بپایند و بعد
 چنین معلوم نماندای وقت تولد نابد میشود **تشنه** می گوید که سبب حصول آن معلوم
 نماندای معلوم نیست غالباً آنست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند آما بچه
 بیجان بچه و به در بلا قتله و به گناه مان کرد که هیچ معلومش از یاد میرود و بهر تولد
 همه بر باد میرود پس از آن عقوبت بنا برین تقدیر است که زادن هندوان خود گناه کبیر است
 ۱۴۴ تا ۱۴۵ آغاز نوع انسانی از روی سید بدین نوع است که بر نام خود را و دنیا که روی زدن
 و دیگر مرد و از همان مرد و زن تاسل مایه **تشنه** می گوید که چون آغاز نوع
 همین بود در میان اولاد و درین نظر عقد متصور تواند بود مگر برینج که برادر با خواهر عقد
 بند و برینج بر سوال میرود که آن عقد درین میان نزدیک بنود و راست یانی اگر است
 نفرت میباشد و اگر ردان بود منع حکم الهی لازم آمد و با و از اندر من ضای او متغیر گشت -
 ۱۴۶ مبدء کل که بقایای متعلق پذیرد ترک عادات آن قابل گیر و ازینهاست که محسوس
 محتاج نشکر گشت و زادن را بهر و اراده خود بگشت **تشنه** می گوید که خدای می نمود
 در صورت خوک نیز جلب خوب نمود و تقاب از جمال جفتی بر گشت و ظاهر ازین قابل نیز
 جمله عادات خوکانه متر و ک نخواست و بود ۱۴۷ مبدء تفصیل خبری دهد که در دوری از
 او در حکام مبدء را احکامی نخواهد ماند و با نمان او یان سراسر پستان بندگان را
 خوا خواهند کرد و از راه خواست بر و **تشنه** می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
 می کند بهین بنجام شارت می کند ۱۴۸ و بر در الهی در جسمی از اجسام مستقیم بسیار است
 که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی آنها بیکارست پس هر که آن هر را عقل ضعیف خود
 بی تواند برد و از روی تارسانی خود منکر گردد و مانند کور می است که نور آفتاب غریبه بکار
 نماید گرنه مبدء بر و ز شیر چشم به چشمه آفتاب را چه گناه **تشنه** می گوید که بر و ز
 این اوزار متغیر آثار بسیارست که عقل اندر من در فهم یکی از آنها بیکارست و عقل ضعیف او

یکی اندر اینها نیز سید است چندی است که این اثر از پست محمد بن یحیی و انوار شریعت الهیه میند
 از نیابت که کارش انجام کشیده است که بنده بر روز ششم ختم فیضیه کلاه
 ۱۱۳۴ شهر گاه او تعالی خوشایان خود را از دست دشمنان دین در غایت بیخ و ثقب
 می بیند و بجهت نهایت مشتاق دیدار خویش لایحه می رسد باید در صبی روز ششم بوده
 دوستان را از ریخ و الم میراندر مخالفان برادران روزگار می برآوردت شش
 می گوید که ظاهر تمامه تی مدید از غایت بیخ و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر شود
 دل دشمنان میخراشد این سخن نظر اندر بن قبول باید نمود باقی باطل جلوه نمایان که در
 نظر مردم روشن بصیرت نمایان فتاده است صورتش این است که در شکل خود را
 طرفه جلوه داده است معبود خود گشته مشهور و دود و دود چرخان نان فروود
 مشتاق چو دیده عاشقان را در صورت خود جلوه فرموده ۱۱۳۴ خدا را چنان نباید
 شمر که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و در تعالی توان نمود
 بت شش می گوید که کائناتی نیست که چیزی از همه بدتر و ناکبر می باشد بنابر آن چیزی
 دیگر در ذات و وصف او اثر نمی تواند کرد معلوم است که خدای متعالی خود آلوده زیاده
 بے اندازه بود و با گویان و رانان شهرت را بهای بی حد می نمود درین حال
 پیدا است که چه باید نمود ۱۱۳۴ بعضی از جانوران را از برای قربان مخصوص می شناسند
 و شیر و گریه و گرگ را از این شرف محروم دانسته و تعالی و الوهیت دارد پس این حکم
 مستحبانه از جانب حق تعالی تواند بود ۱۱۳۴ بر ما حکم را بی احوال و کارگاه
 قرار داد و برای هر یک کار می بیند بخدا و بر من را به منصب عبادت و ریاضت
 و بید خدائی مخصوص گردانید و چه می رانند حکمرانی و جهان بانی نشاند و شش
 بهای و تجارت اشارت فرمود و خود را بهجت خدمت و الا تعالی نوم بالا مقدر نمود
 بت شش میگوید که لفظ بر ما و با بعد آن از شهرت و دود و دود چرخان نان فروود

کہ برہمن بھگت نفسانی اقوام چارگانہ قرار دادہ این قسمت پر فواید از سہلہ مکاید
 بوردہ است چنانکہ گذشت و مذکور گشت کہ چنین حکم متعہ بانہ از جانب خدای گنایہ
 تواند بود پس چگونه روا باشد کہ شورے بانگہ گشت اب عیال پسندیدہ پیش گیرد
 و اجتناب افعال نکوہین پیشہ ساز و بمرتبہ بید خوانی نشاندہ برہمن بچہ با وجود
 شغال و افعال زردیہ این عہدہ جلیہ یا بدہر آئینہ این کار انکار را شاید و از خدا
 عادل و قدر شناساید آری تعصب کار بر بہمنانست و تعصب حق پرستان ۲۷۳
 اگر ہمینے شورے را بندہ خود گرداند و ملک اور از آن خود داند و راست
 چہ ہر چہ از ان بندہ است حق مولیٰ است بت ششگونی میگوید کہ اگر شورے بر
 بندہ خود گرداند و ملک اور از آن خود داند و راست یانی اگر روانہ این تعصب
 از خدا است یا نہی ۲۷۴۔ اگر برہمنے شورے را بکشد قصاص برہمن نیست
 بت ششگونی میگوید کہ وہ چہ انصاف است این حکم ما اندر من نقل نمود و رول
 نفرمود پس مسلم از خواہد بود ۲۷۵۔ آنگری کہ سلاح ساز و طعام و حرام است
 چہ انجام اندازی انام است بت ششگونی میگوید کہ برہمن را باید کہ طعام چہتری و
 سیاهی بر غبت تمام تر تناول نفرماید کہ اندازی آن مہوم است و آزار این معلوم
 ایضا علمانی شاستر تراک طعام گاہران میگویند کہ این قوم جائہ ناپاک نیز میشود
 بت ششگونی میگوید کہ برہمن تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید کہ دیگران
 نہ ہر خود ہم خورد چہ ہر روز مقعد بدست خود می شوید شاید کہ فرق برینج فرماید
 کہ بران برہمن از خود دست نہ از غیر بدست خود می شوید نہ بدست غیر دست خود
 و دمان خود ۲۷۶۔ اگر حاکمی از حقیقت تنبیہ آگاہ نشود و متماہمین شود باشد
 باید کہ یکے را زیر بخوراند و با چھد و شک منظر اندازد اگر اثر می یابد اورا کا زبہ داند
 بت ششگونی میگوید کہ از شورے چہ خطارت کہ در بلارت آیار عایت برہمن و برہمن

بیشتر است ۲۵۶ - ماکرم را باید که در باب حلف پیزی مقید نشود تا تحقیق از
 دست نرود و هر چه در نظر خصم محبوب تر داند بگوید آن بخوراند همین است بیشتر نزد علمای
 شاستریت شلن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
 حکم را بداند ۲۵۷ - گوشت خوردن در مقام جنگ مشروع است نه در غیر آن چنانچه
 در شلوک مشروح است ۲۵۸ - ذبح جانور در یک اتفاق علمای شاستر مشروح است
 و در یک معتبران بید منوع کرده اول خشیلاف دارند و درین که بخوردن آن
 مخطوطه شوند یا همین بویست بشنوند ۲۵۹ - کرمان زخم گاو بر انداختن رو است
 چه در دفع زحمت گاو بکاست بشلن می گوید که کریم آنست که کریم بر جانم تا
 ملاک نگردد چه انگندن او بدان ماند که مردی مای را از آب بیرون آورده در محراب
 بپزد آب نگیرد و در زند که مای بقضای خود مرد کسی چه کرد پس بر سبدها و در آب
 آید که گمرد این کار نگردد که جان کرمان قطعا بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنها
 ملاک نمی شود ۲۶۰ - همین که در آن ایامی جانوران کار نواب باشد از خدای تعالی
 سترازد بودیت شلن می گوید که برین تقدیر غیب شاستر باطل گشت چه زخم علمای
 شاستر کشای گشت که بر ذبح جانور یک اتفاق دارند و کار نواب می شمارند و چون
 دین شاستر مطابق بیدست بدینز کرد شدت و شد احمد ۲۶۱ - هیچ غافل نیست
 که بزرگان کریم خردوان نمایند این عین نادانی است بشلن می گوید که خدا
 شود کشن و دام کریم و عظیم زمین می فرمودند پس باید ایشان کسرا بر زمین را و گان
 برده است یا حاکم بر نموده ۲۶۲ - در ذبح هیچ جانور است که در نظر افت
 دوم در شتو کردن زن سوم در سبی کشدن چهارم در ذبح قتل گناه پنجم در حفظ مال
 شلن می گوید که ظاهر از نزدیک عالی عثمان بدو شاستر مال و وزیر از خان و سر
 بهتر است چه برای حفظ جان در ذبح گفتن عصیان در استند ۲۶۳ - سرود با ساز

عبادت است بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و ثنای حق بجا آید بت شکن
میگوید که سیر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوهای آتش را بر عقد کحل گواه نهادن
واجب است چه مردم دریا بدیوان هزار هزار در توانند نهاد و پیش عبادت دیو حاضر
ایستاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عکلی که جز کحل از مندیوان
بر روی دیو در دیوان قضای میزند تا به اجر و مکافات چه رسد و نه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضروری بود ۴۴۴ اگر سید و خوشی بالغ شدن از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بزرگ و فرض است اگر ایستاده بود و اگر نامزد بزرگنه کار کرد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمان زن ناشوهری جوید شاستر چمیگوید ۲۱۱ جالبانیکه
بتان میرانشند تا معبودان ایشان بشند بکافی نخوابند یافت چنانچه در شلوکس
مشرحت است بت شکن میگوید که عجب است از منود که جالبان را از روی بت پرستی
محرک و متعلق می شمارند و نجات کشن روانی دارند حال آنکه آتش پرست میباشند و بت
ناظم با گوشت در ادبیاتی پنجاه و هشتم می فرماید که روزی شش بار جن بشکار رفته زن
رعنائی برب در یابی دید همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشید و او را
آسمان پر صورت با و ده و ده پونجی بوستان اندرین شاد پرستش کی دمان آتش کی کز تو
عطا کی گسنه ایک قوس حد و سوز نه یکس آگانی بود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در برگرفتن زن بیکانه نیز بران افزود ۲۲۲ آفتاب فضل است از جمله مظهرات الهی
۲۴۱ در جنگلات مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
همیخ اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد بر تو
مهر آفتاب کتاب که فضل جمیع مظاهر است ربه مطعمی بطریق اولی خواهد داد و پست
که فیض او هر کس می یابد و بر همه می بارد ۱۶۸ اکبر رئیس در ایامی محیط را نوش کرده
بشاید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جانیان معروفست که محیطی چند

زین کشتوست پس گنجد آن در شکم مبارک بر کفیر که یک از باشد گمان خاک بود
 از حیرت امکان بیرون است و معتقد چنین کمال را نباید که با طفلی در کت زرد و جامی آنکه
 باومی شور می چهره شود ۳۰ از سید آورده است که آنکه کل را خود مند و عقیدت
 و اندک مشکلی امانند نباتات گاهی خواجهدان و آنچه الام و مقام بر او بنا خواهد شد
 بت شکن گوید که این سخن در نایده دارد و یک که اهل بدر است سرکات شمران و از
 شاخ به بر خورون یکست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم گاند که اکثر مبدوان این
 به با کاران اند که عقیده به راجع می دانند ۳۱ هر چه از قبیل واجبات باشد
 موجب غفور و نباتات تواند بود بت شکن گوید که ایمان واجب یانے اگر واجب نبود از ما
 حق نیانے نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب منفعت و نبات نیست
 هرگز از شاخ به بر خورون ۳۲ در اد امل و او آخر بر چهار سید در حمد الهی لفظ
 هر می اند که دست که معنی آن غفور است بت شکن گوید که خدا می نمود گاهی گناهی کشیده
 و خود کشیده چنین مدای را غفور شمران راه دروغ زنی سپردن است و اقرار
 اند برین بجای خود خواهد آمد ۳۳ غسل آب گلگ همه گنا آن پاک میشود بت شکن گوید
 که هر در حجت جوی نه گنا آن خود را آب دیده می شود و شست و شوی گناه از آب
 جوی نمی جویست آب گلگ از هر گل شستن جویست + آب چشم از هر دل شستن
 خوش است + ۳۴ از پید می آید که هر که بر هم را شناخت در رعایت خلعت و
 افتاده است و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق است و طریق شناخت
 بر هم آن است که هیچ خواستهای با سوس اند را بر اندازد و بر جسد طمع و غفلت
 بهنج و بر میت و جرم و غریت و رخت و تنهوت و عورت و لذت و اندوه و محبت و محبت
 عشرت و غیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال و کمالات
 و انحال را پسندیده و سر دمی و گرمی و گر سنگی و شکنجی و غم و شادی یکی بر طرف سازد

سن تبارک
 سن

اگر گفتگو کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بهر مشغول
 شود و هرگز باین درجه رسید است او آن بر هم عظیم را باید بداند که در کتاب مذکور است
 که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات مایدان در عبادت و ریاضت
 و نجات بادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با
 و امانت و نجات نوکران در رعایت دلی نعمت پس بر هر یک واجب است که نجات
 خود از وضع معین خود بید و بخلانی آن راه نبویست شکن مسیگوید که اینجاست امر
 فرمودند یکیک آنکه بدون منت بر هم نجات صورت نهند و دوم آنکه طریق مفت
 است که بپایش چنین و چنان منت سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
 و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک شغال تجارت نکند و براه
 ریاضت و عبادت نبوی و موانع جمع مال و منال نشاید تا نجات یابد و همچنین خاک و روبا
 باید که بخیر و خوبه در خاک و بجهت بلین نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور آشوری
 و کجا این بے تکلی آنجا غوغای رستم و آستان و اینجا مدهای زالی تا توان به خوش گفته
 که حال مرد کذاب و مست خراب کمیت که قوال هر دو مطابق هم نیست ۴ از سید
 می آرد که ستاره بارانمانه فی نمی بنیم اینها نیز چه چیزند از اینها بزرگتر که بحر امی عظم و کیمیا
 بلند باشند نیز بقای ندارند حال دنیا این است پس خواش آنجهان چه فایده و لذت
 آن یعنی چه بت شکن مسیگوید که و امی بزیخرا نیکه دنیا را دارا بجزا نند از لذت آن
 ثواب جمال شمارند باقی اند این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدا
 بنمود باشد بلا حکمت شناسه بوده است که کوه و دریا را که در زمین و بی است بزرگتر
 از اخران آسمان بخواند و فرق زمین و آسمان خوب میدانند الله الله قطع نظر از اسرار
 دانی و بسته در حکمت هم دارد ۴۴ حاکم عادل آن است که اگر نیم شب بان از مجرمی بگری
 نرسند نهان محله تحقیق بکار برده او را بگیرد و دارا در ماند و تا آخری بکشد بت شکن

می گوید که براندر من با قرار خود لازم گشت که خدا می خورد را جا بل یا عاجز یا عالم و
 پیشبان از زانیه ترا سر نیزه و نیز برای آن البته نیزه پس خدا می خورد من از دلال
 عالمی تواند بود آن زانیه شبی را می تواند ایلی بر تقدیر دوم جا بل است و بر تقدیر اول
 طاقت سرای فعلی را ندارد و ایلی بر تقدیر دوم جا بل نیست و بر تقدیر اول عالم ازین
 صفات سه گانه یکی را اختیار کند ۸۵ اگر تا سر تا در بعض مسائل جزیه قیامت
 اختلاف دارند اما قیامت موجب نقصان نیست بشکلی که گوید که موجب نقصان نشود
 دلیل نقصان محضست چه خدا و آن همه شایسته از اهلین مضمون بدی می شمارند و بدی کلام
 این دلی می پذیرد پس اختلاف چهار شاستر بعضیه خلاف است و اختلاف اخبار بر بیان
 بیان مکارست ۸۶ از هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها باید لای
 عقلی است بشکلی که گوید که منزه عقل ظاهر من را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندو
 از بزرگوار حکمتی از دوستان حق پذیرد پامی بسته لایان جوین بود و پامی جوین
 سخت بے گنین بود و اسم ۱ بشنویان و هر می شن بران و مبادیارت و جزان معتبر
 اسم ۲ کتب معتبره نمود از کتب معتبره بشکلی که شرح ممتاز می شود که چهار بید و مبادیارت
 پنج راتر و مول را مابین معتبر است هر که میوب وین شود ازین کتب ثابت نمشد
 اعتراضش قابل التفات تواند بود بشکلی که گوید که سخن محقق چه شایدا دارد که قبل ازین
 بشنویان و هر می شن بران و هر دو هم می و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود آنچه
 جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات تواند بود و ازین عبارت بدست
 که گیتانیر خطایست چه اگر کسی عبارتش از اعتبار می ندارد و نه انشئت خالقیت
 میسوی اعمال که در میان شاستر و نیست از قبیل مجاز است ایضا نسبت خالقیت
 میسوی و باید که در هیچ شاستر و نیست نیز بطریق مجاز است بشکلی که گوید که اگر
 دفع اشکال مخالفان بخیر و دلی مجاز تمام شود بحث با اهل دین حرام خواهد بود و مخالف

هر جا که خواهد پناه بجایز خواهد برد ۱۷۱ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی در وضع
 خود مقرر است بمخلاق آن نویسد مثلاً تاجران و نوکران طاعت در ریاضت نجوید
 و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص با سوامی نیست بخت شکن میگوید
 که چون عام را خاص گردانیدین در اختیار اندر مرتبت در بحث دانی او پنجمین ۲۶۵
 ذبح هر جانور یک در یک مشهور است نزدیک معتبران بیدنا منظور است تا دلیل هر جانور
 برین وجه ضرور است که مراد از گشتن آنها دفع اوصاف اسیمه این شخصیت و دلیل
 تا دلیل آنکه مولف بید در مقامی است چنانکه برابر همین معنی حمل نموده پس در حق دیگر
 جانوران نیز تا دلیل باید نمود بخت شکن بطرز اندر همین میگوید که چون ثابت شد که آن
 بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر را میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
 تا دلیلی می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخواست و هیچ با متیقن نیست که ظاهر یا
 خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چهار پاییست و مراد
 بلکه مراد آن است که خود گاو و خود پرستی فرض است ۳۳۰ از بید می آرد که ذات
 واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت در ایم همه از ظاهر
 شد همه در محو می شود همان ناراین زمانه است و همان ناراین جهات و ابعین جهات
 هر چه بوده است و هست و خواهد بود ناراین است او را دوم نیست و هر که او را یکی
 دانند او را نیز دوم نیست بخت شکن میگوید که یکی از افراد این عبادت نیست که کثرت
 همه حادث است و قدیم همان واحد یکتا است یعنی بشهر را حادث است و این واجب
 و واجب شدن کفر ۱۸۱ بیدانت شاستر دو گونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
 منقول گردد آدم آنکه از جهت حقیقت مقبول نیست ۳۶ نزدیک خدای خود کرد و
 نیک جزای مقرر و اجری مقدر دارد که البته پندگهان خواهد داد گوایمان به بید بسیار
 و امید نمرد ۳۸ اگر خدای تعالی را مخلوقی باشد و از این مخلوق قبیح پدید آید حتماً

قیامت ذات قادر مطلق خواهد بود و لهذا همه میباید که به حق روحی آفریده
 خدا می توانی نیست و نه مستلزم قیامت ذات حق خواهد بود مثل تنگنای و تنگیاری
 و تنگنای و امثال آن ۱۵۹ از جمله تفکر کرده است که اندر دین و تورات و یهود که بسیار است
 بهر جهت فرستاده هر بر سرنگان نیست که درم و بسیار است را از جنان گشت و با آنکه
 این قدر بی سهرتشان را به نقل رسانیده به هیچ تنگنای نرفته اند و یک سوئی منضات
 هم ۲ عاقل کاری کند که دران مرز و غیر مرز باشد و قطع شود و تعلیمات
 بهشت ششگون اینجا امری نیست که بر اقسام تعلیم تقدیم می نماید باید دانست که
 خدا می توانی اهل سلام اختصاصی داده است و نمی عظیم نموده که بشناسی در ایاست
 ایشان بر تحقیق مدوات است به بر قلم و در و اب و دیگر ادوات و ساز و آوازیان را از آگاهی
 زده است که ایمان را از نظر ظاهر و آن این است که از تحقیق هیچ خبر ندارند و هر چه
 بهر خود و معتبر می پندارند نمی دانند که این خبر از کجا آمده که بکار نسید و چگونه می
 گردید و چگونه واسطه در و خود و نام خبر یکی از ادوات این به بود و با بشر و طبع گیرنده
 و سنانان را به و عالم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را به اخبار و آوازه آورده
 یکی علم اصول حدیث و دوم علم هاد الزیال هر که از این آوازه فوج آید هر آینه بداند که
 تحقیق اخبار چیست و حق چیست و ایمان را از توان نوشت که در تحقیق اخبار و آوازه
 همواره و در در نفیس که باید از بر و که و آینه گیرنده چگونگی منتهی است و از اول
 و بعد که بود و از که شنید و آینه چگونگی شنید و هر یک را از آوازه این به
 نام است و مقام آنکه نام و حال او چگونه آینه صدق احوال و خوشن احوال و تنایست
 احوال و با یستگی فعال معروف بوده است یا آینه او اینها معروف و آینه احوال
 داشت یا ناقص و نهی احوال و یسیت و بیانش وانی بود و با غیر کانی و زیر و پیش در چند
 طفل و بعضی پیری بوده است یا از جوانی و پیری و دیگر است که در کتب معروف

باجمله اگر چه شرط در هر یکی از آنها اصل سلسله محقق شود خبر صحیح نیست در نه موضوع ضعیف
و بعد از این به شیخ اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دوست خبر خریز
خوانند و اگر بیش از این است از در حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی رسد
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید در ایق که موضوع سخت
بے قدر است اما از بنید بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما آن قدر و واحد
و غیر از مشهور مطلقون است و بعد در فروع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
محقق است و معتبر و همین است که بنیاد دین است چون این همه در ایق باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی آب علیه الصلوٰه و السلام بطریق تواتر محقق و مطابقت
آن را اسلام خوانند معتقد آن مجموع را مسلمان دانند و هر چه از آن مجموع بیرون است
مستلزم یا مشکوک یا مطلقونست و نیز اگر چه مشهور است اما از قبیل فروغت و در مقابل
صول یا مسروع و بعد این تقسیم بر سه قسم تعلیم میزدیم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاید پذیرفتن یا غیر از را غیره و داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آرد و اصول اسلام چنانچه شنیدی همه یقین
و این بر دو مفید فلن و آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پس بنا بر آن
بایست دان مقابلی تمرین و کوی را کجای از جابرون کار خردند آن نیست و چون
اینهارا معارض احوال خوان تمرین و در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد تعلیم
دوم باید دانست که در اول اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده و بعضی ازنده
و از آسمیان اجبار و دیر بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
با عوام در میان می نهاد در اقواء امام می افتاد و کاربرد آنجا کشید که بعضی از مورخان
تعلیم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را بهر استیلا
نامند با جمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالفان مجموعت نام معصیت و اگر

سرافق افسوسست مشکوک یا متشکک است تعلیم سوم وظیفه مورخان نه آنست که
 شروط را در بیان جویند و جز بحر تحقیق نگویند و از اینجا است که در اوایل روشنه اصفی که بعضی
 البهان آن را در مقابل حدیث مصطفی می آرند مسطور است که اخبار تواریخ همواره تضاد
 سلاطین خصوصاً اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و باز
 نظری کذب این توان بود و موجب است از اندام من که با آنکه رو فدا دید و هست این
 کل تازه بنظرش زسیده و اگر این چهار مرتبه را دید و است نقول او را با اصول چرا
 سنجید و به سبک پیش نهاد درست + مدعی است و گویا ایش چست + تعلیم
 چهارم رکن مباحثه آنست که طرح خطابی ربط نیکنند جز پسلم مخاطب حرفی نزنند
 و اگر منقولی مسلم حریف نباشد اثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزد کس او
 مقبول افتد خواه بر برای منقول که قابل قبول منقول باشد و نشود که موسوم را بجای
 معلوم آرد و شک را متقابل یقین نپذیرد چه هر حرفی را صرفی مقرر نیست و هر کلامی را
 مقامی دیگر با جمله شافق حال خصم ناگزیر است و ناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
 و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور است و اینجا همین قدر منظور است و سیله
 چهارم در ابکات فاسده که بای بحث اندر من برانست و سفارت او از نهان
 عیان آید و است که جمیع کلمات اندر من ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادب
 و دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیل سازنی پنجم خیانت پردازنی ششم
 توهم پستی هفتم با برستی هشتم عبادت نشانی نهم هجرانی آیدیم بر اثبات این
 زنازل ناآشایان بدلائل نمایان اما اید از ناظران این مقام آنست که اینجا بر قدری
 مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهد و بیان بی ادبی عقیده گویند
 این کونه نظر پیشین اگر چنانست که بحث عبارت از نهان است و باران همه جانظر او
 بر سق است فقط در صفحه ۳۵ خود را شاعری ندارد و در حق انبیای گرام و اولیا

مقام می نگارند که باشند و میسر شدند و شاه شدند و ملایم مرگ کردند و سیه
 شدند و بر تگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای الهیت همیشه خود را بنده خدا
 می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرموده همه این است که هر چه جز حق تعالی نیست
 و گاهی موجود و گاهی معدوم است آنجا که خدائی نیست تا از روی مرگ و حجبی رو نماید
 و معنی رو سیاهی پیدا می شود هر که خود را خواند اقرار و الهی و روی او از مرگ می گردد
 سیاه و آنکه خود را بنده یزدان شمرد و رو سپیدی یافت از مرگ و فرد و اثبات
 آنکه انی نیز توبه می نمی پذیرد تا سیاهی حرفی گیرد چه کسی تواند بود که در طمع مال بخشی
 کشیده بجائی نرسیده باشد آنکه مال موجود را پایمال گرداند و بتهیستان فشانند
 تا چیزی با او نماند از نیجاست که حاتم طائی منسوب گردانی تواند بود حال آنکه بارها
 چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهدید می کرد که این دلیل کمال است
 و نشان غنای ارباب نوال تو نگری بدل است نه بال و جواد همه بخش را آنکه خواندن
 حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود تبار دارد که جناب
 رسول کریم علیه افضل تقسیم شران و گوشتند ان بسیار دهران مردم و دنیا
 به یکبار می کشید با جمله ساحت نبوت و ولایت از شناعة این شعر است و شاعر
 غرا از شعور آدمیم بر سر شوایان نبود مخفی تواند بود که کس او را از دم درنگ او
 تا و تیره بوده است نسب شریف از چو این شست و خود نیز این پیشه نگذاشت و دست
 همت و اله بر زردین شیر و مسکه گویان می گذاشت تا آخر کار خود را خدا پسند
 چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
 نغمه باسزوده بنا بر آن مسلمان می گوید شبان و دزد و سری موین و آهشند
 طالع باز کردند در سیه شدند و خوش باید نگرست که حال این شعر چیست که هم سحر
 حلال است و هم نهی برستد لال و نیز قاعه مفره مندوان است که روی مردگان خود

می سوزند تا در وسیعای اندر دهند و درین امر مقرر کشن و ارجح در ارم و همچنین برابر
 شعر شبان و پیر زن و راضی و آله شدند و علاج مرگ نکردند و در سیه شدند و کاش
 نمی کردند تا زدن ایشان سیه می کردند و در نسخه ۱۶۵ در حق رسول بحق این حرف
 ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او استولی
 گردید و خون بر ریش درازش می دوید و خود را مرده و انبوه می گفت که چگونه
 رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معاند در همان مقام مشاهده
 فرمایند و امید است که در وجه آیند و در حق عفته لفظی سخت فاحش گفته است که این
 سخن در مان منصوص است و ذکر آن درین مقام نیکو سخن سفید است و اوجه قدر نگارم
 که مر چون مختارم حکومت طلبی این هرزه درانی جابجا است و استقامت و استقامت
 بسیار این بنده می توان نوشت که آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره شود می جویند
 و خود هر چه می خواهند می گویند حتی که در کتب اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
 ۳۳ آیتی می نگارند شعر دل از عشق محو ریش دارم و رقابت با خدای خویش دارم
 و همچنین شعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
 مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرورت و اگر نه جواب نامنتظر است
 و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب بپردازد و در می
 نظر می سر سری در کتاب او بکار ببرد و سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
 شمرده شعر نظری سر سری بکار آید و سیصد و چهار و شمار آید و سوم آنکه کتب معتبره
 هنوز در آن معین نمودند و یک هنوز نیز معتبر تواند بود و در علم او چهار بنده و چهار بنده
 پنج را تر و مبل را این مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حال آنکه کتابها
 و غیر آنها نزدیک هندیان او دار در غایت اعتبار است و این حکومتی است که هم بر بنده
 و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گویند که جواب تحفه اندر من از کتب معتبره هنوز باید

و بدون تعیین باب و فصل درج قبول را نشاید را متیاز کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بتشکلی میگوید که کج بحثی اند من با عتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است و کتاب و فصل و باب از یاد بردن را روا
و بر تقدیر عدم این شد و جواب خود را قابل قبول شمردن بجا پس با قرار و ثابت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طوایف درویشان
و شعرا شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیفا لسان
و اخبار آحاد در مقابل اصول اسلام آورده است همه از هم پشید باقیانند کلام از سخن
و حدیث متواتر مضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد نباید آورد
چندست و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی با جمله از جواب همه شبهات اندر من با قریب
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهیم دید
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفه الهیه قرار داده است
و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طر فیه ترا که خود در صفحه
۱۱ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد موجب الزام
پندارد ابلهی و کج بحثی نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که حقیقی و کج بحثی
نمیباشد و الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفه الهیه خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود بنماید نمایند
که چون آن همه کتب نبود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگر می گویند قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تا وسیله یهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از ان از زبان مخاطب نمی پسندد و مثلاً بر من دیدن متاع زمان را در حق کشن او تا و این میکند
که آن نگاه تقدس یا نگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگه چنین تاویل نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرماید قبول داشته میگوید که خبر

تا و بسیار ادرحق بر فاسق مدخل بسیارست و پیوستگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
 شمارست چه مسلمانان حکام ادر ابر طاق بخاوه توخت گفت که طاق زمان را بر نه دیدن
 کار فاسقان و بدکاران و بد وضعان ست و تاویل حکمت را در حق هر زمانه کاری هست
 نمایان ست آری این همه امور را در حق خود در دایمی داری و در حق مخاطب جایز نمی شمار می
 آخر چه کسی که در چنین موسی نقل ست که ملا و دیار و که همواره لطیفه تازه اختراع می نمود
 در مجلس بادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او باشد
 اما در حق ملک لایق نباشد بختان طرازی این امر را در هر دو باب عادت
 خود گرفته است مثلاً در صدوسی و چهار کتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که صحاب محمد
 بر دایمی او میخندیدند حال آنکه بانفاق مخالفان نیز ارباب بختاب ختمی آب در باب ملاحظه آداب کافی داشتند
 چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بختاب شامان بسیار رسیده ایم و در میان ادب
 شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که صحاب دارند به نظر نسیب در جانی میگوید
 که پیغمبر مسلمانان روزی باز و به خود در رقص آمد و بجای دیگر حرف میزد که بعد از
 بن عمر زنا کرد و چون عمر را مدد زد و میر و حال آنکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالها می
 دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
 عنهما چهار ماه بعد از وفات او در مدینه ترانکه لافی میزد که همه مسلمانان برین
 روایت اتفاق دارند مع چه دلاوریست در دمی که بجفت چراغ دارد و بدینانامی
 او بسیار است اینجا همین نمونه در کارست خیمه سنازی بار با سخنی از خود ترشید
 میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
 چنین اعتراض میکنند حال آنکه مسلمانان بچنان سوال کرده اند و چنین جواب
 می دهند مثلاً در صفی که بعد و است و دو گفته است که محب است از اهل اسلام که
 بود و غیره را پیغمبر گویند حال آنکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میراشد و می گوید که بعضی علمای محدیه جواب می دهند که اگر
 اسود پیغمبر می بود بقتل میرسید و باز این جواب را رد می کنند باین نوع که ذکر را
 و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بت شکن میگویند
 که هیچکس از عوام چنین کلام تشک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض از
 از ترشیدن چنین سخنان آنست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر مندوان
 محجوب عجیب و انما بدین حیل رزیده را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
 گذاشت و یکی از حیل های ادینست که هر جا که آیتی از قرآن می آید مقام کلام
 به تعیین تمام می نگارد حالا آنکه تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تشک میجوید
 میگویند در تواریخ مسطورست و در تفاسیر مذکورست و در احادیث مشهورست
 و راویان چنین آورده اند و بعضی علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر آنکه سلف گفته اند
 یکجا بیش گفته است که در بعضی تواریخ هند چنین آمده است جایاید مشیند که چه قدر نمره
 می زند که انجکایت مجهولست و سخت نامعقولست حرف بی تعیین آورد کرده
 خود سه صد آورده اند آورده + گاه میگوئی چنین آورده اند + گاه میگوئی تروا
 کرده اند + و غرض از تعیین آیات قرآن نسردیدن هستند و اینست آنچه
 که هر حرف او با نام نشانست خیانت پرداز می شود مستمره است
 که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلاً در صفحه یکصد و شصت
 و پنجم از روضه الصفا نقل کرده است که روزی احدی بولی و ترسی و ردل پیغمبر نشست
 و غشی بردل او طاری گشت و خود را مرده دانمود و میگفت که مراد است پسند حالا آنکه
 در روضه خلاف این همه امور مسطورست و صاف مذکورست که جناب نبوت تاب
 بر این رخ دم و ثبات قدم استیادند و او شماعت و دلیری و او اند چنانچه عبارات آن
 کتاب بعینا در آن مقام خواهیم آورد و انشاء الله تعالی و در صفحه ۶۱ میگویند

که انصار پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی و غوث دایم و کذب میکردند ما ایمان آوردیم حال آنکه در جمیع کتب
سیر چنین است که حضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوید صادق خواهید بود و نه کاذب
مبادا صدقه باری است که انصار چنین حرف زینند و لهذا جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
سجریان رسول بخوار شنیدند از غایت حیا بر پشت پامی نگریستند و میگریستند با جمله این
عادت را عبادت پرند و آه شمرده و هر جا بکار برده است چنانچه خوانی در ریاضت
انشار الله تعالی تو بهم پرستی باید دانست که قوت و اهرم را عادت و اهرم است
که هموار و محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می بیند و در حکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هستی و ان خلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم دهری نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات بخایم
بنی براد نام است نه برادر اک انصام با جمله اندر من و همی کثیر از بنای جنس خود اند کرده
در جمیع اجاث راه توهم پرستی مشتافه است مثلاً در معصومه است و تخم دعوی کرده است
که اگر روح بشر عددی داشته باشد قنای آن واجب است چه هر چیزی که حادث باشد
قانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بقنا میر و ذلت شکن می شود
که و هم دور از فهم او بدان باید که الهی دعوی کند که خدای یکیت ازانی و مکانی است
و گوید که هر چه موجود است زمانی و مکانی می خواهد چنانچه حبس و شجر و کاه و گیاه و زمین
و اندر من پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشو ذلیل قطعی این قد و میزد
بار ازین گیاه ضعیف این گمان نبوده و در صفحه ۱۱۱ محبوب داشتن او تالی مریدگان
خاص را در دهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
از دست داده و ضعیف این و هم بر فهم عیان است و فارغ از بنیان الماندگان
هم در آینه تلیجی باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان است که معشوقی عشاق بسیار باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آید و بنا بران بر سر هر بابی بکار

اما پائین غلوس هر یک بر بگمان روشن شود و قرب هر یک معین چه تفاوت مراتب
 تشریف عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت و درست با جمله یکی از جمله عشاق
 بمنزله اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود و چنین
 عاشق یگانه را در زبان شرح محبوب و طیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
 احکام و احوال اندر منی که بر همین قوم او متبنی است از هم پاشید و در هم و بر هم شد
 و به فصح پوست که در روضه رضوان میان ارباب عرفان تباه غنی تواند بود
 چه و بهر اختصاص هر یک جلوه خواهد نمود و معبود و معبود خود تواند که در حکمت را بداند
 تا معتقدان او چه رسد به علم این بود معنی محبت حق به که بدان پی نمی برد حق به
 هر که بر عشق قیس کرد قیاس به هست همچون نیست نکته شناس به و او بر بی نیاز
 شدید نیست به چون خدای قورام ستی نیست به ایزد پاک را بدان چون کشش
 نیست مفتون گو بیان چون نشن به با دیگر گشتی عبارت از آن است که اندر من
 هر جا که در فی بطریق دعوی میرند طاعت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیل معقول
 و نه بحج معقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع مجرر دعوی قناعت می نماید
 و بهنمون این بیت می گراید شعر قناعت بهر حال اولی تر است به قناعت کند هر که
 نیک اختر است به اما در بعض مواقع همیشه طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می نماید
 که دلائل قطعی این امر در کتب نهوده که در هست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
 بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحه دو و صد و سی و دعوی نهوده است
 که روح مجرر از قالب ارادت و شعوری نه آرد و در لیلیس چنان می نگارد که روح
 مجرر دست بت شکن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرر شعوری
 ندارد زیرا که روح مجرر شعوری ندارد و این بدان ماند که شخص دعوی کند که
 اندر من عقل ندارد و چنین حرف زند که اندر من عقل ندارد زیرا که اندر من عقل ندارد

و جانی می گوید که تراشید در کتب نبود بدلیل عقلیه ثابت است و در مقامی بر زبان
 حکم می آرد که قدم بید ثابت است اگرچه اندر من از دلیل سبک است و در میوه
 بر زبان می گذرانند که علامه دواتی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندر من ثابت
 کردن نتواند و در کتب اوتار در تری چند بقلم داده است و بجز اقوال میوه هومه نبود
 بر زبان کشاده است البته دشی بیک دوشه گفتار پندوان به ثابت کند خدا می آرد اوتار
 پندوان به و همچنین هر جا بر می خواند بیان می نماید و جز بادی نمی باید عبادت
 نشانی از عبادت او به حرف توان زد که عدمی ندارد اما نمونه در قام می آید
 جانی مفهوم کلام مخاطب نا فهمیده در سخن میورد مثلاً مولف تحفه الهند بر پندوان
 اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بکجه متاد قبول جناب کبریا باعتبار
 نسب و خاندان است نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
 است که خدای مغرور نبود در تعصب و جانب داری افتاده است که بر همین دلیل
 قرار داده است گو برادر برای پیروی و شور در اذلیل نموده گو تقرب حق میجو می
 باعث آن شرافت چیست و سبب این شرافت چه آن را بر منصب بید جانی نشانید
 و این ما محدود گردانیدن نه شرط انصاف است بلکه تعصب صاف است اندر من
 غرض ساکن نشناخته جواش چنین میدم که بر منان بر چند مراتب اند عارف کامل
 بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد و جابل مع بین تفاوت را و از کجاست تا کجا
 در صفحه ۹۴ میگوید که شیر گاو از غذا پیدای شود و از خون و برای اثبات این مطلب
 حیاست از طبع می آرد و بر پنج که شیر از گاو پیدای شود و در سخن از شیر انداخته
 این قدر نمی فهمد که درین امر نمی نیست که شیر از گاو پیدای شود سخن در آن است که
 از خون او است یا از غذای حده و در صفحه ۱۸ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
 خالق هر غیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاف

عبادت این بیچاره در چه درجه است بقدر فهم ندارد که زید را متصف بزرگوارند
 و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست و خود متصف بزرگوار شدن چیزی دیگر
 و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگرست و خود سیاه شدن دیگر
 و طرّفه ترا آنکه خود در بحث او تار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
 ندارد که در هیچ مدانی بیچاره نه علمی دارد و نه ربانی و حجت این امر آنست که در صفحه
 ۲۲۳ جواز ساز و سرزد و فی و عود را در شرح محمد بن ثابت می گرداند و این مصراع
 متنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنوا زنی چون حکایت میکند به دوم نیز
 که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از زنی عارف است نه فی معروف خطای
 فاحش است زیرا که فی در دین اسلام حرامست پس از چه حرام عارف کامل مراد تواند
 بودست شکن میگوید که ازین سخن هیچ مدانی اندر من برنگشان پیدا است چه طفل ندان
 تواند داشت که روی محشوق را می گویند که ماه است حال آنکه در روی ماه داعی سیاه
 و مرد دلیر را شیر می خوانند حال آنکه شیر را دمی درازست و دلیر بی دمی متنازست
 شیر گنده مان و دلیر بر ازان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل جیف
 و دلیر پاک و لطیف حرمت شیر بنا بر نجاست است و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نفاست
 شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است باجمعه امور برابر بودن را
 شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت پیچیدانی و لالت دارد و بر عوام نیز هوید است
 که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس تنی مینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
 می گویند چه با خوک نسبتی دارد گونا پاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۴۴ می گویند که در
 آیت اقربب الساعه و نشئ القمر لفظ اقربب اگر چه ماضی است اما بمعنی استقبل است
 پس معنی آن بر مینوال است که قیامت خواهد آمد زمری مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
 میگرداند و معنی آن چنین میداند و تنی فهمد که معنی ماضی نیست که قیامت نزدیک شده است

بسی فضل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
بهر کیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او عقیده می وصال عربی خوانی این است
که در ترجمه آیت دیدی که مبلغ علم منشی اندر من به گشت برتر بزرگ و بی روشن
علم و فضل گشت که می شود و زمین و آسمان می شود و به وسیله چشم
مجموعه شهادت کاسه به آید و نیست که جمیع اعتراضات بیوده اند من از قسم بیرون
نیست کی آنکه میضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاده نقد دوم آنکه از حدیث صحیح رود و به
اما از قبیل اخبار آحاد باشد حتم آنکه از جنس اقوال مؤرخان و درویشان و اسرار یکن
و شاعران و امثال آنها به یاد آید یا از او کام میزدان و نماید حال می خواهیم که به حدیث
در مجمع کنیم بهر نحوی که هر کسی ازین اقسام متناز باشد قسم اول در قرآن نیست
خواهیم است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیر است و اگر خدای تعالی عالم
از کیست از سودن بندگان طغیست و قدوس را نباید که سحر الفا فراید و اذن مباشرت
زبان در شهبانی رمضان دهد و محبت کینان با وجود حیات شویزان ایشان و اگر در
و خود را با یکا و غیره وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من نیست
و شیطان را من هلاکت داده ام به این همه امور از تقدس و در دست و اگر تغییر نیست
منع هر کرد و اگر مادی است اجازت سرگندش کنی چرا داد و بر وعده موسی که کسی
روزه بوده ده روز جزا افزود و اگر قدیم است برای خود دست و زومی جزایات
کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر که را خواهم بچشم و بر که را خواهم
گیرم و اگر شکنان معصوم اند جبرلی نزد یک مریم و زکات غسل چرا آمد و عقیده
مسلمانان آن است که نمیغیران از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم با خواسته
شیطان ذانه گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود بنده
و یوسف نقد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و داود را بموی کشید و توریت بر زمین

و خنجر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان سپان را بقتل رسانید
 و محمدی مغفرت باز نمودنی خواست و بباستغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او و جبرئیل
 ضامن بود و قسم دوم منبیه گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
 می آید و در قلب مومن گنجد حال آنکه این هر دو امر از خواص جہام است و ملک
 بصورت پرسی نزد خلیل آمد و خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
 افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته موت پیش موسی آمد موسی برو می او
 طیار پنجه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود و در آخر
 عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد و بعضی از
 کفار ابکر و حیلہ کشتند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
 آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس به جو قرآن کرده بودند
 از نشان تنگ کشید این چه حلم است و با مهاب مشورت می کرد این چه علم است
 و روزی با عائشہ دیدہ است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبہ آمدہ
 او را با احتیاط نشانده باز بر سر خطبہ رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
 و بپاس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرگب او
 قرار داد اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الہی کو **قسم سوم** اگر
 خدای تعالی قادر بودے اسلام را بجزداده ترویج دادے و آزار کفار در حق
 دوستان خود روا نداشته و نیز اگر در فعل و ارادہ بندہ دخلی دارد عقوبت چیست
 و اگر ندانہ و قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی ذبح جانوران را در انظر نمودے
 و اگر عادل بودی گناه مردم توبہ و شفاعت بخشیدی و بدوین سبق جرمی کور
 و کور و تنگ نیافریدی و در حق محمد زیادہ از چارہ زن روانداشته و اختیار
 ترک و اختیار زمان در دست او نهادی و چنانکہ زوجات او را مادران مسلمانان

بروایند و دست دختران اهل اسلام را در حشران محمد قرار دادی و آورد و داد که خداست
و نامی شیطان قبول ننموده ای و بزرگوار باکر و این به عدل نیست و زکریا اول
در دین و رخت با و داده از هزاره و ز سر او کشاید این چه وعده هست و بر تخت نشسته
عدل کردن عقیده مسلمانان است آنچه الوهیت جهانی هست آورده اند که میسر میماند
را بنات قاتله تریش فرستاد و مقابل ایشان در ابتدای اینها می حرام میباشند
چون غنیمت آوردند محمد نفس گرفت تا بدینند که شک حسد ایام حمام با زن او نمود
است و آخر برای خوشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول امانیت و از کرد
و بعضی صحاب او ترک جمیع شغال دنیا می خواستند منع کرد تا بروی تقوی میجویند
و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق از او بگریخته گشتند و یک را از او
فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طبع داده سوئی بدیده آورده و از انباشی راه
بخت و هجای با زن او مال خود را از که بگریخته و میریزد و مولف از رفته بعد میگوید
که بعد از قتل جمیع حدیثیه مسلمانان که بر ساسان دریا و او هم آن تریش را از اینها رسانید
و این امر با شارب او بود و او را هم بر غایت سارده با جیره و همیعی را از حوا انگشت
و سوزان گوش با جیره و خفته او را داشت و یعقوب نیز دختر خال خود عاشق شده و
تا چهارده سال گوشت نمی پراچید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
خود تهمت زد و می تمام و موسی و قیصت نمود و اقامه و تعلیق او در مصلحت و حق و توبت نهاد
این چه آداب است و در او و بر زن او از باور لقیه شد و مسلمانان زمان را و نامشوری
مصور است پدر زید که کشید و فرستگان را معصوم کردن چگونه روا باشد حال آنکه باز است
و باز در فتنه و مجور کرد و در دو فرشته پیش او داده خود را بر او میگردانند و داد
خوای که بدید حال آنکه از او این چنان نبود و از حدیث آن که فرشته عظیم جواب سلام
با کبری تمام می داد و عمل را میوزن میوزن خیالست زیرا که وزن از خود حق حساب است

و در سزای بجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام است آنسانیکه غذای نهانی شود صورت جزا
 و سزای او چیست و نه نام و نه انداز ناطق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم چگونه توان
 شمر که او را که ندارد و دور از قیاس است که همه جانوران سواهی جن و شجر آواز
 مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
 و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی مسموم است و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
 شبهات بے ثبات باز پر دهیم و برتری را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
 بحجاب اجمالی پروازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود رسیدیم ثباتی ندارد
 چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان منقول
 دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام او نام نباشد و دوم مقید بآن که
 مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
 مزبور در دست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامتعدد در روایات
 نبذ می از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان نامی زندیقان مشغول
 حکایت تشنق داود و بازن او و روایت تعلق احمد محمود با زوج متبذنی تسویم توهمات
 نامستقول و اتهامات نامقبول مثلاً از اندر من باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
 نمود که اندامی کافر در حق پذیرد و ادانتن بچوبه روا نتواند بود چه گاه می نیست که رنجهای
 محبوب بگنجهای مظلوم می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سزایه مسرت
 است و رومی از زندنی میگوید که پدرم باین پسر را بدستان می سپارد و جوهرستان و در حق او
 رومی دارد و چون بنیان دان ناما قبت اندیش گوید که بر فرزند خود چارحت نمی آرد و شفقت
 و محبت نداری جوایش می دهد که انی نقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
 کار کیست و دیده باشی که متذکران سفق گوش و خزان خود چگونه رومی دارند و این
 ایذا می سخت را صحت می شمارند با بچه این قاعده اندر من مقبول نیست که پسندیدنی دوست

کما حق تعالی است اگر چه حکمتی اقتضای آن داشته باشد و بر همین قیاس دیگر ادیان
اورا بشناسیم حکم و هم است که کار الزام شود از جهت و هم توهم و تقسم
دوم نیز در معارفه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام است منحرف
از طریق الزام است چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین نمودن و تکریم را
بکاهی از جابردن آیت غیبات است و غایت غوایت باقی اندر قسم اول که جوابان
بطرز مجمل اینجا در تلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرین
در قرآن نسبت اغوا و شرور غیرست پس قدرت حق منحصر در خیرست بت شکن شکو
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگرست و افعال بنده گان را موجود ساختن مفهومی
و دیگر مذکور در قرآن غوای شیطان است نه خلق افعال بنده گان اندرین اگر علم او از
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می باشد که برای اظهار بعضی آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندرین نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بهیزان عقل بسنجید است که سنجیدن از جهت اظهار
افلاطون است تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
نموده قبل از تالیف معلوم بوده است اندرین قدوس را نشاید که ملامت نماید
بت شکن افعال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب سنج شود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی بر همین خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت می روند و کافر
می شوند نهجی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایزه شمارم و نتیج آن بر زبان نیارم عمل طاعت
خواهد بود ابجد تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید است و آن
مخصوص بی بیست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرین اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدس را برهم میزند بت شکن برین نقد بر عقد میزند
زاد آتش و بر شهوت را می پریشان در نقد سن قدسی اندرین بخشنه می گشت و چون گنج

و این سخن را در کتاب
تفسیر قرآن مجید
در باب غیبات
ملاحظه فرمایید

و مباشرت نمود باز آن باذن خدا تواند بود همه هند و آن گذشته را حرام زاده
 بایدند مود چه از هر یک کار نام شروع و نمود اندر من محبت کینز با وجود حیات شوهر
 کافر چگونه روا باشد پیشگفتن خود اقرار کرد دست که هر چه از آن مملو است ملک
 مولی باشد و نکاح کافر باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح
 فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرد شدن یکی از زن و مرد
 افتد این بر عقل نمود که نسل گرفتن شوهر دار از مردان کار روانی دارند
 حال آنکه نه منکوحه است نه مملو که او اندر من خود را بخلق خیر و شرست و نسل
 تقدس است پیشگفتن خدای منور در بید خود را بخلق هر خیر و شرستوده است چنانچه گذشت
 پس کار خدای بر من باقرار اندر من عین تهنیت است اندر من هدایت و ضلال را در
 اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بدون عدول از انصافست پیشگفتن برین
 تقدیر چه در جفای خدای اندر من صاف است زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
 و بندگان را مجبور نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده با جمله بنابرین مضمون
 سرچ اغوامی اینان ادیان تسبیح نیز با اختیار خدای منور خواهد بود و عدول او از عدل
 و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از آن است که خدای تعالی هدایت
 و اعانت خود را باز دارد و بنده را به نفس او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنا
 این خدایان بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت ایزد منان اندر من شیطان
 محبت دادن از تقدس و درست پیشگفتن بی نی بلکه عین حکمت و مصاحبت
 منظور است در نه مراتب استحقاق بندگان و وجه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
 خواهد بود و پیدا است که شیطان بندگان را بر شرور مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
 ادیان کاذب می باشد و اندر من خود معترفست با آنکه خدای ابدیت ترا شایسته مصاحبت
 اغوامی جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را ندومم به تقدس و

چنانکه در سید
 گزشت
 و در

چنانکه در سید
 گزشت
 و در

چنانکه در سید
 گزشت
 و در

چنانکه در سید
 گزشت
 و در

چنانکه در سید
 گزشت
 و در

و مخدوم از تقدس باید فرمود اندر من اگر غیر مستغیر است منجی احکام نیست به شکستن قیاس
از نسخ نیست چنانچه در قصه پانزدان گذشت و نیز از اقوال است مساویم گشت که مثل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو نفس ممکن نیست اگر
برین وجه که برادر با خواهر نکاح کند و پیدا است که این حکم در دوزخی ازا و دار سو قوی کرده
است پس منی نسخ با عتراف بنود بطور مویست و غیر خدا می اندر من با قرار و صورت نیست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذموب بنود هنوز ممنوع و برادران با خواهر
خود مشغول اندر من اگر صادق است اذن شکستن سوگند چرا در این شکستن اگر شده و زاده چنین
سوگند خورد که برادر اقا چهارمید بول خواهم کرد حکم ندای بنود صیبت یا بنوگند خورد را بشکند
یا فواره بول برسد بر مذمیر تقدیر دوم شکم جا بلی است و بر تقدیر اول مراد جا بلی اندر من
اگر قدیم بود دست در می خود چرا ثابت نبود شکستن اگر خدا می بنود قدیم بود در مذمیر غایب
نمود که بر طرف بروی دست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن و نیز ثابت گشت اندر من
بر و عده سی روزه موسی ده روز چرا از ذوب شکستن مواخذه از ذوق غایب بود و از جانب
موسی در و عده خود غلطی نمود و برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش نشود اندر من
اگر عادل است چرا گفت که عفو و مکافات در اقیانوس است شکستن خدا می بنود چرا گفت
که هر چه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من است و بنده مجبور است و هر چه بود و است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت ال نعمت نه باختیار
خالق است بلکه بنابر گمانان جواب سالب است گوئیم افعال غالب گذشته نیز از خدا می بنود
بر و نمود در دست بنده مجبور اختیار می نمود و از باب ناز و نعمت رانیز مجبورین مطایب من
فرمود با جمله مذاب و ثواب عباد و بجز اختیار خدا می بنود است و ترک انبیان و ذوات
او بنود اندر من مریم در عین حمل بود که جبریل در نظر او جلو نمود و شکستن بنود
القدس را بر او تاراج و دیوانیان بنود قیاس بناید نمود و به حال او مثل طفل معصوم است

معنی در آداب
عبادت موعود
تفسیر کلمات

و تصور شهوت در او را که او میدوم اندر من آدم بر یو دیو دانه گندم خورد پیش شکن
 حال آدم نه امثل کار اندر دیو تا و خنجر را و بر سبت دیو تا نباید شمر چه خوردن او بعزم
 عصیان نبود بلکه از جهت نسیان زود نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
 وقت اغوا می شد چنان زبان قبول نکشود اندر من ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
 پیش شکن خلیل دروغ صحیح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ
 و آذین قطع نظر در همدارانش او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس
 در مقام حفظ جان و بقای ایمان چه قیل و قال اندر من خلیل آخران را پروردگار
 گفت پیش شکن در مقام مباحنه کفار گفت و در اقوال اندر من گذشت که گاهی
 کلام مخالفان بر زبان می آید و در آن فرعی می دارد اندر من یوسف تصدیقینا
 نمود پیش شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر بر زبان ربانی نمی بود قصد می نمود و تو هم
 رهنه دانه بود که چرخ می از خود برزد دانه من موسی قبطی را ملاک نمود پیش شکن بر روی
 کاف که ظلم صریح کرده بود طایفه زود و طایفه زدن از روی عادت مهود سبب لاف
 خواند بود پس قصد قتل رو نمود و در بریده کورست که اندر دیو تا صد هزاران نفر را
 قتل کرد و با این همه خود را بر می شمرد اندر من موسی در نهایت غضب رفته برادر خود را
 بهو کشید و تورات را بیفتک پیش شکن نهایت غضب موسی کمال دین پروری
 و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذموی از حال تورات بوقوع آید
 قصد لایه ادبی رو نمود و با جمله این غضب را بر خشم هادیو قیاس نباید فرمود زیرا
 هادیو از نهایت خود پرستی و تکبر و غضب و خمر اندر دیو تا را در بلا افکند و حکم میرا
 از هیچ بر کند تا هیچ برادر یک زن را در بر گرفتند دیو تا بی طرز تازه از سر گرفتند
 اندر من خضر طغی را کشت و کشتی شکست پیش شکن این کار با اختیار خضر صورت
 نه بست و از قبیل فعل بشر نبود آن بشر مشوب شود و در نه هادیو بدترین گناهکاران و

بنی که چیده

بنی که چیده

و جنفا کاران خواهند بود چه فکهای بی پایان از دست او در نمود دست و خواهر نمود
 اندر من میدان سپان را بقتل رسانیدت شکر گشتن جانوران و جمیع ادیان
 سوای مذہب ہندوان برای قتل انسان رواست و مقول و گوشت از قبیل کول
 پس کینامی تمکال بروہم نمود خواهد بود چه سوز چه ہندوان را او نام بسیارست کہ
 عقل ہمہ دور از کارست و سخت بی اعتبار اندر من محمد مغفرت می خواست و ماور
 باستغفار بودت شکر ازین بیان چه سود چه عقیدہ اسلام آنست کہ اگر کسی
 یکی از بندگان گناہی گناہی نگاہ کرده باشد او را در عجب و تیار نباید بود و زبان استغفار
 باید کشد و جز نہ تضرع نکند در جمیع احوال بهترین احوالست و نیز هیچ بشر نتواند
 کہ از عہدہ جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری بر نہ نماید قطعه
 بندہ همان بہ کہ تضرع خویش بہ عذر ہر گاہ خدا آورد و در نہ سزاوار خداوند
 کس نتواند کہ بجا آورد و بالکلہ اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود و بدو
 بہ تضرع باید نہاد و زبان باستغفار باید کشاد و ہر کشتی ہما دیوانہ بہ باد باید داد
 اندر من در حق او و مددک خلافتی داردست بہ شکر این گمان نیز نداشت
 چہ ضلالت آنست کہ طریقی امری از امور نہ اند و پیدا است کہ جناب بہ ایست
 آب را بہامی بسیار می از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوۃ
 و چون مال برین منوالست چہ جای اشکالست تمام شد جواب مجمل از شبهات مجمل
 و باید دانست کہ در اواخر خطاب اول جوابی دیگر نہایت مختصر در قلم خواہم آمد
 و بنامی آن بر نیم سطرست کہ از قلم اندر من سر زودہ و از عہد محمدی بر زبان او
 آمد و رقیب آن جواب نیم سطر می قرار یافت خطاب سابق در جواب باب
 اول المختصہ الاسلام ہدیر من اہل سنت قرار تو حید و اقرار فرستہ و اقرار بر سل
 و اقرار کتب و اقرار قیامت را اہل ہول مذہب خود قرار می دهند پس انجان توان

گفت که در کتب اسلام در اخلاص و ملائک موجود است یعنی تقدیر اول تحصیل جاه و بیت
و بر تقدیر دوم بطلان کتب بود اینست که هر یکی را از این شیاصل اصول اسلام قرار داد
و بنیاد توهم بر آن نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل نوان زد و گداز
دست خود و در مان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی برود و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که شمس و ستر
محمد مصطفی است و هر چه آورده است از خدا می بخاست عجب است از نادانان و لیر زبانان که
از عقاید عامی که طفلان فارسی خوان می دهند خبر ندارند و باین همه همچو خالی خور افتادند
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول نبود را حکامی نتواند بود چه اصل اصول نیست
اعتقاد بدست که سراسر زرق و شید است و بطلان آن گذشت و اخلاط و مفاطی
نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر انداز من استفسار میرود که مراد از ایمان به
چیت آیا ایمان جمالی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان جمالی
عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
مسئله بید را جدا گانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه شیای غایه خود را ببرد و می شنود
و گوید که هر چه در خانه من است بگویم چه دم و مخاطب نداند که کدام کدام چیست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بهر ایمان آرند که هر چه در این
کتاب است همه حق است و جمله محقق ای یکی گوید که بانی آن نیروان است و دیگری چنین
داند که انسان نیست و دیگری اعتقاد کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که خدا
یا بنده گان آیا همه نجات یابند گان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای نمودار است
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بفرستند و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در

بخی و بکسی نین
را بگویند و بگویند
شان است

همه حق است و منجوع بواسطه بر ما از خدای مفرود من بود ز دل کرده است درین
 حال واجب شد که صفات الهی را دانست و او صفات بر ما را آشناسد و باجماع همان حق
 سلام را اقامه نمودن ضرور افتاد و از جائیکه در آخر هست بودند محل قرار قرار یافت
 و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل است و منجر تحصیل حاصل پس با عتراف خود
 اصل منول دین او نیز لرز و لا طالبی و باطل است و آیمان تفصیلی عبارت از آن است
 که میفرمودند بید را خدا جدا گانه بفرستد و بهر یکی ایمان آورند و این خود یکس را بفرستد
 حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع پرده و ان کا باشد الحمد لله و دلایل بطلان اصل
 قبول دین نبود و نامحدود است و درین مختصر حقیر توان شمر و اما این جا در پیشه دلیل دیگر
 بیان توان کرد یکی آنکه از شد و ان سوال میرود که ایمان باید از قبیل واجبات است
 یا نه اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه مگر کسی که از جانب حق جل و علی باشد
 البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرورت نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
 لازم آمد که بر من و هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل جدیاتی ندارد و تا بهر یک
 چه بود و اگر واجب است موجب نجات و مغفرت تواند بود و نیز اگر پیشوای دین بر همین
 منشی اندر من سرموده است که هر چه از قبیل واجبات است موجب نجات و مغفرت است
 تواند بود چنانکه در کتاب او گذشت باجماع برین تقدیر سرگردان است و ایمان آن
 تا یکی از بید می جوئی که کسیت در عالم که خود از بید بر دوم آنکه کتاب الهی
 چنان باید که از ایمان آن سعادت بر می رو نماید و از انکار آن شقاوتی است
 پیش آید و این امر در شان بید توان یافت چه عقیده بید آن است که هر عملی از اعمال
 نیک خیرانی مقرر دارد و توانی بقدر گوید را بید بخون میگوی و انکار آن منجوسی
 چنانچه در اقرارات اندر من گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین منشا در دنیا
 و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزادی و زنا کاری و بیاری و همه طوار مجرک در

بیان آن
 منشی
 در کتاب
 او گذشت
 باجماع
 برین
 تقدیر
 سرگردان
 است و
 ایمان
 آن
 تا یکی
 از بید
 می جوئی
 که کسیت
 در عالم
 که خود
 از بید
 بر دوم
 آنکه کتاب
 الهی
 چنان
 باید که
 از ایمان
 آن سعادت
 بر می رو
 نماید و
 از انکار
 آن شقاوتی
 است
 پیش آید
 و این امر
 در شان
 بید توان
 یافت
 چه عقیده
 بید آن
 است که
 هر عملی
 از اعمال
 نیک
 خیرانی
 مقرر دارد
 و توانی
 بقدر گوید
 را بید
 بخون میگوی
 و انکار آن
 منجوسی
 چنانچه
 در اقرارات
 اندر من
 گذشت
 برین
 تقدیر
 اگر رام
 دین و گنگا
 دین منشا
 در دنیا
 و فتنه
 جوئی و خود
 بینی و سخن
 چینی و مردم
 آزادی و زنا
 کاری و بیاری
 و همه طوار
 مجرک در

پیشه گیرند البته کالبدی بد و قالب های زشت در حق آنها می خواهد بود اگر چه بیدار
 میوه ناکشمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
 و تعجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تهجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آئین روزه
 نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار و نیاز و در هم دادای حقوق قربان و خاطر داری
 قربان و امثال آنها پذیرند در است گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
 بنیاد نذر حسب و نسب و بنیاد علم و ادب بر اندازند و ترک لغض و عداوت و کبر
 و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد بر ایام گزینند
 بر آینه ابدان شایسته و اجسام بالیسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدار
 ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توار و ابدان را نیز باطل شمارند باجمه اگر از بسند
 که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب دمال ابدی تواند شد یا بی جواب خواهد
 داد که فی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب قان سبب نکال سر می تواند بود یا
 خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد و گاهی بگانی ندارد آخر کار عذاب خواهد
 شنافت و هیچ عبادتی سعادت نمی تواند یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
 ایمان آن ضرر نخواهد بود در شناسی بید که میرن نفس بید بدن مرد بیدست پس
 سوم آنکه عقیده بیدیان آن است که عاقل کاری نمکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض منو نه گمان را حقوقی نخواهد
 کرد زیرا که اگر شخصی را ازیتی رساند ضرر غیر موجود و معلوم است و نفع خود مفقود
 و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود و منور هیچ چیزی
 موجود و نفع و زیاده که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و نافع از همه قیودند و ایما
 آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجز و اگر اه در قیود ابدان آردن و به آلام و مقام
 سپردن و از ارواح و جوب و قفس محضیف امکان و تدنس بودن از عقل و فهم و حس و

در دست و با عتراف بیدیان ماقبل کار می نگیند که در آن ضرر غیر موهود و نفع خود منقود
 چنانچه در اقرارات گذشت و در جواب نیز در حق ارجح ثابت گشت و صحبت بیدیان بفرمود
 با چنین قوم زشت و بخور می بکشد گنبدار و پند سندی گیر و هرگز از شاخ بید بخور می و بگوید
 دانست که در منزل است باشد و ملائکه و کتب و رساله و ایوم الاخره القادر خیر و شر و
 و البیت بعد الموت طریقه تمیزی و عیب تریمی واقع است و در یافتن اسرار این خانی نافع و بی
 آن بر وجه اعتبار این است که دین الهی نه برای این متورست که در ذات حق جل و علا
 عیالی و جمالی ننساید بلکه مقصود این بهود آن است که بشان را گمانی حاصل آید و آنچه برای
 آن مخلوق است زود نماید و پیدا هست که ناز و نسیم دنیای دون با وجود فتنهای گوناگون
 بدان نیز زد که ضرر و عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و لذت زایل مشتتها و زود پس
 تحقیق گشت که عالمی دیگر ناید که گمان بی توال و اقبال بی توان آید و ظاهر است که
 طلب مطالبی بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرورت افتاد که بحیات آن گروه دنیا
 از بحیات جاودان عاقل نشوند و در لذت دنیای دنی فرود روند و معلوم است که آن
 سعادت جاودانی نیز از عبادت ربانی میسر تواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
 غیر حق مشروط است و ترک عبادت غیر بدین عقیدت مؤسست که هیچکس را از خلایق عاقل
 چیز و شکر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نعمت و در سجده و شکر
 و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان منبع و کینا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
 قادر مطلق میسر و حق نخواهد شمر و در همان روی نیاز بدین گاه بی نیاز و قادر بی نیاز خواهد
 آورد اما این عقیدت در اول او ام منزل ماسخ تواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
 معجزات پیدا کرد و شهادت ارکان عقیده فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب است
 بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کنایه که این کتاب بگویم
 ملک مغرب از درگاه رب العزت برین رسید با کمال طریق تحصیل کمال از مال آمل ازین بیان

نشان پیدا است و وسیل صلاح و فلاح بودید الحمد لله علی ما بدی و السلام علی من اتبع الهدی
 اندر من تا در مطلق آن است که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و نصیحت که قرآن
 بشیطان منسوب می کند دلالت بر آن دارد که البیس خالق شر در باشد و شیطان این کلام
 تا تمام سر اسرار ممل است و بوجه بسیار متعل اول اینکه قرآن البیس را نسبت با غوا را بنشیند
 و خالق شر و فرمود و بجزر و اغوا خالق شر نه تواند بود چه در اقرارات گذشته که بانی
 بید خبر داده است که در دوری از او و از بید بکار خواهد گشت و بانیان اریان
 بهتانیها بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنا بر سزا
 اندر من خدای برین با قادر مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت فعلال و اغوا به بانیان
 اریان کرد دوم آنکه اگر شخصی ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
 او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر طایفه مجری را بجلا و سپارد و بدست خود
 نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذرب این سنت آن است که هر چه موجود
 می شود وجود آن از حضرت واجب است اما بنده در حق فعلال خود کاستی بنا برین عقیدت
 شیطان نیز کاستی افعال خود است که اغوا و فعلال باشد و ازین لازم نیاید که تا اقل
 فعلال باشد نه در حق فعلال خویش نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنا بر مشرب غزال نیز این
 اشکال وارد نتواند شد تا بنده باریاب سنت چه رسد زیرا که قول غزال نیزین منوال
 که قادر مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتی آفریده است که فعلال
 ایشان بران سرب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر می گردد و فعلال
 عباد از قدرت مودعه ظاهر می شود و برین تقدیر وجود فعلال بقدرت ایزد متعال است
 چه اگر در بندگان قدرتی نمی شد بهیچ فعلی صادر نمی گردید و خلاصه کلام ایشان آن است
 که فعل بنده از بجزر قدرت و اختیار او صادر می پذیرد و قدرت و اختیار او از بجزر قدرت
 و اختیار حق وجود میگیرد و این بدانند که مردی سنگی به شخصی زند و سنگ سرد را بکند

چندین عقیده است
 در بیان این
 که قدر و نشان
 در توار و در حق و علی
 باشند و غیر متعلق
 به این کلام و این

و در تشبیه آنست که اگر سنگ بر سر او نی رسیده اذیت نمی دید و اگر سر سنگ
 نی رسیده بر سر او نی آمد و همی ن قیاس فعل بندگان را بشناس با جمله خود ای شیطان
 بر قدرت آدمی است و قدرت او بر قدرت حق مبتنی است پس توان گفت که فعل خود
 از قدرت مالمی کینا مستغنی است پس قدرت حق مطلق است و مقید و چون بر طریق عقل
 محال است در ذریب سنت مجال مقال نیست و هم آنکه اگر بطریق فرض مجال مقال مسلم
 منضم و مسلم نخواهد بود و چه مندر آن نیز خداست که او قادر مطلق است و دانسته و با وجود
 این عقیده ارواح را مخلوق دینی خوانند پس محقق گشت که سبب عدم ایجاد بعضی موجودات
 در قدرت مطلق خلقی بر روی عدم آید بر بیان اینکه خدا می شود قادر مطلق نیست چه
 یاسی آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیدا است که هر یک در غایت استیلاست اقیان
 قوای و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون فعال ایدان گذشته صورت نتواند است مثلاً
 اندر من را نتواند تشدید بگر این شرط که در قوای گذشته ترکیب محال بدگشته باشد و در
 استارات او گذشته که خداست او محتاج است بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
 آفرید که حال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا بر طرح ایجاد
 نیفتاده سوم بر کنه ای که هر چند بخواهد بفران بجای نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
 نفس زدن حیوانی رازنده نتواند داشت و عضد را اسیر نمی تواند دار و در هنگام
 سوختن ایجاد نتواند کرد و او را که نخواهد تشدید و احساے در خاک و ولایت نتواند
 و بشر از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزی که موجود گردانیده است آن را از
 بگشتن در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین مجرای سیاحت که در ذات او نه کار است
 حال آنکه دیگر بخش باید کرد که از مندر آن استفسار می رود که در حق فعال عباد می فرماید
 آیا که در امور مخلوق نبودت یا مخلوق مبدء بر تقدیر اول سبب قائله با اختیار خدای موجود
 بخواند بود و نیز که در کیدات ثبت افتاد که اگر کسی از همه گناهایان شود و نصف بصفا شود

[illegible]

شده بے زوال میگرد و بعد مرگ در عالم ذات جاسی میگیرد و بعد از آن تبدیل قوالب
 نمی پذیرد پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان منی بر وجود گناهان مست و وجود گناهان
 در قبضه اختیار بندگان است پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
 نه بر اختیار معبود و برین تقدیر و قدرت او چیزی نیست نه روستی از او و نه بدی
 از او و نه فعلی از فعل او پس عاقل مطلق خواهد بود و نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
 قادر مطلق خوانند بجهت و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود محروم خواهند بود
 چیزی برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
 خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گناهان
 منسوبست و وجود گناهان بجهت اختیار خدای نبود و بجهت مدح بر بیان حجتی دیگر که
 بر دوام مقرر منی است یکمی آنکه هر قبحی که از آفرین قادر مطلق سرزند منسوب بآفریدگار
 خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در بند سبب خود فرین خدای تعالی
 نتوان گفت و نه لازم می آید که بگویند کافر و فاجر و زانی و زور و امثال آنها باشند و دم
 آنکه روح بے قالب را شوری و ادا دهنی تواند بود و بیان این هر دو در اقوال اندرین
 ثبت گشت بنا برین دو امر مسلم می گویم که اگر مفروض شود که خدای مفروض نبود و
 بوجود آورده مقرون با روح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زانی کار و تسمی کار و
 امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کار می تواند کرد و ادا و قی بکار تواند
 برد پس هر قبحی که از سرزند از قبایح خدای نبود خواهد بود برین تقدیر امر را خالق
 هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق متغیر گشت ثابت شد که خدای نبود و مطلقا
 تا به قادر مطلق چه رسد نظم بودست خدای که دم نبودش و روزی غم می آید و نه خوش
 نا که نه ز روی اختیار می آید بگشت درون گشت زاری و در میان پسرش گوشه دید
 بر جبهت و از دو گوش برید مسکین خراک آرزوی دم کرده و پایافتن دم و گوش گم کرد

هر کس که در بدو بداند که گام نیست بر ای و بر کجاست با جمله اگر اندر من خواهد که یکی از او
بدریب مذکور غزال دست پندار گوید ای تو خدای سبب این خواهی شیطان را بر سر پای غیر از خود
سازد و با اعتقاد قادر مطلق بپردازد از این من شیعیه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر
می شود و این در تعالی را در این فعل نیست بشتن قبل از این نیست شد که با سبب
ایشان چیست و ظاهر گشت که شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد و نهالی را
از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین می برند که اگر خدای تعالی با اختیار خود
قدیم در ذات بند نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدا
تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که فعال را شیطان خالق می باشد
چون در لاد است و در یک کیف چراغ دارد و ایند من اگر گویند که بلیس نفس منور
است همانا کار می کند گوئیم برین تقدیر باقرانی از دست می رود و حقوق شیطان در
نمی آید و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را بر کشتی امور گرداند بشتن قبل
از این معلوم شد که مسلمان با اینها محتاج نیست و قطع بنظر از گذشته از اندر من میسر
که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنانست که خداوند تعالی شیطان را گوید که غیاب
کرده باش و در دل مردم و سوسه بامی انداز گوئیم که این سخن هیچ ایست نخواهد گفت
جایی آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر گوید لزیم نتواند شد زیرا که در یکدات از بد
نفس شد که بندگان مجبور اند و هر چه بظهور میسر از خدا است و با این منبیه و لائق
و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای خود سر نیزند و بندگان را باحق در عقوبت
نمی آید و تا زمان ستمار می دهند چه یاسی است و است درین شخصی را خود لطیفان
گرداند و این همه اوزان را بران داند و عقوبت رساند و خود در فواید قصه پانده و از
دید می که بید بیا پس افران و او تا پدر و پدر می را با هر شیخ با مور گرداند و گوید که هر
پنج شوهر برین پنج اندود

می نازد از زبان
کلی با و بگوید
نمودن و سار
نخستین
پنج
بخوانند و داد
سیرین

باشد ثابت توان نمود و اگر مراد آنست که خداوند تعالی بپادشاه خود شیطان را برخوا
 و طغیان قدرت دید و باز پادشاه خود را می آورد و در کنار او نهد بر حسب اصول نمود جای
 نخواهد بود و چه در هر اوقات گذشته که غواصیت و طغیان اندر دیو تا یعنی فعل زنا بجز و اراده
 خود نمیدارد و اندر قصدی و شوقی نداشت و باین همه بیگناهی او را تا فرمان قرار داد
 بکفایت مدتها رساله مبله گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او
 تا ابد گذاشت و چنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چند ماهواره باقی داشت
 اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بود که کفار را نگذاشتی که با پیغمبر آن ادبی
 کنند و نیز امر بجا و نکردی بلکه سلام را بجز و اراده خود مردج نمودی پس شکر جواب
 تحقیقی قبل ازین است اتفاقا اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر مجبور بود قادر بود
 خرمسان و بوزنجان را بقتل برآورد و امور نظر معده می بیکه بجز و اراده خود او را هلاک نمود
 و در تلاش مجبور بود که و صحران پیودی و در فراق لیلی بر طریق بچون نغمه اندوده و غم سرود
 و از میمون مرده شکل میمون پیر سید و بار و بال قتل بال کشیدی و خون صندران بران
 خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت زنجیری و وسیله صلح بر سر داد و جانان غنچه
 بلکه بجز و اراده و مشیت خود را و آن را هلاک ساختی و مانند مدید صبر و قرار و بناختی
 و را و آن را نگذاشتی که با زن او چندین بے ادبی بکند و ننگ و ناموس او را برهنند
 چه با وجود قدرت زن خود را پیش بگانه گذاشتن و طریق دیوئی و قلبانی مرعیه شدن
 کار هیچ شریفی تواند بود برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطراب
 است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر این صفت عظمی
 می نهند که او را در باره تصرف را و آن مضطر و بجز و اراده برین تقدیر چون مجبور است
 معذور است و نه دایم از جاده ادب دور دور میزند و بر تک حرمت او با و میشوند
 شعریه و خوش طبعی نهند زده و تیش را بی غرضت زده و در اوقات او گذاشت

که خدای بنود مرتبه بدید خوشان و دوستان خود را در ذلت و مضرت میگذارد و در کمال
 بعید از دست مخالفان در ریج و تعب میدارد و چون ریج و آب آنها بحد غایت میرسد و در کمال
 بر در کرده از جنایاتی دینان میراند تا برین قمار میگویم که اگر خدای بنود تا در میبود
 خوشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مرتبه بدید از دست دشمنان
 در ریج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که ریج خوشان او بر کنند و گردن
 و دوستان او بزنند و عزیزان او را در ذلت بکنند چو عجز خداست بود و حساب و بکنند
 درین تنگ میدان کتاب با اندر من توان خبر میداد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
 فرقه از میان بر میداشت و بجز سلام در هیچ مقام مشهور نمی گشت بهشت شکن این آیت
 در مقام اثبات جز آوردن راه جهالت پیر دست به ازین بیان میان می شود که قادر مطلق
 یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقه سلام درآورد اما خواست چه هر کارش بینی است
 بر کاستی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای کتیا درام و دستا فرقی تمام است که
 پدیدار خاص دعایم است و آن این است که اگر خدای حقیقی دفع کفر بخواست تا پدید می گشت
 موجود نبود از غم ستیا بکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که
 کارش از پیش نیست شعر چند گوئی ای بر من رام و حق تعالی حاکم است و رام رام
 اندر من اگر بید بیدمندان قادر فعل خود انسان است خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
 خداست تمام جزا و سزا نباید بر دست شکن میگویی که در مذنب بنود خالق فعل سنده نیست
 اگر خود سنده دست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او است جزا و سزا و سزا خواهد بود
 و اگر گویند که فعل سنده و سزا او را می نماید گوئیم خواهش سنده و از که پدید می آید اگر از خدا است
 عقوبت چراست و اگر از خود است خدا را قادر مطلق خواندن بجایست شعر بیان تو قطع
 بنان تو سنده و زبان تو از زبان تو شد و بدین شیطان را تا قیامت بهلت دادن
 از آنکه سبب بدست می آید که او را نمی آفرید یا بهلت خواهی داد یا بجز و قصد خود انسانی سپرد

به شکل اینجانب غرض است که مغیر اندر منی میست که بانیان ادیان سرسربطلان راست
 مدید ملت و ادون روز تقدس بندش نهادن است چه از شان قدوسی خلی بعید است که
 خدای هندو بانان ادیان را تسخیریده در تمام دوره کلجک ملت و دینایت اقتدار
 در کف ایشان نهادن احکام بیدر ابرهم نهند بلکه بیدر از بیچ برگند و همه مردم را از راه بزر
 و هموار رو باغوا آورند میبایست که آن طاغیان را منی تسخیرید یا مصلحت خواننی بخشید
 یا بجزر و قصه خوانی بنمایند و مردم را از خوایت میسر بماند و باید دانست که عادت
 اندر من است که شبنه بی اصل را اصل تر مات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از آن
 خرافات بسیار و هدیانات و دوز کار می گراید و روسی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
 و برین تقدیر دین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه تر مات او نقل شود
 پس لایق هر مقام نیست که اصل و هم او را بر اندازیم و طریق التمام را معین سازیم
 و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را برو خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
 به اتمام رسانند و من مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
 نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم است و آزمایش برای دریافتن نامعلوم
 به شکل جمیع عقلا را معلوم است که اندر من از تجربه عادات مردم محروم است و نه به تحقیق
 می شناخت که آزمودن بر سه وجه رومی و یونانی و آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
 دعوی کند که عمر در دوست می دارم و عمر در ایقینی نباشد بابران از زید چربی غریزه
 طلب نماید تا یقین حاصل آید و دم آنکه آزمایند نیک آگاه باشد اما از جهت علامت دیگران
 شخص را بیازماید و از همین قبیل است آنچه در او امل کتب رد ادیان میگویند که دین هندو را
 بیازایم و ملت یهود را بسنجیم و مذہب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندر من نیز در آغاز کتاب
 خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیدا است که مولفان را در بطلان
 آن ادیان قبل از بیان تردیدی نباشد بلکه تالیف کتاب بابر اظهار غلط و ترابعان آن

رو میدهد و بر همین سبیل است آنچه از سلطان محمود مروی است که روزی نیمه غلامان
 او غرغمر کردند که مادر خدائیل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر و خیر و برتریم او
 سلطان جوانی نهاد تا روزی که به غلامان بشکار رفت در میدان شیر شریانی چهره
 سلطان پسر تاران اشارت کرد که یکی از شما با شیر درآور و مجموع بپلوز و دیدند الا ایاز
 که برست و کمر بهیم پلوی برست و گفت که جان برادر سلطان نشان حق است
 که بر من است سر بر سر راه تو گذاشته بجا شده این بارگران بودا داشته بجا
 سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواست تا نشان او از نشان خود
 نشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گراف در کشیدند و ظاهر است که این
 امتحان که از سلطان رو نمود برای اعلام دیگران بودند برای آنکه پس و داشته باشد
 رغبتی نمودار شود سوم آنکه از مایده رانه علم خود مقصود باشند و استن غیر مطلوب
 بود بلکه مجرور الزام حجت منظور افتد مادی وقت کار لاف استحقاق خود نزنند با بجا
 اول در حق انامی کل مفقود است و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن مرقوع
 آن پیدا است چه انجا هوید است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال ما
 که کجالت سرانیم چه تسبیح و تقدیس و طیفه ما فرشتگان است نه کار افراد انسان
 که ایشان نقشه ما خواهند گنجت و خون ما خواهند ریخت پس خداوند ما شرف عالم
 صفی پیدا آورد و آثار استحقاق آن زیده آفاق ظاهر کرد و خطاب نمود که ای انبیا
 نگفته بودم که من غیوب را می دانم و شما را بران اطلاعی نیست با بجملة قاعده مستمره حکیم
 است که آثار استحقاق مقربان پیدا آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
 و مردودان را مردود و میفرماید تا وجوه خصوص و آثار خلوص بر بندگان جلوه نماید و حق
 بیان این قافون از حصر بیرون است و آن وحدت باین مضمون مشحون چون این
 طریق همین بر تو کشف شد تحقیق توان دریافت که معبود نه و از حکمت محروم و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدوم است چه اگر لاف انصاف زند جحیی نتواند آورد
 زیرا که میندوان را بجز اثم توالب گذشته میگرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر کسی از بندگان
 نیک کردار چون مردم به کار بختیغم غم و الم گرفتار شود و عذر آرند که مراد خواری سپرد
 می داری و سراسی عقوبت چرا می پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
 بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثر می پدید نیست و از کالبد
 دیگر خبر ندارم و امی ازین حالت و فریاد از چنین عدالت سرع باطل است آنچه مدعی گوید به
 و اگر این عذر چیزی نسجد و معبود او بر سجد جامی نیست که گوید به چو حجت نماز جفا جوی
 پر خاش در هم کشد روی را به آتش الله خدا می حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
 کرام کاتبین سزا داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
 عطای فرماید تا وجه مشوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی ریختی اندک
 و عیبی نتوان گرفت چون از جواب حقیقی باز پر دهم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲
 میگوید که رام ستیارا فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر داشت که پرده عیشت
 ندیده اند اگر گویند که از نمودن بنا بر مصالحتی بوده است گوئیم اینجا نیز بنا بر حکمتی بر نموده
 است و در بجا گوت مذکور است که کشن روزی گویان را در بیابان گذاشت تا هر یکی
 از آنها دل از جان برداشت و آخر ظاهرا گشته بیان نمود که این همه متجان صدق موت
 و خلوص محبت بود و در باب یک یا این آیه کاند ملاحظه باید نمود که چون راوان ستیارا در
 رام هر سو گشت و نینداشت که مکان است من کجاست تا است نشان نشان داده
 و چه بهیوانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناالم را مان تلمسی است گمانته این نعمه سیرا
 که سکر یون هومان را پیش رام و بچمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این نعم
 آغاز نهادند نظم هوئی مجوبه ای گم بیان پر با سبک تجرین بین و مضطره پیری هر چند
 هم صحرای صحرای نشان ملت اندید چه پس ها کا بهی رنج و المین متبلمان به گرفتار غم و

در دو عالم این آیت بکس انصاف توان داد که زلم اگر چه خدا نموده است اما محبت میفرماید
 که بخدمت میمون رسید و در هر چند راه صحرا می پیروی مقصود نمی بود و شب به شب زرقا
 ماه خاکی زوار و احترامی نکرد و در سکنه پران مرقوم است که در زمان بهار بی بید سرق بود
 و چون خدای نبود بغیر از ملاحظه آن بر ایجا و جهان قادر نبود و چه اوتار گرفته و در هیچ اوان بحر
 هزاران سال شناساوری کرد تا بیدار است آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که بیایم
 بحر عظم رسیدن و مقصود بهر ساندن بهیچ نخواهد و علم گشتن خود پیدا است که چون راجه سال
 گشتن زاید روع از قید پیدا و خبر داد و ناز گریست و دانست که حال این خبر نیست و سخن نیست
 و گشتن اندر من جان من می خورد تا خدای خود را پند می ستیاد و با او در میان می نهاد که سخن من
 شنیدن محض الهی است نه شرا و اگر می شنید اگر چه مفسران تا ویات آیات مذکوره بودند
 اند اما مقبول نتوان داشت چه جامی تاویل تر خاسته است و در هر مقام میباید ششگون سخن
 طرق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدی و در یافتی که مفسران تاویل نموده اند
 بلکه طریق دانسته از طرق گفته گاه معین اند اما از سر سخن بید میرویم در اقدرات گذشت
 که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه از این است و او عین همه چیز است تا برین عارف
 میگوئیم که خدای مفروض بود عین جابل و عین خالق است بلکه عین جمیع و عین جمیع است
 در عین همه چیز نخواهد بود پس هر حاکمی که از خود بوده است او است و هر حیوانی که خواهد بود
 بر او است شعر مبارک مذکور مفروض تواند من خالق عین باریک است عین باریک
 در خد که برینان بنابر رقع عارف مذکور خود تاویل عبارت بیدر دانسته اند اما اول فاسد
 و حرف کاسه پیش ازین قطع نظر مقام تاویل گجاست که نیست برین تقدیر کلمات گفته
 محل حرامش تواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی نامده است و فروغ آنها
 همه فاسده تاویل نتوان کرد که مراد از بید در وقت مشهور است و در اقدرات بعضی عبارت
 گشتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در شمارش اند و طریق عبادت در حق خود میگوید

تا خود را رستگار گردانند و نوزاد خدمت ششبار و زمی ر و شاد به بطاعت نشاند تا نجات
یابد و همسرین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بر و ش خود مقصور و چون نیابت
بشارت می دهد که سعادت سوداگر تبرک عبادت منوط است و نجات خاکروبان بجا گردانی
مشروط و فلاح پاسبان بر قفس و سر و در لوط بر تهنان خود را می بتاویل آن می کوشند
تا عیب فدای خود را بپوشند و بانی بیدانت فدای خود را نادان می داند و هر چند بر زمین بگوید
که شریف از زبان مخالفان منقول است اما این سخن منقول است و مولف میمان شاستر که در طریق را
که نگار خلق قرار داده است و آفریدگار نهاده گو بر همین تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باشد و بیشک شاستر مانند بعضی دیگران زمانه را خالق می شمارد و هر چند اندر من رو بتاویل می آید
اما به ادعای مجاز مجاز نتواند بود و موجود ساکنه شاستر بر کنی را کرتاری گوید اگر چه اندر من
براه خلاف پدید آید اما این سخن بر وی مقبول نیست و همچنین تاویلات و دراز کار برای نفع عاریست
و آفرین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی مستویان درین از این عیاس منقول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر ازین دست
خلیل را برانیم ازین روایت معلوم شد که فدای تعالی از حال او خبر نداشت پس شاکلین زبیدی
والا مباحث که دعوی خیال دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که انان عباس منقول
اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر فیضان مقابل اصول متعلق
نخواهد شد چه جامی آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندر من لازم است که اول ثابت
کند که این روایت اسنادی تا این عباس دارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شرط روایت در هر
از راویان موجود است و ثانیاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه سجد تواتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منزله و درست و اگر بایں خاطر مقابل قابل قبول است جامی شاکل نیست چه ازین مقوله همین قدر
ثابت تواند شد که بنا بر محبت خلیل بدرگاه خلیل عرض کردند که اگر اجازت رود و برابر ابراهیم را

۲
اجازت داده است

۳
جستجو کنند و حجت
جستجو کنند

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مشهور شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلومست که چون خداوند تعالی فرشتگان را ازین داد و پیش خلیل زنده فرستاد که اگر اعتقاد
افتد بجا آوریم فرمود که حاجت اعانت شما را بر من محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن
که خاص غلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
بانیای خود را بر راحت و غایت خلاص و جلوه خواهد نمود **اندرین** در قرآن آیه هست که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از کعبه مسجد نبوی رسانید حال آنکه مسجد نبوی نسیان پیش از ولادت محمد
ساخته و بی نام و نشان بود **شش** معترض قوا پنج دان را باید که منتاج التواریخ نبی
سرخ انگیزی و لیم بیل صاحب عین فرماید تا هر زنده ماید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد نبوی در شهر اورشلیم است که تپا بیت المقدس در ایام سلف ستاده بود چون یک
از قیصر روم که همام پرست بود در سنه هفتاد و عیسوی بیت المقدس را از پنج دین برکنده
ساخت بعد ازین سه صد سال تغییر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد نبوی را تیسر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود شده آن شهر را تیسر نمود و تیسر
بنام این مورخ بنام جدید مسجد نبوی پیش از معراج قریب به صد سال بوده است اینجا قوا پنج
یعنی اندر من بنایت وضوح پوست حکایت در ویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بشارف الحی مسعود بود که بکرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح اوستی فرمود و زیر می شنید اما آنرا بکار از نا صیه اوید او بود تا سلطان عارف
مردوف را مجلس خواند و در ویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بعد که سلطان سکندر پیوست
و گفت که نزد اقرین بهترین ملوک است محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام بوده است و نیز
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف جمیع حقیقت و معارف و قائل
طریقت جناب مقامات آباء در عالم قوا پنج نیز میمارانی تمام دارند باید دانست که اینجا جواهری
نیز میباشد از این میان کسی که عبارت از جنی است نه از مجرد بنا چنانکه بنده گمان هم

در تاریخ نبوی
بنام این مورخ
بنام جدید مسجد
نبوی پیش از معراج
قریب به صد سال
بوده است اینجا
قوا پنج

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجد می ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید داشت
 و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن نادر است و جنب را نباید که بر آن مکان بگذرد و سبزه
 قیاس دیگر هر روز اثنا عشر و هر که میزان و مشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد یعنی
 جای می خوردست و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چندست و لائق شتابشست یا سزاوارتر نشیند
 اینقدر نتواند فهمید که مردم که در سال دو بار بشام و بیت مقدس می رفتند و عالمی انحال
 آن مکان نگاهد آگاه بود پس اگر جای در و در این تنگال خالی می یافتند بشور و غوغا میشتند
 و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نفر نامی بودند حالانکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ایشان
 اینجهت بنای این شهر و همه بر پا نموده اند در سن در قرآن مذکور است که خداوند تعالی
 از جهت سحر برده فرستاده علام داد تا مردم خبر دادند **بیت شکر** این و هم نیز بر غایت
 غواست معترض لایات دارد و بدو وجهی که آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
 دارند که در بعضی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الکلیلین حرف نفی است پس معنی آن چنین
 خواهد بود که سحر برد و فرشته نازل گشت برین تقدیر تقریر اندرین همه از هم گذشته جماعتی
 می گویند که در ابتدا می آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر توهم دوم پس
 جادو در دیوان دانش پیدا است که برادر مشکوک بنیاد اعراف نهادن و بنامی توهم را حکم
 قرار دادن کار بلیدان است نه وضع ریشپان چنانکه احتمال است چه محال است لال دوم
 آنکه در این هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعضی امور و پذیرفتن
 آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل است پس در این احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
 مثلاً اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون در خود سازد و بعبادت پردارد و
 و از پرهیز و تقوی پرهیزد و تا چهل روز از بار خیر دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان مبتلا
 نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان بر بنیوال است که چون کافران

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیر کان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان است
 و در میان آن و معجزه پنهان فرستی نمایان و هر که پیش آن دوزخ شده میرفت میفرمودند
 که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفرست ز کفار بعمل نیارمی و ترک ایمان نه و اندر کان
 باجمه دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر سیاق آن
 منع نتوان شمرد و اگر عقیده اندر من است که در یافتن کفر و محصیت نیز از قبیل نفسیه
 و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و مفرود و خواهد بود
 زیرا که ادیان مخالفان بیدار می خواند و می اند و عقاید منکران کشن و شن بکشند و آن بر
 بلکه خداست و نیز کافر می بشن نخواهد بود که مخالف سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
 جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدان شانه
 فاش میگوید که موجود منور و غافل و جاهل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود عقرا
 دارد و این که هر نفس از فنون که در جهان موجود است و هر علمی که در عالم مشهود است
 مانند آن خبر چهار بید نیست بنا برین اقوال موجود و منور و دوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
 اقامه نمود و باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
 تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتم برین بید مذکور است
 که چون خواهند که دشمنی را ملاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشند و سرش را بر
 بریده و ببلدان بردارند و پرتش بگنجی دیو سی آغازند زهی قدوس که بندگان را
 بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس دارد و حالا بطریقی دیگر حرف باید زد که در اقوال
 از بید نقل شد که خدای انور و عین بر خیر موجود است بنا برین اعتراف گوئیم که خدای برحق
 عین کفرست و محض سحر و تاویل کلام براندر من حرام است چه قبل ازین خود نموده است که
 تاویل سخن مفرود است چه جانی آن در هر کلامی موجود است اندر من در قرآن منسک است
 که در شبهانی منشان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
 شوند کینزان مسلمانان خواهند بود اگر چه شوهران آنها در قید حیات باشند و چه
 دینی است که جماع زنان شوهر دار را حلال میگرداند بشتن در اقرار اندرین شبت
 گشت که شهوت رانی خدا می نمود چنان از حد گذشت که باین زنان شوهر دار
 زناهای بی شمار کرده است و قبل از کنیزانی بار آرد و عشترا بکار برده و بعد آن
 با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوزنه پشت را هم گذارد
 و حال را بچند خود معلوم است که چون راویان سیتارا در روبرو کوه و محرمی میبود
 و بشوق مشوقه همنانه میخواه تا خانانها بر هم نرند و خویش گرفتند ذات میبود
 توجه قدوس است و ملک قدسش همیشه محروس است و گر چه آید چو قلب در قالب
 شهوت زن برود شود غالب و حاجت خود کند همیشه روا و که زرد باد و گاهی از بیست
 که بر درخت رخت زنان و تابه میزدن شان عریان و مدت عمر خوی آن گیرند
 که شمع ز گوشتان گیرند و این همه بچل نمی افتد و در تقدس خلل نمی افتد و در اجازت
 دهد خدا بکسی که در وصیت شهوت و هوس و زین اجازت شود مقامش نیست و
 شان قدوسیش و دوازده است و شهوت از رومی عقل گر چه بدست و از خدا می شما
 بجای خود است و هندوان فرق این و آن صاف است و بی تمیزی شرط انصاف است
 و در اقوات گذشت که در دین نبود عمل نیوگ مقررست و زنان شوهر دار از زنا
 فاحش میسر و هموان اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
 و در نیال شوهر آن زن برهنه زن خواهد شد و تو بکنار دیگران تلکبه و من
 بکنار تلکان تلکبه و و نتایج این عمل تناسل نیز ثبت افتاد و آنجا و اما شما باید
 و او شهر می کند دین بندگان قرار و بوصول زنان شوهر دار و بایده دانست که
 و در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی در نیست آری اسبابی

چند است که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میسر شود و تا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و قتره گشتن و امثال آنها در نفع هر کدامست و از قرآن
و حدیث معلوم است که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پدید است که ملک زن منکوحه
ضعیف است و لهذا از وقتن و بخشیدن او میسر نخواهد بود و ملک کینرک خیالی قویست
پس هیچ دشواری او مشروح است و همه او غیر ممنوع و معقول عقول است که با وجود ملک
قوی و محکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم است باقی نخواهد بود و در اقاربات که شد
که اندر من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوک است ملک با ملک است برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نخواهد بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دار نه در ملک مرد نیوک کاست
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از نیمگم نابکار توان دریافت که درخت بنده نشاند
شیطان و بعد بیتان شعله بید کننده که سوختن دارد و سوزش بند و ان پدید آرد
و در اقاربات که شد که در جنگانه که مکان مخصوص هند و ان است همه اقوام بسند
در باب خور و نوش از یکدیگر می پرسند و میزنند تا برین اعتراف باید گفت که خدا کسی نبود
موجب قدوسی است که چیز ناپاک را بر حسب خواست شکم بنده گان ظاهر گردانید و شیطان
بظهور رسانید اندر من در خور و صیادیت افتاد که اگر خدا میخواست شیطان را بسلطنت
نمی داد و بنیاد او را نمی نهاد و بیت شکر در اقاربات اندر منی ثبت افتاد که خدای
هنود و هر دود که کلک چنان شد و داد که باینان ادیان هزار سال بسید یا از بیج گرد
بایک اذاهب باطل پروراند و جمیع احکام او را برانداخت و همه بنده گان او را
گمراه سازد و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بپا و چشم میگرداند و بخت
جهان بانی و گیتی ستانی رساند و همواره نصرت ایشان مرغی دارد و بر درویشان
خود که هستند داند و گمراه و نادار از روزگار آنها برآورد و اهل و عیال بسیدیان را

در ملک خود آرند و همه را بپندوی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار فرموده که شماری اختیار
 ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار بهر من و دیر معلوم رود و خلاف آن رد و وجود
 نسخ و نظم عیان شد و ازل از بید تقصیر و کمالهای بیجا که در تقدیر و که هر کجای بود عین
 ضلالت و عیان گردد و شور و جهالت پس از هر تنگی کجای دهد و بر غم پیر و ان
 دین بند و الا ای بندگان این رسم معلوم کند همواره دین بید معلوم و خدای بید
 اگر قدوس بود و چنین تقدیر کی جاری می شود و اندر من در قرآن مذکور است
 که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **بیت ششم** در اقاربات گذشته
 که خدای بنود پیر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
 از آن از روی حکمت که ای چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
 خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رونمود و نیز ثبت گشت که چنین نه مایه را
 در عین حیف خواری بر جمیع احوال قوالب نامحدود مطلع می سازد و بمجرب و محصل
 در ضلالت می اندازد **بیت هفتم** سر در علم بی پایان عیان است که تاثیر جمیع آفرینان
 مگر نور یقین برق جهان است و می پدید و دیگر دم نماند است **بیت هشتم** عقیده عالم
 است که هر چه از خیر و شر ظهور میکند آفرین قادر مطلق است پس خالق شرک
 و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او **بیت نهم** در کمیدات بر من
 و اقاربات اندر من ثابت گشت و ثبت افتاد که جب و بید افراد دارد که هر چه در شر و
 و همه در تصرف و تشریف است و اینک به میتری اعتراف نموده است که او بدن بجهت
 حرکت داده روان می سازد و اندر من خود معترفست بآنکه قبل از تعلق بدن روح
 بشر شعوری و اراده تئی ندارد و از جبر بید منقول که خدا صاحب اختیار است و روح
 بشر به اختیار و اندر من خود از بید آورده است که بر روحی هر چه در قالی کرده است
 موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجز او سرایست

و نیک و بد میکنند و این سخن مجربست بآنکه فعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
 اختیار خود و فرمود پس ای انسان طعنه می زند که قرآن نسبت شر و شیطان میکند و قد
 کالمه الهی با برهم می زند و این طعنه بعد از آن گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شر
 شمردن خطاست و در حق پانده و آن تصریح نموده است که هر چه از ایشان سرزند مجرب
 بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هر چه کرد بر غیبت و شهوت او بود بلکه هر
 اراده انزلی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقاربات سوگند می خورد که در اختیار
 بندگان چیزی نیست نه مالی از احوال و نه عملی از اعمال و هر چه ظاهر می شود از خداست
 میگرد و چون این همه مقرر گشت می گوئیم که اینها فوائد بسیار به ثبوت میرسد یکس که آنکه زبان
 او توان گفت که چون همه شر در جمیع امور از خدا می آید و سر نیز لازم می آید که فاعل
 کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت پیدا می آید و ترا
 چه جسم بی حرکت را حرکت داده روان کردن در دست است و جسم آنکه چون خدا
 شود و خود شر در ایجاد می نماید برین تفسیر اگر دیگری را ماذون نماید چه در شر و چه در
 بیافزید و شر در بگرکس را کند مجاز چه در و است و آنکه آنچه اندر برین خیال می بندد که چرا
 و سزای هر یک از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق است پس در شان انزوی خلق را
 جرمی است مانند پیدایی شر زیرا که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدا می شود و در قالب
 گذشته نانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق افتد
 و همچنین تا ازل تصور باید نمود تا بجا که از باب بند و اختیار می ثابت نتوان فرمود و چهارم آنکه
 معهود معهود چه بلا عدل نیست که خود بدی کند و دیگر را در بلا می نهد و اینها فاعل بود که خود
 سزای گناهان خود می دادند اما آن عادل تر از معهود و بدو باد و شایسته آنکه خود بد کرد و در
 دیگر گناهی را بچشم آنکه چه محال است که کاری را که از بند می بیند گناه می خواند و باز
 فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعل دیگر میکرد و اندوختن میسید که گناه آن است که

انچه مجرم باشد در آن است که با مقدار ماکم بود پس آن فعل اگر نرایی اوست بر تو
 بود و اگر جرم سبب سزا باشد ششم آنکه مجبور برین جرمی از جرائم مذکور ثابت تواند
 کرد چه اگر یکی از ایشان برسد که این پنج رجب که بر من است از حیثیت جوابی تواند داد
 جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بپاره تواند گفت که غلط است آنچه فرمودی
 و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذر می مقبول می آرم که آن جرم گذشته نیز عظامی هوای است
 نه خلای بنده مجبور و بهترین قیاس جواب هر قالب بشناس باجملة آثار الهیه و توبت خواهد شد
 و هر سگوت برب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکانه بر من گذشت که کار مجبور بود
 جز تبهیل تقدس ارواح بتدنیس شلیح تواند بود چه شیوه او آن است که ارواح مقدسه
 که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج و جوب بحفیض امکان میسر
 و مستقیم بقوالب پرافات و اجسام پر شهوات می گرداند و رحمست بر حال روح بگناه که
 او را بقالب می سپارد و چون آن ملک را بگذارد و خواهد که اندک آرام گیر و جاز را بخیر
 نمی پذیرد و نفس راست نکریم که جلاد آمد به حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
 نه بقای و دلعت نماده باجملة از طریق جبر و اگر ارواح بگناه لازم آمد که خدا
 بنود عادل دریم و دریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها تواند بود چه هر ذمه
 که در جهان مشهود است در ذات او موجود است و هر چه مذموم است از دست فعل اوست
 باقی اند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت مصفی را گویند که هر که بآن موصوف
 بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند و این خداوند تعالی را
 بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
 شمر چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قدرت اوست
 نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و مجبور بود را یا رایی آن نیست که ترک
 امکانات مجرم گیر بلکه بعد وجود جرم محال است که سزا نپذیرد پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

۲
 اجسام حسی

۳
 حسی

۴
 حسی چون روح
 حسی را بگذارد

۵
 حسی

کمال ندارد و غالب آنست که با فی ابرین بدترین نکته پی برده و بر زبان آورده است
 که او بے صفت است و باینکه همه صفتها در ذوات کرده است مراد از آن اینست
 که همه اوصاف نقصان در دست و همه عیبا از دست اندر من عقیده مسلمانان
 آنست که محمد مشوق خداست شاعر ایشان میگوشد دل از عشق محمد ریش و دم
 از قایت اخلاقی خویش دارم و بت شکن در وسیله خیم گذشت که معنی محبوب حسین
 و یحیی از اهل اسلام چنان افتاده اند که جناب ختمی آب را مشوق حق شمارد و محبت
 چیزی دیگرست و عشق چیزی دیگر در مراد از محبت نیز همانست که گذشت و اینجا هم
 و جای می ندهد هنوز رانیک باید دید که شعر شاعری در محبت موصول سلام نمی گذارد و از
 مسلمان امید آن دارد که بر کتب معذره و بر زبان نیارد و بجزیم کینا از ابرام حسیا
 قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون مظهر امر و مظهر امر و نباید شمرد و اینجا هم آن نیست
 که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتی در حبست
 و جوی او بهر جهت پیوید و در خدمت میمون هومان و سکر متناهی رود و بال قتل نال
 بر گران خود گیرد و غائبان را ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین آسمان
 رسالت تا دلا آرام خود را می رام او کرد و سبب آرام او میا شود و چون در زندگان مشربان
 این همه محقق نیست چه جامی قست که در ذات حق محقق گردد و اندر من تا اگر خدا میگوید
 رحیم بودی هیچ جوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عرض آن از نماز و نیت بسیار
 بخیر آن گرامت می فرایند جوابش آنست که اول رنج دالم رسانیدن و بعد از آن
 نیاز و نفیم مشرف گردانیدن مقتضای محبت تواند بود و بت شکن در ادوات گذشت
 که جیس علمای شایسته بر هیچ جانور در مقام حکم اتفاق دارند بنابرین عذر آن میگویم
 که اگر خدا می علمای شایسته را رحیم بودی بدین جانوران نفرمودی و اگر گویند
 که در خون آنرا نرند و اگر دانند و پیشتر رسانیده خوشوقت می شود و جوابش آنکه اول

بنایت ازین رسانیدن و باز مخلوط گردانیدن خلاف حجت است و در منوشاستر
 مذکور است که گوشت خوردن نهیمن رواست و پس بکه در راس السمرطان در اس
 الجدی بلدان گردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را حرام و خوراکش
 و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر شلوک مسطور است که مضمونش اینست
 گوشت را نذر دیوتایان و پیران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشاخته را
 نباید خورد و نیز ثبت است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن روست
 و در مهابهارت و باگوت و شکار کردن رام و پنهان شدن و ارجن محقق است پس اگر چه
 رجم بودی میل صید فکلی نفی بودی و الجاکت نبودید و شاستر و پیران بیکان بر فوج
 جانوران گواهی میدهند انشا الله درین باب کتابی جداگانه تریب خواهم داد
 و بحکم عقل و حکمت نیز قاضی ثابت توان کرد چه فهم سلیم شاید برین که انسان خالصه
 موجودات است و اگر هزار جانها جی خیسند اسی چنین نفیس شود و عجب توان داشت
 بر ترست از گاو و خرنشان و بشر و گزنی کتری از گاو و خرنشان و گزنی کتری از گاو و خرنشان
 گاو و طور سی و گزنی و دید و اکن موت آن ناما بین و حال ناما چیست زیر پایین و چرم
 اورا بین چه رسوا می کنند و کفش میسازند و در پای می کنند و جان هر کس قدر ای برتری جان
 سلطان به زجان لشکر می و اگر در اهل عالم در نگزنی توانند برو که ساکنان جمیع بلدان
 سوامی هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و ترکستان و خطا
 و سنن و غیر آن فوج جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی اند ملک هند و چین و سرزمین نیز هند و
 کشمیر و پنجاب و کابل و سند و در اس و بنگاله و نیپال و برهما و غیر آن می خوردند اکثری جانوران
 بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه بهای میلی می نمایند باقی اند وسط هند و آنجا نیز اکثر
 اقوام مثل راجپوت و جات و کاتیه و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی اند مشتی از
 انیه و امثال ایشان که در ظاهر آنقدر بر زبان می برند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و اصفهان مردان کار از فود و معاینه کرده اند و گفته
 را اگر برادران آن لذت شناسان خبر نمائید باشند چه محب که این امر متعلق به دیگران است
 نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شایسته است
 بلکه سببه بدیدست که مرید آن ناپدید است بجهل باشند گان فرسخی چند میخوانند که مقلای
 تمام روی زمین برپایند بی آنکه بر آن دانمایند و حال ایشان نیز برین آیین است که گاو
 و سپان را از پتاهای معب میرسانند چه بارها که نمی بینند و چه زمانه که می بینند
 بارها غم میزنند از بارها و زار می آید از این آزارها و خود گویند بر مردن خوشتر است بد یا همیشه
 بد مردن خوشتر است و از کار و بار تو زار و زار و تو درین غوغا که مان عذر می نیار
 که رسن در گردش می نگینی و که زبانی می بگویش میرنی و پشت او صد بار ریش از بار است
 تو گمان داری که رحمت کار است و اگر گشتی آن با رحمت یکد و بارها بر حیات خود کنی مرگ اختیار
 گزینی بانی داشته آن بی زبان و رحمت تو شرح داری بر زبان و بی خطا داند می هندش و خطا
 با چنین رحمت بگو رحمت کباب و بر آرای مکتب آرای مخفی تواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
 بر خیزد کار جهانیان بر آید و بر هم و بر هم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
 تو گواهی میدهم اند آیا گاهی شنیده که فقه بر زمین یا بانیه دفع شر و جهانیان کرده اند و سگاه
 قوم و مذنب خود بر روی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد شر را بر انداخته
 یا و دار هم که روزی در قصه ما ترسند و بفریب اغذائی هزار نفر از برهن و بانیه فراهم آورد
 بود چون حکامه تشایا گرم شد اتفاقا یکی از نهانان میوه فروش در برابر نوشته نشست متنازیم
 در شامیل و ما به شوخین او گزشت و گفت این ترویده موسی بلوی کیست و در روی گفت
 که بر خیز درین اثنا حاضر می آید و بر سر او پی ندنهان بر ناست و معلومی نمود که نهان است
 حاضران عذر نهانها شدند تا آنکه فرو نشست آبی الیمان دیدن جان اگر سلطان و لشکر باشد
 کار همه از هم باشد و از تمام ملکیت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

و قتال و جدال از خوردگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل خدا
 خوشند تا بجملة حرف نیست فطران شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سحره دال گنبد
 در و بهر لول آراکم بر بیان تنبیهی چند که در دفع دهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه آنچه
 بنود اعتقاد دارند که جانها بر یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی کتابی نتران گشت گاو و کوفته
 نیز نباید گشت سخنی بی ثبات است و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر برهندوان لازم
 آمد که شبانه چراغ و شعل نفیروزند تا جانوران را نسوزند خصوصا در زمانه برترنگال که صورت
 حال مشابه میر و برای منفعت خود چندین جانها چربا باد میدهند از کد این عقل و منطق
 یافته اند که چندین پروانه را با هلاک میسازند و دم آنکه در افورات گشت که از زخم گاو
 کرمان را براند افق بر او میدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را هلاک پسرن
 از کرمان در دست سوم آنکه فوکری سپاهیان را جایز بشمارند اگرچه خویش و بگانه را
 بقتل آرند تا خمره چند بجهت زن و فرزند بخرسد و سیر می حکم دست دهد و روزی هر او گیلان
 در قصبه ماترسن پس ناته را با دار میکشیدند هندوان بشنو بهر وقت ایشان رسیدند
 با کار بخو نریزی تشید برهنه را پرسیدند که آیا این قتال رواست گفت بلی گفتند عجب است
 که اینها در زعم خود عبادت می بجای آرند تا مسائلی برند و بر شما از آوردن بی گرتی نیست
 بر این قدر مردم آزاری روا میداری بر من مروت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
 آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدای می شوند و بعلاج آن میر دارند اگر هندو با آن گرم
 را برست این امر را تورا ست پنجم آنکه از خوردن انگری می محسوس میشود که در هر آبی کرمان
 زد و حرکت می آیند پس باید که هر آب را ترک دید تا مساله شامی شود ششم آنکه از هندوان
 سوال میرود که بقیه بید پان آنزید کار شیر و لنگ و بانه و شاهین و امثال آنها کیست و نام
 است اگر غیر خدای هندو باشد گوئیم چار و حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیرد
 یا ندیدی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را بر آفریدگان او میکار و اما را از روزگار

آنها باز آرد و اگر جهان خدا نمی بود دست اینها چرا آید آیا نمی فهمید که جز گوشت باقی
 خدا نمی ماند این چه رحمت است و این چه حکمت اگر این همه جانوران شکا بر می درند
 که شسته بر کتری پسندیده بودند چرا بدونش نرفتند تا سراسی خود بپزند و برای
 جانوران دنیا بپزند شاید که جواب چنان باشد که خدا می خواهد و خبر داشت که اینها را
 رحمت خدا باشد گذاشت و اگر گوشت که این درندگان بهترین غذاست بود و از همه
 حیوانات الهی عمل نموده اند تا درین قوا لب نرسند و لذت نهند و در جاد و این سخن بنا بر
 اندیشه ای تلمیذ است پس هم آنکه از تجربه معلوم است که جانوران را که دندان و دانه بر در و
 بیکی جانور را یکگوشت خورگی مصروف اند و هم بخایمی که بخلاف آن مصروف اند اما هم
 حالی انسان که از گوشت قبیل است بر اهل بلاشن پیدا است که جاندارانی که گوشت خور
 جانب زمین بسیار و در میان محکم نمایان دارند چون شیر و بلیک و گربه و دیگر جانور
 که بهر خلقت آنها بر گوشت خورگی نبوده است این دو دندان در دهان آنها خلقت
 چون گاو و گوسفند و اسب و انسان نیز این دو دندان قوی دارند پس محقق گردد
 پس فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و گمانیکه روانی دارند از حاصل از
 و در دنیا داده اند هم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیتو اما عابدان با محصور
 و بساخته و خود را از دبال گناه برمی گردانید گفت که خون این بهیض قاتل است
 ایشان را از اینجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خونندگان در غیر مورد
 اندر زمین اگر خدا می محمد بانی رحیم بودی برای رواج دین امر قتال نفرمودی
 با حق قتل می کشید می است شکر خدا می نبود هستی داشته اند و دیتو را بر
 مردان نبی معرفت نگذاشته و قتل ایشان چه رنگر و اندیدی و اندر را بکفر کرده اند
 و باید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل یهودیان که از شاه و یهودیان
 فرستایان است چه بینان قرآن ارباب ایمان را با لاک می کشند و مسلمانان یهود

یعنی کجاست
 سر
 اندر دنیا
 یعنی نشان بیک

بقتل میرسانند و پیدا است که قتل مخالفان موافق عقل و کیا است و قتل موافقان
 مخالف فهم و فراست است و در نظر در کار اندر کن که از طبع درشت و صمد نیران پیروان
 پیدا است را بخت است قول اندر شونچه حرف بجاست به کشتن پیروان سید و است
 سید و قرآن ز قتل را در خبر یک فرق دو حکم را بنگر به حکم آن قتل اهل اقرار است به حکم این
 فعل اهل انکار است به قتل جمع مقهور گشت به قتل منکر چاره و منکر پیدا است به قتل منکر
 قتل جمیع هر که دند به باجماع چون قتل در صورت اقرار مقرب است این کار بر تقدیر انکار ابدی
 ترست و نیز این حرف گوش باید زد که اگر میبود هنوز در جهنم سید است برای نیکو باران
 نمی آویخت و صمد نیران بندگان را با خاک و خون نمی آویخت و در تالاک کشتن هر روز کرده
 قتلها نمی انگشت و خون جهانی نمی ریخت اندر زمین در قرآن مذکور است که ولقد فرما
 لجهنم کثیر من الجن والانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
 معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بخت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بر زبان رفته است
 شکر و طغیانیکه شرح مائده عامل خوانده باشند و آنند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
 دارد و از جمله کی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند مع اللهم
 و انوا للخراب و بزماید برای مردن و بنا کنید برای پیران شدن و مراد ازین مصرع است
 که مردم را وقت نزادن مردن مقصود است و اهل عمارت را هنگام بنای خانه خرابی مطلق است
 بلکه معنی آنست که بزماید اما انجام کار گشت و بنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
 معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس بنایا فریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
 و ازین قطع نظر در سابق ثبت افتاد که میبود و در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
 و خارج از همه فیوضند از ازل باید وجود و تقدیر می رود و در دوزخ آنها می قرار می سپارد
 و حال آنکه نه ایشان را وجودی داد و هست و نه منتهی نهاده پیش از اتمالی نتواند بود و قتل
 ازین ثابت گشت که از ازل کلکهای منتهی مقدّر کرده است و هر چه را بکفر بعد از آنست

بیشتر از ذکر کوز خاطر او چنان تبوده است که همواره در سبک روی نماید تا هر یک که بسادات ابروی
 در بخت نرسد می گرداید مالا نکته نیز آن گفت که گوش بکشد و خوشی میخواند و آن این است که بیدار دارد
 است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را خواندند و در غایت کفر و جهالت خود ایند فکند و معلوم است
 که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در تمام
 سابق آلوده گناهان نامحدود بود و هست چه خوبی در شقی اعمالش هر قالی بقدر فعالیت طلب
 گشته رومی بود و در حق قالب سابق میگویم که آن همه اعمال نکو هدیه نیز بنا بر فعالیت
 قالب سابق ز غمور نموده است و بهرین قیاس تا ازل شناس پس ثابت گشت که باقی این
 کاذب شقی ازلی بوده و بعد از غماری همه بانیان چون خواهد مرد و قلبی بدتر خواهد یافت
 و باز اعمال بد خواهد پشتمان و همچنین مرد و دادی خواهد بود پس بعقیده بید متفق گشت که
 خدای منور همه بانیان ادیان را کافور ملعون ازلی و ابدی گردانید و هست و مثل این برادر
 در حق نیکو کاران نیز جاری آید نمود تا ظاهر شود که سادات ازلی و ابدی دارند با همه بانیان
 اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرست که قرآن بسیاری از جن پس را شقی ابدی نیز تا
 و پس بید مرد بسیار را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن متفر گشت همه خرافات
 اندر منی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی آید خواند سخن در بید ادبانی بید
 بایران اندر من آورده اند که چون ایوب پیغمبر می یافت شیطان بحال دوسوسه ندیده و
 بارگاه الهی معروضه است که اگر مراد ایوب و صبر و صبر می بهم رسد صدق و صبر او از دست
 خواهد رفت خداوند تعالی بلیس را برادیت او بر گماشت تا دلتی او را در رنج و تعب
 داشت ازین روایت و معنی پند می آید سیکه آنکه ایوب را بے سبب معاقب نمود
 در آنکه غوامی بلیسین در خدای محمدیان کارگر قنات بشکستن این و هم کاسه سینه
 بر فم اندر من ذلالت دارد و چه از بیان او در معنی عیان می شود سیکه آنکه داوود علی بن
 داود است دوتم آنکه غوامی و هم در فم او کارگر قنات و آینه جوی چند است که در آفتاب

۴۴
 چنانچه پیشین
 در اوقات اندک
 ثبت شد
 ۴۵
 ازین باب
 تذکره مرد و
 فرزند مردی
 سید زکی ازلی
 و زکی ازلی
 و بے

این دو معنی سودمند است یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار اجباریه و دست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه و سلم در تقدیر دومند انسته است که ضعیف است یا صحیح در تقدیر
صحت نفییده است که مبنی بر یک اسناد است یا بیش از آن در تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد است یا بی در تقدیر دوم ثبوت اسناد یکجدا تر رسیده است یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یک این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند بر یک رنج و تعب ایوب بنا بر سببی نبوده است
چه احتمال است که قبل از نبوت از جناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بر آن مرتب شود بر مبرور
التماس پس سوم آنکه قبل از این محقق شد که قانون ازلی است که خاصگان را بعد از ظهور
آثار صدق و خلوص متنازعی فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار مجبور نمود عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر خلاف
و گران داد و خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد چه هیچ بندگی
نمی داند که آلام و سقامش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است با جمله انبیاء
سرخسای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها بر خدا تسلیم آن محبوب حق و روزگار
نمی بینی که در ریاضات نبود چه قدر رنج و تعب روحی نماید حال آنکه کار ایشان گاهی نیکشاید
و مرادی نمی برآید چهارم آنکه خاصان ما در تالیم غایت نعم دست می دهند پس هر چه در صورت
نقبت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود صدق الله عز وجل **الْأَرْحَامُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ**
عَلَيْكُمْ ذَلِكُمْ كَيْفَ تَتَذَكَّرُونَ دوستان خدای تعالی رنج و بی نی دارند و کارزان چون از عشق حقیقی
محروم اند تلمذ زانها معلوم عگر بر شمشیر بر فرقه نمی آواز نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که انبیا رنج ایوبی هیچ سبب نداشت جامی شکالی نتواند بود چه قبل از این محقق شد که از روی
بیدر شاسته و اقرار اندر من روح بشر در صد و خیر و شر مجبور محض است هر چه ظاهر می شود از خدا
صادق می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از سبب بر کران است بلکه ازیت همه
اشخاص انسان و سدا حیوان از جهت گناهان خدای هندوان است برین تقدیر اگر اندکی

۴
یعنی ریاضیات و فیزیک
که از خود و دیگران
در علم نشان و جوی
از خود و دیگران

منظور است بنابر این
در اینجا در این وقت
مستحقان را که در وقت

فصل فی بیان احوال و حال

از بندگان را سبب نیست عجب نیست با جمله بنده را بی سبب از زمین بهر ارادت
که خود بهر گسندند و دیگری را مذند و ششم آنکه در مکانه برهن ثبت شد که اندر دیوتا
از روی نای واقعی مهادیو را یکی از غوام گمان برده اند که انتقالی از وی خواست پس گشای از
اندرو دیوتا بوجود نیامد و هادیو بناحق در غضب رفته در حق او نفرین کردند و اندر سواهی
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینها دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای میزد و این
یکی سبب رنج و عقوبت دهم آنکه در خدای نبود و تلبیس بود و خواهی از کار گرفت و عقوبت
آنکه در اقرارات اندر من مرقوم شد که مرشد جمیع دیو نایان سبب دیوتا بازی بر زبان میوست
و بچه که در شکم زن میدی خوانند را محرم انتقالی بست طرف نکو کار در حق آن چه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بچاره که در چشم نداد اینجا نیز دو معنی رو میدهد یکی آنکه خدای بود و بچه میخوان
یکی که عقوبت کرد و دوم آنکه خواهی زن یا کار در خدای بود و کارگر آمد اندر من اگر خدای
غیر متغیر است بکلام خود را چراغ میکند و متغیر شدن باید دانست که نسخ عبارت از آن است
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت حرامی
ندارد دوام اعلام دهد و در عدم دوام اطلاق بخشد اما بندگان با آنکه بدو ام شمار می نشینند
در عدم دوام آن نیست و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر دارد و کرد که بواسطه آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاق پس بدو است که دوام تر شسیده و هم بود نه سنجیده
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در عالم از وی هیچ تغییری
لازم نمی آید و تغییری که در وی دهد در عالم شمرست نه در عالم آری اندر من متغیر
تواند گفت که دهم من چنان سردار داده بود که این حکم بر دوام اگر چه از جانب حق هیچ
شمار می نباشد و حکم دهم اندر منی غلط تواند بود اما جواب آن صافست که خطای دهم شمار
بقای شمار نیست و حکم دهم برگزیده هم شمر دهم نوعیست که بر دهم زند و فهم دهم سر
و باید دانست که ذوقی العقول سه نوع اند یکی آنکه عقل صرف باشد یعنی آنکه در حق ارض

سبب نیست عجب نیست
با جمله بنده را بی سبب
از زمین بهر ارادت
که خود بهر گسندند
و دیگری را مذند
و ششم آنکه در مکانه
برهن ثبت شد که
اندرو دیوتا
از روی نای واقعی
مهادیو را یکی از غوام
گمان برده اند که
انتقالی از وی خواست
پس گشای از
اندرو دیوتا بوجود
نیامد و هادیو بناحق
در غضب رفته در حق
او نفرین کردند و
اندر سواهی جهان
گشت و عقوبتش از حد
گذشت پس اینها دو
معنی پدید می آید
یکی آنکه خدای میزد
و این یکی سبب رنج و
عقوبت دهم آنکه در
خدای نبود و تلبیس
بود و خواهی از کار
گرفت و عقوبت آنکه
در اقرارات اندر من
مرقوم شد که مرشد
جمیع دیو نایان سبب
دیوتا بازی بر زبان
میوست و بچه که در
شکم زن میدی خوانند
را محرم انتقالی بست
طرف نکو کار در حق
آن چه نفرین کرد تا
قبول افتاد و بچاره
که در چشم نداد
اینجا نیز دو معنی
رو میدهد یکی آنکه
خدای بود و بچه
میخوان یکی که
عقوبت کرد و دوم
آنکه خواهی زن یا
کار در خدای بود و
کارگر آمد اندر من
اگر خدای غیر
متغیر است بکلام
خود را چراغ میکند
و متغیر شدن باید
دانست که نسخ
عبارت از آن است
که از خدای تعالی
حکمی نافذ شود که
بقای آن تا مدتی
معین دانسته است
و وقت حرامی ندارد
دوام اعلام دهد و
در عدم دوام
اطلاق بخشد اما
بندگان با آنکه
بدو ام شمار می
نشینند در عدم
دوام آن نیست و
بعد از مدت
معهود که در علم
الهی بود حکمی
دیگر دارد و کرد
که بواسطه آن
بندگان نیز بران
مدت معین اطلاق
پس بدو است که
دوام تر شسیده
و هم بود نه
سنجیده فهم چون
این تحقیق مقرر
گشت بر فکر سلیم
کشف شد که برین
تقدیر در عالم از
وی هیچ تغییری
لازم نمی آید و
ت تغییری که در
وی دهد در عالم
شمرست نه در
عالم آری اندر من
متغیر تواند گفت
که دهم من چنان
سردار داده بود
که این حکم بر دوام
اگر چه از جانب
حق هیچ شمار
می نباشد و حکم
دهم اندر منی
غلط تواند بود
اما جواب آن
صافست که خطای
دهم شمار بقای
شمار نیست و حکم
دهم برگزیده هم
شمر دهم نوعیست
که بر دهم زند و
فهم دهم سر و
باید دانست که
ذوقی العقول سه
نوع اند یکی
آنکه عقل صرف
باشد یعنی آنکه
در حق ارض

شود و ایشان نوشته‌گان اند و دوم آنکه عده دوم هر دو دارند اما و هم محکوم عقل بوده است
 و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علی بن ابی طالب اند سوم کسانی که عقل و هم دارند اما عقل
 آنها محکوم و هم است چون زنان و طفلان و دیوان و بندگان در همین گروه اند اما در آخر
 اند و از عقل عاقل و از اینجا است که مدار مهمان آنها بر او تمام است گاهی بی حد تمیز می‌شوند
 ایشان هستند و کار به انجام می‌کنند که حکام زندگان بر این شایع بی ادراج جاری میکنند
 و گمان می‌سبزند که اینها می‌بندند و می‌کشوند و می‌خورند و می‌نوشند و می‌خوابند
 و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنجایی ارادت و شعور می‌دارد و گاهی می‌پندارند
 که از سایه زن حائض چیز حذر باید کرد که نجاست و نجاست حرکت می‌پذیرد و درین
 جاسی بگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکار می‌روند و شخص
 عطسه زند یا مرغی بطرزی می‌بیند و از کار بر می‌گردد و همچنین او نام بسیار دارند که
 بیان آنها اینجا نتوان کرد و سرانیمه نیست که بر همان موهومات و تخیلات ماحض و ترشید
 در سبک تالیف کشیده و خاطر نشان ابلهان گردیده دین و ملت قرار داده اند و اگر
 دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پریشانی دیوان فتنه اند و عقل دیوان
 خود همواره مغلوب او نام است و توهم ایشان تمام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
 توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شریکست و غلبه و هم بر طفلان بسیار است
 با تجمه می‌بندد و آن بجهت عبادت دیوان بهبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
 که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اند من در نگرند تو هست در یافت که
 سرایه حرف و کلام بجهت او نام ندارد و هیچ جاعری معقول بر روی کار نمی‌آورد و هر است که کار
 الزام مجرد او نام تمام نتواند شد و باید دریافت که شیخ در اخبار گذشته و آینده واقع
 نمی‌شود پس باید احکام آن نیز برد و فروع اندکی احکامی که حسن ذاتی و لازم باقی ذاتی
 و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و زنا

و امثال آنها دوام احکامیکه تسبیح آنها به چنان است بلکه گاهی تسبیح می شود مثل
 جها و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آلهه بکم بر اثبات تسبیح حکم و غیر
 در بید و شامه بایده است که بانی دین بنود از تسبیح اخبار که عبارت از در و غسست محفوظ
 نیست چه جای آنکه از تسبیح احکام بر پهنه و از تبدیل حکم که تسبیح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
 حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد قالای خودیم که تسبیح چند اینجا شرح دهیم تا اندک دلیل بسیار
 داشته نمونه خرداری باشد یکیک آنکه در اقوال اندر من ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
 بر هم محصور است و معرفت بر هم برین دستور است که جمیع خواسته های ماسوی الله را برابر انداز
 و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و نهی و حرص و غریمت و رغبت و شهوت و عزت
 و مذلت و اندوه و محنت و محبت و عبرت و عشیرت و خوف و غضب و غرور و علم و ادب و پندار
 حسب و نسب و احوال و کسب و افعال پسندیده و بدی و گرمی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
 و شادی و غم و بکلی بر طرف سازد و اگر گفتگو کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
 به بر هم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف بر هم خواهد بود و هم در اقوال
 از گیتا نقل شد که نجات هرگز در همه در کار و بار خود دست بر سوزاگر واجب است که همیشه
 در احوال و اشغال تجارت و معاملات بماند و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع و اند
 ما خود را به نجات رساند و بر نوکر لازم است که از خدمت مشایخ روزی هرگز بر و نماند و عبادت
 و پیوستن نشاید تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب در قاص و غیر آنها را بشناس
 که آن شور آشوری و کجا این بنگی آبنایک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
 بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغییر راه یافت
 حال دیگر احکام چیست و مردم آنکه در مکان بر همین محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
 یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که مبدء و ان تبدیل
 اخبار قائل شوند در و غلوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در کلام برین

گذاشت که در دوره سبک حلال بود که زن بپوشد یا شوهر دار که شوهرش مجاری بکار باشد
از نکوکارم تخم بر برکت گیر و در دوره کلجک آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنا بر اقرار اند من و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بکر دن در قرابگاه جگ
جایز بود و حالا بکم دین بنود گناه کبیره را یافتیم آنکه بابت رسید آغاز نوع انسان
چنان بود که هر مرد و زن گشت و از آن زن و مرد و نسل انسانی
جاری شد و پیداست که کناح اولاد ایشان در آن زمانه قحط بشر صورت نتواند بست
مگر این آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر است که بعد از آن تخم بر هم شد
و نسبت اقربا منوع گشت ششم آنکه هم در سادات ثبوت است که جمیع اقوام هندو را مشاکات
اکل و شرب حرام است و چون در جگانه که مکان مخصوص هندوان است میرسد خود و شوهر
مشترک را دمی گردانند آنکه قهوه در ویدی در فلک آمد که قبل از راجه در ویدی چ پوری
جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه مدح بواسطه شری بید بیاس دس
نازل گشت که راجه موصوف باید که بکناح پنجبانه عمل نماید و هیچ اندوهی بخاطر راند هجدهم
آنکه از مهاجرات و بھاگوت و غیر آن تحقیق می شود که رام و کچن گشت و ارجن بھاگوت
و بعد از آن این پیش چنان منوع گشت که طعام خانه میاد مطلقا حرام است نهم آنکه در زمان
سبک هم که شدن شروع بود و در دوره کلجک منوع گشت دهم آنکه در ابتدا قومی الد و سائل
نوع بشر امتیاز اقوام واجب بود بعد از آن با الهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
با و ختر خال عقد بستن بر او بود و گشتن نیز فرزند خود را به دامادی خال او شرف فرمود و بعد از آن
این کناح متروک گشت چنانچه در ضمن سادات از بھاگوت نقل شده تنجی دین هندو بسیار است
اینجا نمونه در کار است انشاء الله تعالی دیگر همین باب ترتیب خواهم داد اندر همین آیات
منسوخه در یافته نمی شود که این احکام در عالم الهی بایسته اینقدر مدت نافذ شده است بشکل
از آیات مذکوره دریافت می شود که این احکام بر دوام خواهند بود و پس غایت کار است

۴
سعی از نسخ این آئین
که سبک است
در سبک است
و این در زمان
ایک و دیگر
بوده ۱۱

من

در حدیث

که از آیات نه دوا می معلوم میشود و نه عدم آن بشود و دو است و او هر اندرین
 از خود تر شد محبت باشد بلکه از بعض آیات عدم است و هر چه در دست چنانچه قریب است
 و صفی و احسن یاقی الله باقر و حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران در گذرید و کار از سر
 کار میسارید تا وقتی که بجای و امور شود با بطل از حکم مطلق نه دوا مستفاد و نه فهم
 مفاد پس با تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در ایالتان فرمان میدهند که مردم
 در بار صباح حاضر میشده باشند و تفریح نمیسزد و کاین آیین چندی را خواهد بود و اگر
 یکی از رعایا دایم پندارد از جانب و اهرم خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسند
 که بر حکام اقتراض نمایند که چه مدت حکم را مصلح فرمود یا اندرین در نسخ حکمتی بر می
 نمیشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و در حق هر یک کار می فرماید
 که در کارهای او حکمت نامی بسیار در رعیت است و حکمت حکم ترک قتال و جدال کافران
 بد مال منوخت و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرامی این حکم مسلمانان فردی چندی
 و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که امور بجای و فرمایند و چون گروه مسلمان
 قوی و کثرتی پیدا کرد و دشمنان رفت که ناپاک و اهرم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجود است و الا از
 اندرین حکمت شناس متفاد میرود که آیا واجب است که بنده گان سر بر امری از امور ربانی
 در نهند و حکمت هر خطایی از خطایات صمدانی در نهند اگر قدر درست گوشتی شش این چنین باشد
 یکی آنکه در اقاربات گذشت که بس بود و دیو کی پدر و مادر کشتن او تا بر جود و دین او
 در نهند که ظهور الهی است و بدیه معرفت که هیچ فایز نشدند و بمنایجات و مخاطبه پرور
 بعد از آن خدای بنود و انشیرد و را بنا بر مصلحتهای گوناگون مبدل نفیلت سخت
 تا شکرش با طفل خود چند اشتند بت شکن میگردد که آن مصلحتهای گوناگون با بر وفق حور
 خود ناشن باید گفت و در پدر و مادر را از خایت عرفان و ایقان در نهایت صفا و طغیان
 انگشت زن شیوه کفران است و مصلحتها بقدر لاف گو و هیچ عذر می یار صفا گو

و نیز کشن آن بر دوش منسوزند می نسوزند و او نیز هر روز در پدر و مادر میخواند و حکم است
 که هرگاه مردی شخصی را پسرخواند و متبنی گرداند پسر فرزند می شود پس اینجا از پدر
 فرزند می گیرند چنان قیدیم خود گسیختن است و نسخ خود را نیست و حکمتی نیز یافته میشود در دم انداختن
 در اقرارات و نه کور شد که بر روزی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
 بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیگوار است تا با دراک جمیع آنها چو سده بت شکل میگوید که هر سر را
 از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد و در نه بر مذاهب اولیایان که خدا بی تعالی را از همه علما و
 صاقل و ضلوع و کمین او را باطل و او را گر فتن را لا مائل می شمارد خنده دندان نباید زد
 و نباید گفت که علاقه ذاتی را محمل باید فهمید که با دراک مفصل نتوان رسید مگر آنچه به محمل
 و دور از بیان و فرض بر مای شود تکلیف آن و تسویم آنکه اگر خدا می نمود در گرفتن دانایان
 افتاده است باید که در جسمی بروز نماید که آفتاب در پیش آن نه نماید شعله منتهی صاف
 بگو صاف صاف به در نه همه لاف و تشبه خلاف و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی و نمودن
 واجب نیست چرا در جسمی که جلوه میکنند و صورت خوکان می پسندد و آیا مشتاقان و دوست
 میباشند که خوکان می پرورند و عمر آنها به سر میرسد با عجب میبود پسند میل بیانی کرد
 تدبیر تماشای کرد و مشتاق چو دیدن خویان را بجمال و در صورت خوکی جلوه آفرینی کرد
 شعله حکمتی صاف و پاک گویی و پوشش و در نه بیوده پیشان مخروش و اگر مسلم داریم که در
 صورت خوکی جلوه فرمودن جلوه خوبان است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
 چه دیدند ذات و صفات را با اعتراف اندر من نتوانند دید باقی ماند قالبی که از دیدار آن
 چه کشاید و چه حاصل آید شعله همان بگو گرز رحمت آگاهی و در نه آن به که مرگ خود خواهی و
 و اگر از این قطع نظر کنیم گوئیم چنانچه قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
 حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا رام پدر و مادر میشود و خدمت
 ایشان لازم میگیرد و چه تعلیم از معلم می پذیرد و چه برای کی ملازمت گمان پذیرد و چه در حال

این کتاب را از خود
 حاکم المصنف
 صفت و از حال
 تیرا و آن که در
 او چیست و عبادت
 او چگونه باشد

اهلای و کتایب سده و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید نیز حکام او میشد و چرازان
 خود را به روان بسیار و در در تماشای می نمود و بعضی امیر و دود و چرا از دلبر نشانی می
 یابد و بخت میمون بکریون میشتابد و چرا از دبال قتل بال حدیثی کند و چرا ازین بوی
 اورا بکریون میدهد و وضع حکم بدینا می نمید و چرا از تنه می انگیزد و خون نامتکان
 خود که همه میمون نمید میریزد و چرا از شوق میخانه خانانها خبر هم میزند و چرا در جنگ می کوه را
 مجوس میشود و چرا سیتا را در پیش می انگیزد و چرا اسلحه خود را در حالت حمل در بیابان
 هوناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم میدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
 غیرت دور انداخته باز می طلبد و چرا در صورت سیام سند نشووت را بنیامی پردازد و
 و آردا و مشتقهای از دوزبانان شهر دار در میانند و چرا از تنه می انگیزد و خون جگر
 میریزد و گاوری را به گناه میکشد و شیر و مسکه گو بیان می دزد و در روز گاه چرا
 از شیر خوارگی باز می آید و چرا در باب ملکیت پانزدان مشهور تمام کند و زک را می خود
 می گیرد و مصالح سناک می پذیرد و چرا در جنگ در دوزخ اچاج دروغ تعلیم میکند و چرا از
 زبان راجه سال خبر قید پر شنیده و در گریه میرود و در تنه می انگیزد و در تنه می انگیزد
 و چرا از تنه می آید از جان میگذرد و در دوزخ او چند روز در خاک و خون خوار و زار
 می افتد و با دوزخ خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و غلظت غلظت می آید و بعد
 از آن طالبان ریز ریز شده بر باد میشود و پانمال سنگان و خوکان میشود و اجزای او در
 مزبله می افتد و پلید در پسید جای بگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
 با مصالح آبی در آب میرود و از درون آب سالان نشووت بیرون آمده بر همه قسمت میکند
 و در تنه رعنار بیش دیوان فرستاده و فریب داده و تحیات می ربابه تا بر دیوانان تقسیم
 نماید و چرا از تنه می آید از سال در محیط فردیت حبست و جوی بنید لازم میگیرد و تا دنیا
 خلق و ایجا را پذیرد و همه اسرار و تمکات و مصلحتهای بسیار را بر یک راجع بیاورد و در پیش

در نه میزن طپاچه بر رخ خویش و تو باید دانست که اندر من اقرار دارد که او تار شل گیران
 از خود در خفت و اینها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بت شکن نباید که
 حاجت خواب و خور و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن یکساکه و بدل بخوابد و چون
 آمدگی می پذیرد راحت خواب پیش میگرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
 که علاقه چنین مشته باشد با اینها چه کار دارد و وجه فطر از حیث شمع چیست حکمت که چو
 جسم عباد نیست از مادی خواب و خور آزاد و چهارم آنکه در اقاربات نقل شده که در جنگا نه
 چنان طحارت ظاهر و باطن دست میدهد که مطعامی رود امیر و دروازه آب و درین یکدیگر پیر
 نمی ماند می گویم که وجه تخصیص نیکان چیست و آنست که باعتبار اندر من فصل جمیع نظرات
 الهی است چرا در ابدان اقوام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
 طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرامی پیر میزند از آب من تا بول مردوزن چه فرست
 شعر صاف چون آب حکمت باید و در نه پیوستگی چکار آید و دست در مرتبه رکبشیری که موجب
 کشف احوال ازل است هم سفرگی دست نمی دهد پس شکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
 نظایر می کامل حاصل میشود برین تقایر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اولی
 کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رونق دهد و بعد از هم سفرگی نیز همان
 آتش در کاسه مشاهده میرود و شعر چیست حکمت تلاش باید کرد و راز سرشته فاش باید کرد
 و بخرم آنکه اندر من علامت معرفت و تار چنان قرار داده است که پدر و مادر و جمالی دیگر پیدا
 میکند بیگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر رکبشیری دلالت نکند
 و چه وجه است که مواد یور با وجود افتخامی همه جهانیان خدا اندهند و در چند راهی بجز نقل دیوی
 چند مبدء حقیقی نخواهند و بر چهار با وجود یکجا و عالم خدا اقرار ندارند و اگر گویند که در او تار
 متعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیو تایان که آنها علقه کامله ذات
 قادر مطلق با روح دیو تایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب روحی

عیسی علیه السلام
 خداوندی است که

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبد مای دیوتا مایان در کیهنشان موقوف و نیز روح بر
 که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد و چنانچه او را بخوانند
 و خداوند نیست و نیز به سبب که بر روی بی واسطه او تار میشد و جلوه با واسطه خدائی نیابد
 و اگر گویند که او تار دعوی خدائی می نماید داین امر از دیوتا مایان در کیهنشان ظهور نمی آید
 گوئیم از دیوتا مایان در کیهنشان نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقوال گزشت
 و نیز قدرت کامله چنانکه در ام مشهود است و در اوان نیز موجود است و در آیین پدیهایی
 که لشکری عظیم بر شکل رام و پهن و نهان آید و ماران بجای باران بارید پس اوما نیز
 او تار باید گفت ششعران بگو حکمتی که میدانی و در نه بگذاردین نادانی به ششم آنکه در اوقات
 گذشته که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه فیوض و خدای می نمود
 ایشان را به وجودی داد و است و نه منت اقبال از و چرا آنها را در بند می نهد و در چنان
 می و به ششعریش محروم از پی کین است و مقتضای طبیعتش این است به تهنتم آنکه خدای
 در بید است اگر که ده است که من خالق شرورم و بنندگان مجبور اند ششعر چون خدای
 همه خود می کند و با چنان نیکان چرا به می کند و به ششم آنکه چه وجه است که مردم گناهکار را
 بعد مرگ بدوزخ فرستاده و برای جمیع گناهان داده پاک و صاف لبسالم ذات
 نیز سازد بلکه به پناه بقیه گناهان مقید قالب دیگر می گرداند و به بیاضکت بیدیت بیار
 دیگر نه ترا با حکومت چکار و به ششم آنکه از خدای خود پرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را
 می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر گنج ظهور آید و اگر خایت طهارت
 او است باید که یکس بار دیگر قبایلی گزاید حکمتی سان بگو از نقصان و در نه تهنتم خلقت
 و خلاف و به ششم آنکه درندگان با چرا بطرازی دیگر برای گناهان نمی دهد تا جانور آن تار
 نمیشد و این حکمتی هر یکا کن و یا بر مرگ خود ترا کن و یا در و هم آنکه همه مجرمان را چرا
 همرازه در صورت انسان پیدا نمیکند تا بیدار بمانند و وقت ترا عذر می یارند که از نیک

برای
 شش
 شش
 شش

و بهنگاه بنویدیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام حکام و شهبانها
 رعایا را نمی گیرند و دوازدهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجودند کدام یک را از ان میان
 خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ماست در حق او چرا گویند
 که پریم آتماست **آیت** چنین پریم آتما چیست بگویند بترس از خدا و نیز دهم آنکه گناه
 در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم پیشه و خدای بنود سزای گناهی گنای می گیرند و دوم
 نیز جرم او می نهد فعل دوم اگر جرم است سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیله اولی
 از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود و بت شکن میگویی که اگر مراد از عدم زوال نیست
 که گاهی بتعالی تعلقی نخواهد گرفت گوئیم که این رتبه خدای بنود ندارد و باید که می چرسد
 حاکم عدم فاعلی دوست روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیله
 اولی از بید نقل شد که هر که خدا را نشناخته پیش عرف درایمی اندوه خواهد بود و می پرسیم
 که اگر مراد نیست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا بید بجات نیاید گوئیم که اشتقاوت
 ابداً بی نزدیک اندر من محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد نیست که از ازل تا ابد
 در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی غرست و بدشیش بی اثر تا نزد جسم آنکه روح شب
 که نزدیک بانی بید واجب الوجود و پاک از فردست و روشنی او همه جایکیان و ذاتها
 فارغ از همه احزان چون بتعالی تعلق می گیرد دولت گنا مان می پذیرد و نه با هم الود و شیو
 و از من چنان اعتقاد دارد که ذات خدای بنود حکام تعلق توالب بلوت بنده نمیشود و وجه
 فرق باید گفت و سر این امر نباید گفت بنده آنکه در اقوال است گذشت که خدای بنود
 خدیشان را در ذات ربیع و ثوب از دست مخالفان می بیند و بعد کمال مشتاق جمال خود میگرد
 او تا میگرد و تا ایشان را مشرف بیدار گرداند و از چنگ دشمنان برانداختن چنانکه چند
 می پرسیم کی آنکه تا آخر کلجک چرا غافل میباید و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دستار
 در چنگ دشمنان میدهد دوم آنکه غایت ربیع و ثوب بنابر غایت هر دو معیت خواهد بود پس لازم

که در میان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین اقوام است و آنکه بیدار می شود
که مخالفان حق در همین عالم هیچ خواهش های خود میسر نهند و خداوند جهان می شود و در میان
او نماند بود الا مخالفان بنود پس با وجود خداوند می جامی هستند می حبیب است و بنده می
پیرامی شوند و گفتش بر سر هر چای خورند شعور جمله مکنه بایان کن نیکار و لاف پیوده ندارد و نیاز
بیزد هم آنکه در مقام جنگ ذبح با نواز چه رود و است و چه حکمت است که در مقام طلال است
در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتا این چون در حالت زنا در می نهد
بید خواب نغمه این کرد و در چشم زاده ای نیاز بان بکلیت باید داشت که چرا قبول افتاد و نیاز
بر دیگر ناکامی بود و در مرشد دیوتا بان و مادی مخالفان چگونه تواند بود آیا بانی میسر
بهر سو که مانی کسی بشود که از همه رغبتا دشمن ناپاک شود و نیز این نهایت می شود که در
مایه در بر ارشاد از دست او چنین امر فاضل سرزد پس بر خدای نمود واجب است
که بعد از این نیز برادر بار دیگر منصب ارشاد که امت نهند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
بست آنکه در دست ارات نیکو شد که چون بجز اراده الهی از اندر دیوتا ناسرزد بکفاره
دافنی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گسست و این
نیز نکته چند است یکی آنکه حکم عقل است که این نقشه در بر بکار نهند تا همه عالم عبرت گیرد
و به نیکو گامیکه پیش از این بوده اند چند نیز نمد دوم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
همیشه نمد سواد شستن عین عدول از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیر که کار او
بجز تقدیر الهی بود گناه او حبیب و بکفاره چه حاجت داشت و حکم آنکه اندر همین
در صفی یکصد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صد و گناه بکفاره نپردازد و توبه و استغفار
نگراید بعباد ابدی گرفتار آید تبش کن گوید که در عرض یک گناه بعباد ابدی چگونه
گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار حبیب است و دوم آنکه در
استیارات گذشت که بر هر گوسه لازم است که وضع خود را نگذارد پس بر بود اگر

واجب است که عبادت در ایست بجا نیاورد بت شکن چهره که چون معرفت بر هم برترک
میسازد و حال و احوال متوقفست چسبیده امور را ترک دهد و در عبادت
در ریاضات مستمر بنفد نماند از می عالم باید و بعد مرگ عالم ذات شتاب و سر این
صاف صاف باید گفت + و در ترک گناه باید گفت + بت و سرم آنکه بد خبر مید که هر چه
جز خدا بی گیتی است در نفس الامر موجود نیست خودی گوید که بدیخ بشر واجب الوجود است
و این بر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این جسم را
مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست مستحکم کردم از حکمت وجود سوال بمان
بیا و جواب آن به حال به پنجاب و از بلند می سر دزد که همه واجب الوجودند و اینجا فرزند
زیر لبی نسزد مودنه که گاهی موجود نبوده و شش سر نه چنان چیست اندر بر دهم به فاش
باید و از این سر ارم به بت و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب فضل از جمله غایب
الهی نسزد موده اند برین تقدیر ازو جسم او تا نیز فضل خواهد بود پس مشتاقان خلایق
هنود را باید که دیده بر رفتاب دوزند و شوق قالب او تا که کسرا از آفتاب پر نور
نیت دوزند ظاهر اجاسی آن نیست که گویند شعر شاگم در حجاب چهره سیام به نور
خورشید صبحگاهی است که در در رنگ تار و تیره نزد به قرص خورشید در سیاهی است
بت نیم آنکه در عهد را در عادت مهور خدای مهور آن بود که بر کین قناعت
فراید و در ایام نسزد با دیگر سگراید و در روزگار جد شستر و در جن جهان رونمود
که بشان زده هزارانی رغبت نماید و شوق گو بیان نیز بفراید بت شکن عرض می دهد
که این تغییر عادت چه حکمت دارد در منجیت دیرینه مصلحتی تواند بود و نیز آنجا که
صیغ طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور نسزد مود در مسخ صورت پیشینه حکمت
نصرت آن نمود و شستیم آنکه اگر نفس محال او تا در رفتن متصور باشد عقل
نهادت میدد بر چنگ در عهد بر دوز ظهور باید که از قالب او تا در ظهور دیگر و شمار

کلام بنماحت گزاید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خود نیز نباید
 که بنجاح نگزاید تا ملاحظه ادب رو نماید سی و یکم آنکه از اقوال اندر من بود است که قوم خود را
 در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بچارگان چیست سی و دوم
 با قوال اندر من طعام تنگد و گاز حرام است چه از یکی اندیای خلق مقصود داد و دیگر شیستن جابه ناپاک
 محکمست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجد و سپاسی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باد
 شمر و چه از شیستن مقصد چاره نیست سی و سوم آنکه وقت ولادت حمیض همه خاندان آن بلند
 میشود بتر این چیست سر نهان کو بیان فرماؤید بید کا بهید بیان فرماؤید سی و چهارم
 خدای بنود برین بابا مات و کرمست ختم خاص داد و دشو ز را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
 آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تعصیب چیست سی و پنجم اندر من تسلیم نموده است
 که اگر بر منی شود سی و ششم تسلیم سازد حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانب اگر چه حکمت
 باری چیست سی و ششم تعظیم کا و چندان است که بول او سرایه دین و ایمان است و حکمت
 چیست سی و هفتم آب و هنرین که بیرون آید باید است ازین حکم کدامین حکمت پدید می آید
 طفلان را دفن کردن و پیر و برنار آب آتش سپردن مبنی بر کدام مصاحبت سی و هشتم گا و در احکام
 زندگی تعظیم کردن و بجز و موت ادب با ما باطل شمردن چه بر نهان دارد و چه نامان قوم چار
 خوردن منوحت و شکر که از دست ایشان درست میشود و بشیر و نیشکر که پائمال نهادن سی و نهم
 پاک است وجه فرق چیست اینجا بر ستفسار همین قدر حکمت با کفامی رود تا حال بیان شانی
 معلوم شود پس بر اندر من لازم است که بر عقیده خود جازم باشد و بر توضیح هر اعراس
 اندر من اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز بشنوخ کند چنانکه توریست
 بنجیل و بنجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندر من دلالت دارد بر جهالت و بی
 چه قبل ازین محقق شد که کلام برود و قسم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کتب است
 نزدیک بار باب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نباشد

باشد باجمعه نسخ هیچ احکام متصور نیست تا اخبار چه رسد و چون یکی از اخبار الهی هست که بعد
 جناب ختمی آب پیغمبری خواهد بود و آخر نسخ خواهد شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و باید
 که در گمان اهلان چنان است که به نزول قرآن هیچ توریست و انجیل نسخ گشت و این ترمیم
 اهل است بلکه مراد است که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
 اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندر من همه منی بر و هم است نه منی از من
 آنگاه که رسیدن بیداری مقرر قبل ازین ثبت افتاد که در دین شود اخبار نیز نسخ می پذیرد
 برین تقدیر و روزی خواهد بود که خدای هر چهار معیار باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
 هر چه رو نمود با خدای شیطان بود اندر من اول باری تعالی بجهت قرآن داد که نماز
 سومی گفته گذارد و بعد بجهت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم نمود
 که رو به بیت شمس غایت جهت اندر من پیش ازین تواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
 و این امر اصول را ضروری خواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
 عبت نیست باقی ماند پس که آیا واجب است که حکمت هر امر می ازاد امر الهی معلومندگان
 باشد تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندر من پیدا است که علم هر
 ضرورت برین تقدیر و روزیست و است که حکمتها می جمیع احکام بیدر بیان شافی
 واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار مورد کوه در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
 از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید و در وظیفه او آن که سر خلعت بر پشت پاهای
 نزلت نکند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارتقا
 عنان بود و حالا وقت است که در مقام بیان رویم و گوئیم که امر قبله در دین حق خلیفه
 سهل است که با دنیایی بجهت تبدیل می پذیرد و جهت دیگر جایی آن می گیرد و برای توضیح این
 مسئله چند بر قلم حواله میرود بیکه آنکه اگر مردی بجانب قبله نماند باید که بروقت ظن خود
 رو بجائی آورد و اگر بعد نماز بداید که توبه مخالف بود مثلاً که در جانب غربت و نماز بجانب

بلکه اسرار الهی
 در حکمت است و باید
 در بیان آن
 هست

شرق و جنوب نماز درست شد و عاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله نشسته یا فرض بخواب
 باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اہم بہات می بود برای درہمی متروک نیکست سوم آنکہ جانب
 خستی آب صلی اللہ علیہ وسلم بیرون شہر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبلہ ادا می فرمودند
 ہر سو کہ مرکب میرفت توجہ رو میداد و درین عہد نیز این سنت جاری و جایزست بالجملہ ازین
 مسائل و امثال آنها محتق است کہ اگر قبلہ بچترین و صحیحی متغیر میگردد و سر آن غنیت کہ نماز برای
 خداست نہ برای کعبہ و خدا می تعالی از مکان منزہ است اینا تو لو افتم وجہ الدین است
 و تخصیص جہت از جہت مصلحتیست کہ نکتہ دانان در جامی خود ذکر کردہ اند چون این امر بر عقل
 کشف شد گوئیم کہ تبدیل قبلہ از کعبہ بہ بیت المقدس و باز بکعبہ اونسے سببی بنحو اہد و بحدہ اللہ کہ
 وجہ تومی موجودست و از ان میان کیے اینست کہ عادت الدچان جاریست کہ چنانچہ پس از
 عذاب و عقاب نیکند تا جہتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعدہ مستمرہ جاری فرمودہ بایش
 اینکہ پیوریان را جامی آن بود کہ گویند اگر احمد مجتبی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر میبود و قبایہ پیغمبران
 پیشین را مینویس و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجہہ ہمسجد قطع نمیشد بدینی فرمود
 پس برای دفع این مظنہ خدا می تعالی فرمان داد تا رو بہ ان جہت آوردند و تا مدتہ باقی ماند
 و چون کردہ خواہت پڑوہ با وجود ظہور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبلہ ایشان از خیرہ
 سری بری نشدند و الزام حجت با تمام رسید و راہ عذر مسدود گشت باز ہمان قبلہ صلی کہ مرضی طبع
 حبیب بود مستقر گشت پس نتیجہ توجہ بیت المقدس فشت کہ ہیو وقت سزای اعمال نتواند گفت
 کہ ادر حق عدم تسلیم سلام معذوریم ازین جہت کہ پیغمبر آخر زمان را میدیدیم کہ مخالفت قبلہ
 انبیاء لازم میگرفت و توجہ آن جہت را ضلالت می شمرد امت را منع شد و میکرد و بنا بر ان
 در خاطر اقرار یافت کہ اگر پیغمبر بود این را دے پیو و امدکم بر بیان وجہ دوم باید دانست
 کہ دین حق کہ از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد کہ اتم و اکمل و احکم و اشل بود و حکمت
 حق چنان تقاضا میکند کہ کار دین متین و ہدایت شرع مبین بواسطہ مقرآن حضرت احدیہ شہیت

پذیرد تا حاکم خلافت روز از خصال روزی که برآید و تا حکان اجر مساحی جسیله یا بند داین
 بهم موقوفست بریکه عوام انام مدتی دید در محبت خواص نشیند و بجا نشد در بهشت گزینند تا
 آریست است و لایق بشوند و بفضائل به چشمه حصول دین و وصول یقین کاری به سر نمی نیست
 که گاهی از دور نگار می کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها
 باید که یک سنگ صلی از تاب به لعل گردد و در بختان عقیق اندمین + آری گاهی سید ادمی
 قریب به ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بواسطه آن حاجت با خدا و محبت می قند و این
 تا درست و آفرید مساجت و بجا نشد موقوفست باینکه در دلهای از بابا بدایت رحمتی شامل
 و صحتی کامل و ولایت نهیست تا بن بر غیب و تهذیب و تادیب و ترسیب در دهند و موقوفست
 باینکه یک کبک زینهار در ابر تبلیغ جملیج نمایند و بحر من تمام به تحولی اوقام گیرند
 و نخبه که گفتیم مشروطت باینکه اند دین از غایت حسن خلاق و نهایت رفاه و رفاه باشد
 و کبر و مغرور در میان باشد تا کار چنان نشود که بر سر راه انام جلو افروشدند و تحقیر شوند
 گوشتند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و با پاک و در زینل پندارند و اگر کسی در برابر
 نشیند از غضب بچوشتند و اگر از سبوی خود و مشکل خروشتند و اگر وقت طعام نزد دیگر آبادان
 بنشیند از هم پشند و دل عقیدت بکشان خروشتند و در پی از از ادوات ایشان پشند و اگر کسی از
 عوام خاکبوس بیجا نیارد و در رسم بالا کن مرعی دارد و از حکم و قتل و در پشند و از ادوات ایشان
 بدخونی و کاره جوی مقصور در حقوق و خواه به خود و موجب نفرت و خشتند و خواه بود با جمله سباب
 رسیدن را شمر و از پشند نباید شمر و و در با ش تمام موجب نزدیکی گمان نباید پذیرد و آری بمن
 با این مردم از آرمی چه پندار می که دل مردم کفایت آری با عیدانی که از ادوات ناگهانی نیست آری
 باید که محبت روز نایب تا کاری کشاید و یقین میر آید و با این همه بد و دیگر گری جز غیر گری دیگر گری در دیده
 مردم چشم مار و نظر اعدا و در نظر تیار شعر سزا می فاد و آه چنین از به دایمی و از من قشع
 بیخونی و خود شقیع میخوانی و نمی بینی که کار به اینجا کشیده است که با آنکه جسی از اهل همان در جوی میر

سلسله
 بیخونی از آری
 فاد به خوشی
 در دنیا و بیخونی
 در دنیا و بیخونی

می در تسبیح دوازده اسم آن ناپیژان بر میزنند نمایند بچسب از وضع و شریف نمی پسندد که باشند
 پیوند و دیندان را که سترین غلات می شمارند و لفظ بند و چون در محاورات می آید معنی غلام
 کینه طوطی میدارند و لاک نام غلامان است بر بند و ان اطلاق می فرایند و ساره رویان
 سند و مراد را حلقه گوش میخوانند و غلام خود میدهند و از بید و شاستر حسابی بر میگیرند و از
 بر من حرفی نمی پذیرند و بر اندر من نمیستند و در می یابند که او نام نبود هیچ بهیو زدار و در نظر
 باین ترقی مشکوس که در دین بیدیان نخوس و بر بنان نامانوس مشاهده میسر و یقین میشود که
 رو باشد که بعینه جالبست نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که تا قلعون بر آب جوی تمام
 و مصیبتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاف شایان بر روی کار می آرد و دعوت
 و پندار را بنامی سپارد و جناب ختمی آباء را صلی الله علیه و سلم درین اوصاف کامله و کامله
 خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرمت نموده اند آنک لعلی خلق عظیم آیتی
 در شان او در حریص علیکم نشانی است از حسان او باینان حرمی شدید در طبع شریف
 پیدا شد که اگر بهیو و مصاحبت گیرند و موافقت ملاحظه نمایند باینی است که بتدریج چشم
 بصیرت کشایند و در مقام نجات ابد می آید و از جمله سباب و خشت ایشان مخالفت قبله
 پیغمبران است پس اگر مدتی توبه به بیت المقدس رود و بر آینه موجب الفت و انس ایشان
 خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تعلیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشد و بنا برین جمیع
 و تمنا خدا می بختاد عامی سرور انبیا قبول فرمود و مدتی نصیحت و حجت دست داد و اما در
 اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گوش نخورد که نبوت از آن قاعده این ستمت
 نه شان نزنند ان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناطق پر و نه بنا بر عادت و برین خود
 رو با صلوح خواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که توبه صلی که پسندیده و دیگر
 طبع بوده است باز مقرر شود دعا با بابت رسید و جهت قبله برگردد و رجوع نماید
 که خدای کریم تمامی خاصان بر آرد و دعا می ایشان مقبول دارد نمی بینی که با وجود

بختیاری اند و یونان نیزین همدیو چونکه اثر کرد و دعای فرشته دیو یانان علی لب ز نادر حق
 چنین که بید خوان بود چنان قبول نماید که بچاره که در چشم نادر چون حال متکبران و زانیان
 چنان پنداری از نشان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعاییکه بقصد رحمت و شفقت از ویج
 دین دلت باشد و از رحمت تالیف قلوب را در گم گردگان زود بد حالانبار طرز اندرین گویم
 که شری بیاسی خاطر با ندوان که با او پیوند پذیرد ز ندی ششند راجه در دوزخ با غوائی گردد
 و بران آورد که دسترنج شوهر دهد و بگوید وستان از خود در شید از برنده است و آن مرد
 ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بنما را داده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنده داری
 سزای سخت دهد بندوان را بسا از الله صفات الهی را چقدر بر هم زده اند که زنا نامی فاحش را
 عین رضای بگویند و دومی و الهام آن را بر زبان میسرند و سازه و لوحان را اگر او میگردد
 اندر من جب تر آنکه در قرآن خود مذکور است که کلام الهی هیچگاه منسوخ نخواهد شد
 لا تبديل لکلمات الله **بیت ششم** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
 علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدیلی و تغییری رونمی دهد و تبدیلی که هست در تو هم نیست و اگر
 هر هم بنده گان سنگی دیگر گیر و مکن نیست که شان الهی تغییری پذیرد پس تبدیلی نیست در کلمات
 حضرت مبرور و هست از خدا می شود با عتراف بند و می مبرور بنابرین که نزدیک او هیچ وسیله
 تغییر است و از جمله اشعار است و هست که کجاست مشترک منوع بود و پنداشت که در حق راجه در دوزخ
 شروع گشت معاذ الله منور و منور و متبلون مزاجی است که اول منور را به می میگردد و باز
 بید بیاسی الهام میکند که راجه در دوزخ را بگوید و امر آن که دختر در میان پنج شوهر بنده و هیچ هم
 نماندیش بنما را و در **اندرون** اگر خدای محمدیان منادق بودی محمد را شکست گشت
 از نظر مودی **بیت ششم** باید دانست که اگر شخصی از امر می خود را باز دارد و در زبان آورد
 که این امر را بر خود ندارد اگر چه دم گاهی گردان نگردد و مثلاً در غایت ملان و غضب گوید
 که این کار حریفی نزنم یا از دست ما در چیزی نخورم یا فرمان بپردازم یا در بر من یا گاهی کسی را

انسانم یا هیچ فبیری در می نهیم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی ازین خود قربت بنجویم یا زن گوید که
 خود را بشوهر ندیم این تسرار دارد در دین ما یمن منعند بنحو و حکم آن این است که نهید
 خلاف مصلحت را براندازد و بخاره پردازد چون نمی محقق شد گوئیم که از کلام اندر من ثابت
 که خدای بنود خلاف سگست مهرور و اسنے دارد برین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
 معبود بنود عالم یا صادق یا قار یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودے شکستن چنین سوگند ما
 امر سر معبود و دلیل این دعوی نیست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غصب
 در سنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد نظام تمام عالم در هم
 و بر هم خواهد گشت مثلثانے از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نرم یا مرد میگوید
 که گاهی کهن ازین نشوم و نام و جامه باو ندیم و پدر از پدر بخجید و بر زبان میراند که سفره و شیر
 او نخسم و پندش ندیم مصلحت او بنجویم ترک او گوئیم و گاهی پسر از پدر بخجید و امثال آنها بر زبان
 میگذرانند و بر همین پیاں امور دیگر را بکس پس اگر خدای بنود عالم با حال عالم بودی از هم
 زدن آنها منع نفروم و پدید است که در کجک همه ارواح بشر عهد حکم میکنند که حکام بیدار
 احکام می نهیم و اعتبار می نخسیم و بخدای کتا که کشن را که رنگ او تارست او تار بنجویم و دین
 بنود را تا ابد محمل نسیم و میوید است که معبود بنود باز در دوسر جنگ ایشان را با حکام حکام
 بید و اتباع او امر و نواهی مکلف میگردانند پس با عتراف اندر من ثابت شد که خدای او صادق هم
 نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نراند و نراند
 مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظالم است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غصب میگوید
 که این غور گاهی آب و نانی ندیم یا مرد می گوید که جامه و نان زن ز میانم خدای بنود لازم
 میگرداند که برگفته خود محکم بشید پس مهربان هم نخواهد بود و لاسنے که در بید زده است که زن
 بر همه محرم با نم خلاف محض تصور باید نمود و چنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
 با تجله محقق شد که خدای بنود هیچ صفتے از اوصاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

سحر خود بر برید مجنون میرنی + به بی بر از این بر سحر + ای کتب تاسی در یکا بر سحر
 ۱۱ چکن که فکر در خوار است شمع و اما ان نظر نامه و گاه حسن تو بسیار به گاه حسن
 و اما ان که دارد اندر من محمد قلبانی خواست که از اماره سنا رفت نمایه پیش من
 عقل اندر من منسوبست که بر بحر و تحت قناعت نماید اما بکنند که برانی به سنا اندر من
 لا خرم بوم مند و اندر می گرایه اما بر و هم اد واجب ست که قدحی بید یابن خود که در اول
 سید است که دختر پنج شوهر در آن عین مستبانی و دیوئی است اما از جهت چون بهانه بانی
 الهامی از خود ترشید و بر خدایت بر ابر در و به امر کرو که دختر خود را مشرک به و
 اندر است سنا طرانه و اما اندر من در قرآن مذکور ست و از و اندر با و ای عین مستبانی
 بشر امروسی بر اماده سی شب کردیم و بشرة دیگر تمام گردانیدیم **تسلیم** خوش گشت
 آنکه گفت شهر مرد جا بل در سخن باشد و لیر + از آنکه اگر نیست از بالا در بر + طفل صرف خوان
 نیز تواند داشت که مواضع دلالت دارد و بر یکد عدد از دو جانب ست پس منی آن
 باشد که میس با او عدد کرد که آدای و عبادتی چند برین ادو اجماع کرد و ما نیز عدد
 بودیم که اگر آن آداب و عبادات تاسی روز چنانکه از نام کردی و او بشود کتاب داشت
 که است غلامیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در او ای ایمنی خلعت بر او
 دیگر نهاد و به است که اگر آنکه از متعاقبین تفسیر می ظهور آید بر باب دیگر حرفی نتوانست
 و نیز در بیت شمار می نیست تا که و عدد الهی جان بود که بخورد گدشتن سیر در کتاب باشد
 که و عدد چنین باشد که اگر عبادت سی روز و عبادتی هر گاه که خواهیم کتاب از آن و
 و نیز معلوم ست که اگر شخصی دوست را همان کنند و گوید که یکماه پیش باش تا فلان شهر
 به هم و همان بعد از تمام ایام با بر فراط محبت چند روز دیگر اقامت پسند خلعتی لازم نخواهد
 و اینها از آرایه میرانی است که اگر از همان چنان محسوس شود که هنوز اقامت بجز
 هر مورد را پیش او نیاید آورد و شهر بستی چشم یعنی وقت خوابست + نه خوابست این با

۲
 این کتاب را
 در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۹۰
 در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۹۰

در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۹۰

در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۹۰

در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۹۰

در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۹۰

اگر کسی از جهان خود بجلت جوید در دادن چیز موعود و رنگا کردن عیب است و بد است
 که موسی علیه السلام بهانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است بهنگامه
 زود رجوع نماید و اگر عارفان هنوز بر همین دیر و بهشت دیگران را بر ایشان قیاس بکرد
 اندر من ر که یا چون از یهود گریخت در اثنای راه اند درختی اند و رسید که نزدیک
 آبی درخت بهنگام ذکر یا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
 بود پرسیدند گفت اینک درون درخت است بر درخت اند و کشیدند تا زکریا را و فرست
 پس اول در درخت جا دادن آنگاه از به برفق نهادن کار صادق نیست **پشت شکن**
 در اقرارات گشت که خدای مینو بدید و یو کی را اول بنیای عرفان و ایقان زوخت
 و بعد از آن در نهایت فضیلت انداخت تا در اطفال خود استند این امر از صادق چگونه
 رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای مینو چنین نامه را بر علوم از لیه اطلاع میدهند چون
 آن بچاره که سعی جست می بند و با بنیای معرفت پیوند و قوت و ادرات همه علوم نامحدود
 غارت کرده و در اجاب اهل مطلق میگردد و اندان چه صدقت آمده که اندر من در اثنای این سخن
 معبود مینو خود را بدو مقرر دارد و حال می گویم که قبل ازین با عتران بید و اندر من ثابت گشت
 که هر رومی مجبور است و از اختیار خود مجبور پس هر چه در حیان ظاهر میگردد از خدای مینو مصداق
 می شود و بنابرین همه از جمیع و مدای دروغ خصوصاً که بهای ایشان ادیان از معبود هستند و آن
 صد در می پذیرد پس و عده خلافی و دروغ بانی مثل او توان یافت **اندر من** از قرآن
 ثابت میشود که خدا جمانی است چنانچه پذیرد و در اندک کورست **پشت شکن** در وسیله اولی
 از اتمین بید نقل شد که همه طرف رومی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای مینو حیوانی است
 و هر حیوانی قانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
 انتهمی حاجت خوردن بهی را میباشند که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت در معنی ثابت میشود
 یکی آنکه معبود مینو حیوانی است و دوم آنکه قانی است بخلاف قرآن که به قانی بودن شعار می کشند

ع
 بکار خدای مینو

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در دست بت شکن گوید که اینها دو امر به ثروت میرسد
یکی آنکه خدای بنود جسم است و دوم آنکه ابله است چه همه رنگها در دست یا قسمی از جرات
که هر محفظه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان ناراین جهات و این جهت
و همان ناراین زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان ناراین است
بت شکن میگوید که ازین عبارت و امر ثابت میشود یکی آنکه خدای بنود جسمانی است زیرا که
جهت است و این جهت بلکه صاف ظاهر میشود که کافران و ناهجرت چه هر چه بوده است و است
اوست بلکه ثابت میگردد که گوه و نجاست است چه هر چه است همان ناراین است و دوم آنکه
فانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم است چه آنچه بوجود
نیامده است و تاویل کلام بر اندر من حرام است و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
آید اندر من و آنچه میگوید که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه غیر
لین یثار و لیذب من یثار بیا مژد و هر که خواهد و عقوبت کند هر که خواهد بت شکن
قبل ازین در بکامد بر من و اقرارات اندر من محقق شد که بندگان همه مجبور اند و هیچ اختیار
در هیچ کاری ندارند برین تقدیر بید پس را با یکپس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا اندر من
چه رسد اندر قطع نظر در بید مذکور است که خدای بنود بی صفت است پس از اندر من استغفار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای بنود نه عادل باشد نه عالم
نه عالم نه خالق نه صادق نه امثال آنها و اگر کلام را مستقیم گرداند و مضمون آن چنین
داند که او را صفت ذمیه نیست گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر که از روی علم و حکمت خواهد بیا مژد و هر که از نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد پس در حدی اول
جملی خواهد یافت و چه حکمت انتقامی آن دارد که مطیع ناعقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر بجای
آنست که بنده و مطیع را بپایاورد و باو گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و ازین حال تحقیق
آنکه در حقیقت و مغرور شیطان خواهد شد و من را در عذاب خواهد گشت این همه که تقدیر می آید

حاضر اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم و گوئیم که اگر بادشاهی عادل که گاهی بظلمتی گمراخته
 فراید که من آن سلطانم که اگر خواهم بگیناهی را بر بگنایم بجز دین سخن و در اخلاص نم توان گفت
 چه حاصل کلام جزین نخواهد بود که او قدرستی و قوتی و اختیارستی تمام دارد و اندر من
 در حدیث دارد دست که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمت است **بیت**
 در اقرارات اندر من ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان با زنی بنا پوست کج پیچید
 راه تخم او به بست و بد عامی سر حمله عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
 اعتراف ثابتست که خدای منور بی گناهی را با پس ناظر زنا کاری عقوبت میکند و حق
 بید خوانی مرغی نمی دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچکان کفار را که گاهی از قرآن
 حرفی نخواهد اند عقوبت فرماید و م نباید زد و از بد نقل شد که بندگان در هیچ کاری
 هیچ اختیاری ندارند هر چه میکنند و میکنند برین تقدیر بر کرار بخیر میرسد از شامت گناهان
 خدای منور نیست و بس جایی اشکال چیست و منرا در حرف گیری کیست این همه برای
 استر فمای اندر من بود و حال بر سر تحقیق میرودیم باید دانست که در حق طفلان کفار حدیثی
 قطعی دارد نیست و لهذا امام ابو حنیفه که بحجت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه و سلم رسید و هست می فرماید که حال طفلان مشرکان نمیدانم و در احکامات فاسد اندر من
 گذشته است که در مقابل اصول خبر مظلون و مشکوک آوردن به قتل اندر من حاکمی که
 بی موجب از گناه درگذرد و عادل تواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
 عدل است **بیت** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این نهان پیدا است و ظلم
 قدیم محمود اندر من بود اینجا بر همین قدر اقتصار میرود که محاد و خود مسئله ایام ایمان
 آورده است اندر من نیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکبیر
 اندر دیوتا و امثال او محاد و گوشت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شود و در سوای
 عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود و در زندان و عقید

مژای شده بدنی شده و بند تو به وزان می بشارت داد که بد عای من از دیو تانان فریب
ترا از هیچکس نگشت عترت بر شما خواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و تو به
وزاری سود میدهد و شفاعت فاضلان مفید می افتد و همین است حقیقه اهل اسلام که چهار
بیز بر قله ای آن اقدام نمود و در نه سر امارت گذشت که در اول و آخر داد و ستد
لفظ هرزی مذکور است که سنی آن آرزو کار و مغفورت بنا برین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاعش است که از بانی بید سر زده خدای منور و غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه در گذرد و ظالمی بیش نیست اندر من اگر چه تقدس و عدالت او همچون جبرئیل
کامل و بی انتحاست اما گناه بخشیدن رویت بشکون بر اهل عقل پدید است که چهار
چنین میبایست که اگر چه مرتشش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتحاست اما گناه
بخشیدن رویت بشهر گمر بوش زبندستان نموده که بشک کارمند و داور گویند
ازین داور گوئی قطع نظر این عبارت ناش میگوید که مرتشش محسوس است و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید نکلند و گوای میباید که آرزو کار و مغفورت و آنچه بعد ازین خواهد گفت بفریح
میکنند این که با وجود توبه و استغفار گناهی گناهی تواند بخشید پس حاصل این کلام از فرجام
آو آن است که آرزو شفاعتی ادبیا است اما گاهی گناهی بخشیده است و نه خواهد بخشید
و چه تمامی از به شمار است اما گاهی بحتی ظهور ز سیده است و خواهد رسید شهر خوار نمید
گفت هر سر زانده کین نخواه گفت جز دیوانه آشد الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار که و اگر داد و بخش و جزا و سزا به لقب به اعمال بشد و کم و بیش
نمیپذیرد و کرمی و غفوی روند بدندگان را با توبه و استغفار چکار و بجز و کسار چه حاج
چون ندارد و غفور میبود و نمود و گریه وزاری پیش او چه سود و چون جزایش نافرست
از پیش و کم و گریه نامی از گوید کس چه غم و مزد و دست چون نه بخشید پیش و گویند دست
از مناسبتش خورش و در اقرامات اندر من گذشت که بیکت یکد و غوطه آب گنگ

اگر آن مندر شست و شویاید و تن صافی بمنزل میشتاید بنابرین اعتراف باید کرد
عق خجالت غوطه زند بر انفعال خود گیرد و دیگران بروی خنده چه تعایت ترک انصاف
صاف تر از آب است که زناکاری و مکاری و عیاری و شکاری و مردم آزار می دهد و غوغا
و قند جوی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه بیکار آب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود آياستید گان لغره و امصیبتا زنند و غلغل لغزین و دهمان در زمین می کشند
شعر طله دادی داد و معبود بخود و بهشت جرم شست سال از آب رود و مقام طوف از عالم
کشید بهر ستمیده عجب اوی بدید به یکد و غوطه میزنی در آب گنگ به آشوبی پاک از گناها
نی در گنگ به معصیت می شود آب چشم تر به تو جوی از آب رودی این اثر به والله توبه
و متفقار شفاعت خیار و دید به شکار را بی اثر شدن و جوی پستی جوی را از پستی شست
و شوی گنا گمان گمان بدون خطا مان گذشتن نقش بر آب نگاشتن است و پس اگر
گنا مان بطفیل محمودی کشند به که بطفیل بروی و اگر معصیتها پاس سال تابی بیامرزند به که
بحرمت آبی اندر من بند و را در سر فلفل انداختن مقتضای که ام عقل است و ما که
نفسی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفسی عاید نکرده
بت شغل این سخن که از زبان اندر من برآمد همه جایا باید داشت که قانونی است
بیع و دستداری بیع که هم جمیع شبهات او را بر هم میزند و هم مجموع اصول بیدار از بیع میکند
و همین یک سخن برای الزام اندر من در همه هندوان نود و نهم کافی است و هر سالانی را هنگام اقبال
دانی اما اینجا می خواهم که طریق اجرامی کلام و تصویر الزام نشان و هم تا وقت کار بر بیان بسط
روند و هر جا که خدایت منعرض میباید شود سلامی خواهم که جلال و عاقل بودن خدای بخود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن را نیم که قبل ازین از بعد نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و خارج از هستی بود دست ریشی از همه جای کمان و شغل اوداف جمیع حیران بنابرین عجز
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای منور و فقار نمی نمایند با وجود

و شوی گنا گمان گمان بدون خطا مان گذشتن نقش بر آب نگاشتن است و پس اگر

در خلقت و وجود و عدم می شود و استغنائی هم در تقاضای اندک و غم حیران کننده
بدنس گریزند و بقدر عالم مکان رغبت نمایند و در مصائب و ذلالت و آلوده بجا
و آفتاب و در سوخته و اجودم محوم و متلاشی غموم محوم شوند و در آلام و مقام و حوادث ایام
فرورنده و بید مستغنیست با که غمخورند و از اختیار یکی بهر زیارت ایشان باید از
پرافات سپردن و جبر و قهر کار بر بدن غایت ضرر غیر نیست و عدم نفع خود ظاهر است
و عاقل کاری نمکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود منقوض باشد و ظاهر است که خدا
رایبی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای بنور و مهربان طاعت و ایجاب داد
طلی و بر اندر زمین لازم آمد که در زمره سعادگیان در آید به ایشان نیز به همین قانون شکست
می جوید و خدای بنور و مصلحت میگوید و اگر خواهیم که همیشه اندر من که در حق اصول این
حق بقلم سپرده است بر زمین او شکستیم چنین حرف میزنیم که خدای خود را قادر بر
عالم و تدبیر و مهربان و برتری از تغییر و مساوی و عادل استند حال آنکه با تصرف
ایشان این همه طلبت و از تحقیق مال بطلان قدرت او خود گذشته است که همیشه عاقل محض
و بطرز اندر من نیز توان گفت که اگر اندر من نسبت ضرر و غیر خدای خود بکنند و او را بطل
و بد عقل خواهد بود و چه در اینجا و ضرر غیر موجود است و نفع خدای بنور و مصلحت و عاقل که در چنین
کار نتایج است از آنکه نویسد محقق شد که قادر مطلق تواند بود و طریق اعتراض بر بنویسد
و اگر جواب شبهه اندر من میگوید چنین باید گفت که عدم ایجاد ضرر و قدرت مطلق را بر
منی از بدیه اندر من خدای خود را قادر مطلق میدانند و این است و او را خالق شرعی گردانند
زیرا که در اینجا و ضرر غیر موجود است و عاقل کاری نیست که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
منقوض باشد و آنچه میگوید که خدای ایشان عالم است سر بر طاعت است زیرا که عقیده ایشان
آن است که او میزید الفتن همه هست و پیدا هست که خلق امور خصوصاً شر و در حق تسلیم
او را و این شر عین ضرر است و هر که ضرر غیر یا وجود عدم نفع خود را دارد و در عاقلیت

پس ثابت شد که خدای بنود جاهل است و تقفل او بطل و آنچه هندوان می پندارند که خدا
اینان مهربان است و همی ست فاسد زیرا که ایذا می ظالمان و شرور سفیدان می بیند
و انتقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان و در ضرر غیر موجود و خواهد بود و نفع معبود نمود و مغفود
و قائل کاری نکند که در آن ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم شد پس مهربانی او معلوم
و آنچه هندوان گمان دارند که خدای ایشان قدوس است حاشا که چنان شده چه زعم بنود
آن است که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و قائل
کاری نکند که در آن ضرر غیر متکثر و نفع خود غیر متکثر شد پس محقق گشت که هیچی نیست
و پیدا است که از ابلهان عیبهای بسیار سر نیزند چنان تقدس چیست و آنچه هندوان
ادعای نمایند که معبود ایشان صادق است کذب بی بیش نیست زیرا که شر را مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان است و قائل کاری نکند که در آن
مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان شد پس حق آن است که صدق او ثابت
و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است که نسخ نمی خواهد زیرا که
خود در سبب می گوید که خالق شر در مدت حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور است و قائل کاری
نکند که در آن هیچ غیر محقق در احتیاج خود منفی مطلق شد پس به ثبوت پیوست که عقل او
صورت نتواند است و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه در اینجا خود چار نیست
شعر آنچه و انانکه کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + و آنچه میگویند که خدای ایشان
عادل است اهل است زیرا که عادل آن است که انتقام از ظالمان کند و این خود از دست
او حال است چه اگر از ظالمان و او مظلوم ستانند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود و سبب و قائل
کاری نکند که در آن ضرر غیر لایح و عدم نفع خود و ضعیف شد پس دل نخواهد بود و آنچه
که او از عدل عدل میکند و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادان
نیست زیرا که این عقیده بنا بر اخبار خدای ایشان است و ثبت افتاد که او جمل مگر می نیست

و ظاهر است که او را قبل جلی بران رسته است که خود را ابدی پنداشته و در وقت این
 خوار خدنگ بسیار که بر پیشانیست بخش بر کنه است نه نشسته پس غنچه اقصی نهری می باشد
 و نیز چون ثابت شد که او قبیل است مساوی گشت که به پیش نیست زیرا که اگر از قبیل روح
 مجرد می بود ماقبل کامل می نمود و پدید است که هر جهانی فانی است و باید دانی با حست
 بر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که بپسند این قانون پیرمغنون تو اند گرفت چنانچه
 بر اقلان پوشیده نتواند بود و اندر من اگر گویند که در حق این دو سخن مجمل اعتقاد دارند
 که هر چه از صادر میشود حق حکمت است گوئیم که اباال مینول است تفصیل هر حکمتی در هر سخن
 بیان آوردن واجب چه از قبل کاری نتواند کشود و مفید مقصود و تواند بود پس سخن
 اگر اندر من را در باب تفصیل جمیع اخبار و حکام پدید صاف داریم باری نکته های هر دو
 مفصل باید گفت چه اجمال کار نباید و از آن کاری کشاید و اینجا معلوم و بر امور و نادر و غیر
 که آنچه خود را از بید تفکر و است که بهر صفتها در نگما بد خدا می شود و موجود است چنانکه
 گویای دانندیش ز سر امر است محل خیلی محل و به آن صفتها در نگما را مفصل باید گفت پس
 که صفات الهی انشای است پس برانند من واجب گشت که تفصیل امر را محصور و انشای
 و از حکمت بر شانی نشانی دهد و هنوز دلی و درست سعی اندر من پیشگور چه در اخبار
 مستور نه کور است که گویای دانندیش بصفتا الهی نتواند رسید پس هر چه از عقل اندر من
 بر دهد و یا بر زبان او بگذرد که صفات حق نتواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانهای
 نامحدود و خود را که بر زبان خواهد آورد و معبر داند باید که بیدر اطلال گردد و در نه باقی
 خواهد گفت که اندیش و گویای اندر من از حقایق شیون صفات مجبور است و مجبور و مجبور
 اندر من قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صد و ریاض مثل صدق و صلوات و رحمت و اکرام
 همان به مثال آن بر باد خواهد رفت و این خلاف و صاف است پس سخن قرآن همین نه
 خبر داده است که مثال حقیق کافران در عالم آخرت ناپسندند و در دنیا نیز پس هر چه از قبل

نعمت دنیا به عهد امیر سد سوز اعمال است چه جامی شکر کمال است و نیز به اعمال منتهی و توان
 برای تبار نشسته نه برای حضرت سبحان پس خدمت تبار بجا آوردن و اجر آن بر دانه
 یکتا واجب شمردن از بد معاقلی خبر میدهد و بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب ثبت گشت
 از فکر آن نباید گذشت **اندر من** طرفه آنکه در قرآن مذکور است که هر کس موافق اعمال
 جزا و سزا داده می شود **بیت شگن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و همان
 داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن طبق بدان است که هر که برای خدا می بخشد
 عبادتی که جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت تبار پیش گیرد و مرد و آن از خدا است
 جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پادشاه کفر نباید که
 تا بد بپاید گوئیم عذاب موبد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز تصدیق آن میگردد و میگوید
 که هر که آن بر هم را شناخت و ندانست او همیشه در دریای غم تواند و قدم تافوق
 غرق است و پیدا است که هیچ کافر می خدشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
 عقیده بیدیان آن است که منکران بید نیز نجات می یابند پس بیدی شمرست و انکار آن
 بی ضرر **اندر من** خدای محمدیان بر یکا و مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بیت شگن قادر مطلق آن است که بر یکا و هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
 قدرت یابد چنانکه در عقاید **اندر من** یسوع یافته است و بنا بر عقیده **اندر من** لازم است که
 خدای او بر ملاک ساختن خود نیز قادر باشد و نه بر علم او قادر مطلق نتواند بود پس
 فانی حاجی منور ممکن باید شمرد و همین است عقاید اهل اسلام **فصل** یک بنده مبداء کل کار
 اس سبب سی رام شکر انکار نام + جادوانی بی نقطیر خدا + اور فانی بولا شک هوا + کشن
 یاشن بوفانی این سب + اور باقی همیشه ذات رب + و نیز اگر **اندر من** برین قانون خود
 بپاید هر یک را اندک این ادیان حتی طرفه بدست آید که هرگاه خواهند منهدمی بپارده را الزام
 نماید مثلاً توان گفت که نقص روح است که دفع یابد زیرا که اگر خدای تعالی بر اشیاء

محمد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این حوال محض
 انعام بود و با بنابر عدم گنا مان رو نمود بر تقدیر اول خدای بنود چه سود و دید که در غیر محمل و نمود
 و در محمل عمل در بود آیا تقضای او پس همین بود و بر تقدیر دوم چرا بید او گردد که هر چه مستحق داد
 بر دست بشم آنکه بانی بید و چه ناله طفل آزار او است و داد و ذبح قومی از یار و بر چنین نیست
 گفت که گریه او از ان است که متاع فراوانش بشارت رفت شمع که تضرع کنی و اگر زیاد
 و زوزر باز پس نخواهد داد و هفتم آنکه اگر ناله کوک از آزار تنگی راه بود چرا بید از گریه زود
 خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه در دوشی اعضای او در میان آواز چیده و یکبار
 بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندر من عارفان فرقه محمدیه نیز به تناسب قایل
 اند چنانچه موعود می گویند شمع مقصد و مقنا و قالب دیده ام و همچو سبزه بار بار و دیده ام و
 بت ششگون اینجانبیز بحث هند و تماشا دارد و در جوهر نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
 شعر در مثنوی اثر می پید نیست دوم آنکه بحث او در محمول است و دلش از دفتر شعرا مستقر
 سوم آنکه استلال او بدان ماند که بر مبنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال است
 چه عارف شیراز متکلم باین مقال است **شعر** ساقیابر خیز و در ده جام را با خاک بر سر تن
 غم ایام را با چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که اصل بدن قائل نطفه است که از آدم
 تا آدم از تالیی تعالیی تقابلها کرده است و عجب است که هر چند در چند مدت عمر خود را پس سر
 خوانده است اندر من آن همه قوال متعلق بقالب او میگردد و قول صاحب شعر متعلق بزوج
 میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
 اگر چه طبع لمیدان در نیابند اندر من صاحب روضه لصفاء آورده است که الیاس
 ادیس بوده است که در خصوصت رو نمود و **بت ششگون** صاحب روضه لصفاء این کلام را
 مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارات او ظاهر است و نقل اندر من با اصل
 منقار و نیز صاحب روضه امامی نیست با حرفش پذیرد باز که بر این نیست که حرفش گسیخته

صلا
 این سخن نیز
 از اسرار است
 بت بر طریق
 اندر من ۱۲
 هفت

اندر من بید مقدس صفات الهی را بطریقی بیان میکند که تفسیری واقع نمیشود
 بیش شک نیست معلوم تقدس اوصاف الهی را نمیتوان شرح میدهد که حرفی از جرح این نسبت
 در در یک ورق صد مناقض پیدا است چنانچه در سبیل الله ثبت افتاد و انشاء الله تعالی
 درین باب کتابی دیگر نیز تالیف کرده اند از من **فصل دوم در بیان ملائک**
 باروت و ماروت که در شنگان بودند در فسق و زنا افتادند و باز هر یک با تشکیف نهادند
بت شکن بنامی این مستدل بشیوه جمالی است در وجود بسیار در محل شکالی یکی
 آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارف الهی را نمیتواند گرد الا کلام یزدی چون وحید سوزان
 و قصه ماروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام محمد بن زکی
 و تاضی بیضاوی و امثال ایشان در دروغ محض و موضوع است سخت باسیر و دوم آنکه اگر
 بنامی کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل استلال تواند بود چه نزدیک
 ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در دروغ مسموع نیست اما قبول
 چه رسد باجمله نزدیک هیچ مفسری آنکه خبر را صحیح زین است تا به خبر عزیز مشهور و مؤثر
 چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرع محال متواتر می بود مفید مقصود و مؤثر و نفی مؤثر از
 نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد و نور مخلوقی هستند که ایشان را در میان
 هستند و استعداد شر در فطرت این نوع محرم نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
 همین گروه نیست دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی شده و درین گروه استعداد شر هست
 اما اغلب خیر است در داهست که ماروت و ماروت از همین نوع هستند پس فسق آنها
 خلاف اعتقاد اهل اسلام تواند بود و حرف هندو اعتباری تواند بود و اینجا جوابی
 دیگر مشهور است اما اختیار منظور است و این مراد مجموع و دیوتا یا من و مقدس عارفان در این
 اند و من دیدنی و شان اند و دیوتا و چند و امثال آنها شنیدیم و بکنه خدای خود و شنیدیم و اولاد
 در رسیدن اندر من جبرئیل فرستاده می واسطه است و پیغمبر بواسطه پس بر نه جبرئیل

برتر خواهد بود و پست شکستن با دشمنی می رانند و وزیر عظم که نزدیک او از همه جزو اکرم
 میباشد برای رسانیدن دستور عمل می فرستد و وزیر در مقام بلا و جاسی می خواند و بسیار
 جمله می نماید و دست بکل عقد می کشاید و بنایت نظام و اتهام می گزاید تا غایت نظام
 و دست پدید آید و هیچ الهی از علایمی گوید که مرتبه آن خداست که دستور عمل پیش وزیر رسانید
 بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندر من از جمیع منافع کمتر است اندر من
 مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیداشد بصورت جوان خوبروی چون مریم
 دید گفت پناه می برم بخدا می تعالی از شر تو بت شکستن منشا این اعتراض اندر منی نیست
 که روح القدس را بر خدای خود کشتن موافق قیاس گزیده است که از غایت شہوت رخت
 زمان در حالت غسل بر درخت برده همه را پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
 قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شہوت نشسته اند پس حضور او مثل حضور طفل کماله
 خواهد بود و فی خلط گزیدم در خلقت عقل نیز مثل شہوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
 که در عقل فطرت مقدس قرار دارند و در حکم لطیفه سنجی گشت که من ادراکی چند دارم
 که فرشتگان اندازند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شہوت معلوم و زبانم مرده مطعوم
 و در باغ کفایت مشغوم در می باید و طبیعت فرشته که پاکیزه قراره است از درک نباید است
 اگر گویند که بر ما دشمن و بر سبت و اندر و چند فرشته اند حال آنکه در آناه شہوت پر زور
 سرشته اند چنانچه از زنا می ایشان پیدا است و از مشغال آنها بود اگر تویم مصلحت نیست
 که در حق آنها چنین گوی که شہوت بفرشتگان اندر آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
 زنا می نمی نتایج من موافق چنان بخاطر میرسد که عصمت واجب و حیثیت تاب فرشته
 چه رسد که تویم واجب است که بر چنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی اندر من
 آورده اند که جبریل و میکائیل نزد او آمده گی گفت که این برادر من بود و نه میشد دارد
 و پیش من یکیش نیست و او میخواهد که آن نیز آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

سجده از پیشانی

سجده خدای تعالی

فرشتگان در گفتند چه قضیه پیش در پیش بود و نه با هم دیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره صافات مفسرانه کورست **پشت شکن** این اعتراض نیز بر غایت غوایت ازین
دلالت دارد بچند وجه یک آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست البتة
و میکائیل چه رسد و اندر من نسبت مطلب خود بقرآن کرده است و دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه تاقلان حکایت نیز خلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که شبنم پند
خود را شبانه از بالایی کوشک پیش داد و نگذاشتند تا او را بکشند اما در خدمت نجاب
جماعتی حاضر بود و بعد از وقوع نیافته خود را اهل قضیه ندانند و قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها توقف یافته خواست که ایشان را قتل آورد و خرازمین قصد باز بستاد و در دستگیر کرد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پدید است که در محل خلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفت که وقت رسیدن مسئله برای تصور سوال
تشخیص نقیب بر طرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمر در ابشت و پسر عمر
قصاص او را عفو کرد و آقا قصاص مناف گشت یا فی نقل است که قاضی زاده نادان
در مجلس نقیبی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خاله ملک بکر غضب کرده همان دادش
منصوب بر خاله حلال است یا فی قاضی زاده همین که نشنید پیش در رفت و گفت با بامی من
هیچ میدانی که امروز فساد می رود و ادگفت حال چیست گفت خاله ملک بکر را غضب نمود
و عجب است که تو از چنین مسنده غفلت می دوزی حالا که نظام انام در گرفت کنایت تو
نماده اند از من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرا نکشند طعنه نمی برم قبول
قطا و بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری عریضه ناک آمد ابراهیم طعنه می حاکم کرد و فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوش و گاهی بدین می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پرسید عمر تو چند است گفت خود را به و سال از تو نوزده می بینم این را

دلالت دارد بر کرد و گزین فرشته بت شکن جواب دندان شکن اینست که در مجذوب که
 در سورت آب و گل رو نمود و در زعم خود خلایق این بودت لعمریه در دنیا بود که راجع به سورت
 چه و لجه برادر و سیتا را زن خود را شوم میگفت و تو نیز قدامی دروغ او بسجونی
 در همان میگوئی اگر گویند که او تار ان عادات قالب مرعی می دارند و آن مصلحت شیانند
 گویم ملک نیز نظیر قالب گماشت حکمت مرعیه است و باز فرقت چه فرشته میگوید که خود
 افزون می بینم بدو سال دمی گوید که عمر من اینست پس شاری میکند تا که نظر بقالب
 حرف منم بخلاف رام که کلام او صاف و سفید همان او صاف است که مذکور شد و در نظم
 بهاکوت مذکور است که مهادیو خیلی اعانت اندیش است که فریب هر کس میخورد و بر خود مراد
 دیو در دم بر می آرد چنانچه شری بید بایست تسلیم آورد و هست که دیوی بر کاسر نام
 عبادت او کرد و سر خود برین در پای او نگند سر او برداشت و بر جای خود گذشت
 بر کاسر زنده شده از مهادیو لباس نمود که بر سر هر که دست خود بنهم خاکستر گرد و قبول قباد
 درین اثنا نظر بر زن شیو نگند و شفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود بنهد تا خاکستر
 شده باز او که گر جانام داشت کامرانی کند شیو بر روی دیو و قوف یافته دست زن گرفت
 بگو که کیلاس اگر سخت ندادانی خود را با خدای بنود در میان نهاد خدای بنود خود بعبودت
 گر جائز در یورفت ناظم این نغمه میزند فطلم کیا شنید ادا که که سکو خوار که الهی شین کزیه
 طار که اگر تنگجو میسر میسر کی چاه و تو که شکل نین می ای هوا خواه و صد اشیر عیس
 دو نوزادته رکبکر و سرین پرا یک اوراک سر که او پر و مر سه آگه بلطف بش و پیش
 همیشه ناچنی توده و فاکش و اگر ناجی تو میری آگه سلج و تو تو بنین هم نین عشرت و فرج
 آخر آن دیو نادان همچنان قصید تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بایست آنکه بسیار بر
 کار می آرد سیکه آنکه خدای بنود بلا مکار می و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
 بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و با انجام کار با پی نمی برد و ستوم آنکه اندر

ع
 بنی

عجب خدائی داد که الهی را بر منصب اناسی عالم یکبار و شهر دزیری چنین شهر را می چنان
جهان چون نیکر دقاری چنان و چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پیش خدای میزند
دیگر مهادیو باقی مهادیو آن بدست و چند این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خدایست
و نظر مهادیو بر احدی نیست تا وی را پیش نیست بجم آنکه خدای بنود گاهی بصورت زنی در
جلوه می نماید و خوشامردی که باو گراید و بر سر کارانی آید ششم آنکه مهادیو مهادیو پیش
نه پاره هستی بر سر دوستی بر سرین میر قصد ظاهر اجدد قاصان اوست ششم آنکه خدای
بنود چه طره حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دعائی آگاه نمی شود شهر که همین هم
در راه خواهد بود و کار عالم تبا خواهد بود و مولوی روم چه طره حرفی نسبت به شهر
بس دعا که زیارت و ملاک و از کریم می نشود و زیان پاک ششم آنکه خدای اندر من
در فهم سخن و توقف مراد آخر من مستگامی تمام شست اما بر کاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را ملاک گردانم چه ظاهرست که یکپس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب
که اراده دل همانند و حکم بر عجب و تلفظ نیست بجم آنکه عجب باشد که روزی یومی
تلفظ زبانی را بر دست کرده از مهادیو آلتها س ناید که بر سر هر که دست نهد ملاک شود و
مهادیو پیش خدای او نیز بر دفع دیو قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را ملاک کرده از
او را بدست آورده و او عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای میخورد خواهد نهاد و چنان
در قوع خواهد یافت که کشن بر من در شکل من بجای من مهادیو خواهد شتافت و در دست
شیو و ممکن نیست ازین همه قطع نظر جوانی دیگر تصور است و آن ای که با عتران اندر من
دیو و خلقتن بر می شود و می بیند که خدای و بطریق ظرافت زو است چنانچه
در اقرارات گذشته بنابران میگویم که کذب ظرافت خیز که غیبی پیش نیست و دست
کذب تملیحت آینه حیا جاز نباشد و دروغ ساعی که خدای که آخر کار به موجب شر و آفت

و بر همین شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
 بود و عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول است دروغ مصلحت آمیز مردود شود و شعر مکرر داری
 ز بندستان نمونه که بشد کار بند و واژگونه به دین در ازارات گذشت که دروغ زدن
 برای نگاہ داشت اهل صلاح است بنابر آن گفت که بت درم آنجست ^{۹۱} بر مصلحت است
 اندر من ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپا پنجه زد و پایش کور گشت این
 چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است بت شکن اینجا نیز عادت مهو و قبله نمودید است
 که خیر واحد را شاید می آرد و اگر بغرض این خبر امتوا تر قرار دهم شکافی نیست چه ملک
 در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر داشت که کیست بلکه چنان گمان برد
 که دشمنی بر دایستان آورد پس بنابر قصد دفع ظلم کرد آنچه که مقصود حق آن بود که جارت
 موسی بر خوش گمان بشکارد و دزدند که زشت بر پیغمبر چه است نیست و مرتبه
 انبیای کرام است نیست تسلیم جان بنابر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
 آری اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
 السلام وقوع پذیرد خلاف آن مشیت واقع میگشت شکل جاداشت اندر من از این
 عباس مقبول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت بت شکن
 از اندر من این شیوه مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که صلی الله علیه و آله
فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام عقدا دارند که پیغمبران فضل از همه
 انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب بنجید مبادی را گوش باید که به مقدمه اولی گناهی حقیقی
 نیست که قبح آن در حق خواص و عوام متحقق شود مخصوص خواص نبود مثل تادفلام در دوزی
 و ظلم و نیست و دشنام و مانند آنها که در حق هر یک از خواص و عوام گناه بودن انجیا
 متحقق است و آنچه در حق خواص متحقق شد در حق عوام گناه حقیقی نیست اگر چه خداوند متعال

ششتر چشم تان نواز اهل سلامت میکند + نغمه قرار از پرده انگار باز در قرارات
 گذشت که کشن ابدان هزاران زنان شوهر دار را تا زمان تختدانی در سخت نفس می آورد
 و بار آوازه عشقهای خوش مزه که نزدیک هندو بی بزه بوده باشد میبخت و در شد مجموع
 دیوانیان برست دیوانه دالی بهشت اندر دیوانه فریق از چندر ما و مقبولان بارگاه کشن
 پاندهوان خوش بیان و غیر آنها همه داور نامی چشم داده اند و قلمهای یگینا مان بناید
 نهاده ایچا عجوبه چند از مهابهارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله لاکر و در گیتا این لطیفه
 خوش ذائقه مذکور است * * * ॥ जीविंदो वल्लभो नाम धारससुधां प्राप्य सुरसां ॥
 یعنی کشن مومن از گوپیان لذتی طرف یافت و در نظم بهاگوت ادیهایی چهل و ششم و باجد
 آن باید دید که کشن جی با پیره زنی کوز پشت کار خود از پیش برد و و عدایی دیگر نیز کرد
 اما ظاهر بر اهل نیاورد و ادیهایی پنجاه و سوم و جراتان شاد است که مومن رکمن ساگر دختر
 بیسکم تپامه بود برین پنج قبول فرمود که چون بسکیم خواست که دختر خود را بدد پس او رکمن نام
 او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیکانگاری داریم که گلبان زاده میش نیست و خود
 نیز همین منیه دارد و روزگار در منیه بسر می آرد و ناظم گوید نظم بی گوساله رهایی همیشه +
 شبانی کاسد ارکتابی شیشه + کردایی جلوه بر عقد خواهر + نهون تاخته زن خویش و برادر
 چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
 با تملک خاندان سسپال سوم کتختانی درست نموده نوشته را بشکوه و دوله تمام بنام بیسکم
 رسانیدند درین اثنای رکمن به تنهایی رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در بود و چون
 اینوقت بهوش نوشته خود را و میبیدان آورد و کارزار را در میان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
 گشت و مومن با رکمن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن و اجن
 زنی رعنا بر لب دریادیدند و نسب او پرسیدند کشن بجا تا باز رفت و جانانه را در بر گرفت
 تا بوستان اندر رسید و عشرتها بکار برد و پیش پستی کرده کافی بکشد و در و ادیهایی

اندر دیوانه موقوف کرده و عبادت کو بر بن اندر نمود و چشم رفته بر سر مقابل کشن آمد
 زبیری مردان کارکن که بندگان را عبادت خود مصروف دارند با کار فرمای خود درویش
 آید و وزیران چنین اند و سلطان خان چهره است باشد نظام جهان را داد بهای چهل
 و یکم شاید بر یک کشن بقتل کش می رفت با گازرمی باز خورد که دخت را که کشن با خود داشت
 کشن طلب کرد و نداد و بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرده چه مهر بانی فرمود و پیش
 نمود و او بیای خجابه و یکم و با بعد از آن گواهی میداد که در زمانه بی لشی در جنگ جرسند
 بکلمه مردی دهن بر حیدر پشت داده در کوچه پنهان شد و آن مرد کار را بغیر معوض کار
 انگشت و در نظم مهابارت اسید پر پ را مشابه باید نمود که چون سینه بدمت را محذور آمده
 بنار رفت بعد عشرت چدر روزه مردم تشنه زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده را و آن را
 پیش می گیرد رام یاس نگ و نام سیتارا در حالت حمل بدست چمن سپرده فرمان داد تا او را
 در بیابان نه موئناک نگد چون چمن قصد بازگشت کرد سیتا انگریست و می گریست و میگفت
 که جفائی که رام کرد کار گریست چمن جواب داد که آبی ستمی سخت بنیاز نهاد و چون بالیک
 همیشه وقت نزاع را محذور حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بگناه آزدی
 رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالیک پرسید بت شکن گریه که ظاهر ایندوان صدق
 خدای خود را از همین جا ثابت تواند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
 و نیز چنان نبود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابارت باید نگریست
 که سهند و سهند و در برادر عبادت بر ما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید که
 صفدر می آید و در گری ممول بزدل اتقا و چون ایشان شکیانی است داد و در ستم بنادند
 و دست آزار مردم کشانند تا سندیگان داد از بر ما خواستند بر هازنی در عنان زد هر دو
 فرشتا و در یک در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم میاد
 نظم می نهد و هم زبیری می دهد و در صفحه یکصد و بیست و یکم باید دید که کشن با سیکم عهد بسته بود

می پرسد که در کدام آیت مذکور است که لم یس در دن بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطانی
 اتجا بطاوس برود در آن مار در آمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق لم یس نمود این چهار
 امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد و در نه بحث کن خلاصه بید چنان در معرض بیان
 نوازند آورده که بید بایس بر بیان حیرت خواهد برد و دوم آنکه از روی تفاسیر مجتبی می شود
 که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درین سلیقه
 یاسی که از اتباع او خود را در جنت نگند و بدنیانی در تقدیر دوم بر درستی و باریک
 و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یاسی که از اتباع او بر تقدیر مالتی از آمد و رفت
 در میان بود با همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حمله رفت بواسطه
 مار و طاوس یا بطریزی دیگر و بر تقدیر اول در دن مار در آمد یا در دن طاوس و هر کس
 آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از انبیل
 انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه درستان
 اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت کرده اند پس معلوم شد
 که جامی شهبی هست و نه تکفیر رومی داد و با کلام از قرآن و حدیث متواتر همین تقدیر است
 که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن و قویات در دوا
 دیگر نذی از اجبار بودست و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بسبیل خبر متواتر بهر حال
 طریق الزام اهل اسلام در تفصیل این اقوال تمام صد دوست مقصود دهند و مقصود چهارم آنکه
 اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بهشت شد و جنت همان بهشت موجود بود و مار و طاوس
 احانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جامی شکال است زیرا که
 بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخل باز دارند و آنکه جانوران
 معهود را نیز مانع آیند و اندرون هر یکی ملاحظه نمایند و پدید است که محل کار کنان تقدیر متواتر
 و خازن بودن مار و طاوس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد کرده است تا بقدر حدیث

چه رسد و مجب است از حیای اندمن که در باب دوم بآوردیم می زنند که بر حاکم اقبال
 اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
 و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذب را در مقام بحث از نبوت
 و دینی و عیله جوی و در و شکوئی و هرزه درائی و خلاف نبائی و کج ادبائی و بی حیائی
 و با دهبائی گزیری نیست و بدون آن هیچ تدبیری نیست بچارگان میکنند که اینها کنند اتفاقا
 نامی از بحث برده اند و سامانی بگفت نیاورده و پنجم آنکه بر اندر من و طبیعت که غرض کنیم
 بعد از آنکه آدم علیه السلام ثابت کند و در نه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
 ادلی گفته شد که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گمراهی بر توحید آید و در بی فطری و در ابرامی ال
 و شکبار می رود نماید تا خدا سی تعالی نشان میبخشد و عهد و عیله تفریض فرماید و اثبات
 آن از اندر من منزلهها دورست چه در تفاسیر مختلف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم و ایم که
 بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر و جوی بود و استثنائی چه گنا و حقیقی نیست که عصیان
 فرمان و جوی رود و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز خطاب
 میرود و تا تنذیب و تا دیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و پسند آدمی کامل تر
 بر نماید و هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر و جوی بود ثابت باید نمود که در فهم و جهل و آدم علیه السلام
 خفای و خطائی راه نیافت چه آنچه بنا بر عدم فهم مراد سرزند گنا و حقیقی نیست و پیوست که
 در میان امام ابو حنیفه و امام شافعی در مسائل ریزه و نماز مختلف اوست و در ای نیک
 البته خطاست و باین همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گناه نیست ششم آنکه
 اگر فتنیم نیکه هنگام الهام واحد غلام این امر را و جوی فهمید و بودند و در فهم خطائی نزق فاسی
 اشکال پذیر نیست چه گنا و حقیقی نیست که بقصد عصیان سرزند و بنا بر فساد و قرآن مجید
 خود و صاف می فرماید که فتنی و کلمه بید که عجز تا لغزشی که از آدم میسر و در پی قصد عصیان نبوده
 بلکه بنا بر نشان نزق و نمود در مقدمه اولی گفته شد که انبیائی که امام را علیه السلام نظر بعلوم و

در وقت مرگ که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرسند و نشان نشان
 بعضیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گیرند
 و از آینه خدا نمازنگ غفلت و سهو زدایند شعر فہم این مثنوی و ہر کہ بہشت بدین سچ آہم
 شد ز بہشت بہشت بد و در سہرات اندر من گذشت کہ خازن بہشت ہندوان بل
 والی آن لا ابالی ست و حال زنا کاری و حالی و در ہزار دیدہ او چون چراغان ^{اندرون} الی
 جامی تماشا خالی بلکہ بانی آن را نیز زانی توان یافت و از بہت شہادت این دعوی گمان
 گو بیان باید شتانت و در مقدمہ سوم ثبت شد کہ خدای سوم خود بہادری و از خواہی دیوان
 ہمارہ از جا میرود و از انجام کار آگہ نمی شود حتی کہ بر کاسر کہ شیطانی سخت بود از وی
 اتہاس نمود کہ بر سر ہر کہ دست بخد بر فوربان دہد و بھین جیلہ خواہست کہ اورا ملاک گردان
 و با زن او شوہر تہاراند اما آن شیطان نیز در تبلیغ با خدای ہنود بر نیامد ^{از} من آدم
 چہل سال از عمر خود بدادہ بود چون در آخر عمر او فرشتہ موت در رسید آدم از
 عطاشی گذشتہ خود مگر گردید پس دروغ و عہد شکنی بر دنا بت شد ^{بشکل} انجانی
 کجور می ہندوانہ بچند وجہ عیان ست یکی آنکہ خبر واحد در بحث اصول شاید نتواند شد دوم
 آنکہ در نقل مضمون بخیانت پردختہ ست زیرا کہ در ترجمہ حدیث مذکور ست کہ آدم واقعہ
 گذشتہ را از یاد برد و بنا بران انگار این کار بر زبان آورد و پدید است کہ عمر آنجناب ہزار سال
 بودہ ست و دفعہ صد با سالہ فرہوش گردن دور نیست و تعجبی کہ ہست در حال چنین ^{بہشت}
 کہ بقول بانی بیدر حوال جمع ابدان گذشتہ اطلاع یافتہ علوم نامحدود و مجرد ولادت مولود
 ہمہ بر باد میرود و جملہ از یاد میرود و در مقدمہ سوم شنیدیم کہ خدای ہنود بسیار می از ہنود
 شکستہ ست و در غم باشد ^{از} من مفسرین در معنی این آیت ^{حکمت} حکمت ^{حکما} حکما ^{خفیف} خفیفاً نوشتہ اند
 کہ چون حواد را ہم محل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمدہ پرسید کہ در شکم چہ دار گفست
 شنیدم گفت شامہ زرد و شہدہ و از جانب دہن یا گوش بیرون آید و تا ہر رسید و صورت حال

و خود را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در همان است بلکه از ایشان است
 بیان است که نام او در زمین چنان بود پس حارث می گفت که حارث یکی از همایانی امیر دزدان
 پسر عبد الجارث هستند و تبدیل صورت که از ابلیس بر نمود برای همین فریب بود چهارم آنکه نقطه
 عید در مسانی بسیار مستعمل میشود یعنی مملوک از جهت خلق و مگویند و بعضی مملوک بملکین بر
 نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال آنجا عرب گویند فلان عبد یضیف یعنی حاجت
 روا می جهان است آلا نشان عبید اهل الاحسان نشان منت پذیر اهل حسانت و شاگرد
 است و میگوید اما عبد که یعنی نیازمند تو ام با جمله یعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
 شکرست و چون آدم و حوا ابلیس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبد الجارث
 نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و خطاب بزرگ آداب نیز می رود چنانچه گذشت
 و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشن او تار تشی پستی کرد که همان کجف آورد این شرک گران
 را باید دید که از نار نه ترسید و حال هادی و اندر و بر ما هر قوم شد که اول و دوم مخالفان با خدا
 خود در او میکنند و از جهت حمایت بندگان خود فتنها میکنند و سوم خود میور و سهند و سهند گردانیده
 سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزار می نویض نمود و فریب نیز بران فرزند اندر من ابراهیم
 سه جا در گفت یکی روز سیدت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت میارم دوم
 مر جبت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریز ریز کرده بود پرسیدند که بتان را تو
 شکسته بستی گفت کلان ترین آنها این کار کرد و سوم چون شهری رسید آنها ظالمی نام را بزرگ
 می برد و شهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست بخت شگفتن باید دانست که گفت کذب
 بر دو معنی طلاق میاید یکی دروغ صریح و دوم حرف دو پهلو که دو معنی شمشیر یکی خلاف
 و دیگر مطابق واقع چنانکه گوید اما اگر همچنین گویند که سهند و از شکم او زاده است دروغ محض است
 و اگر باین فرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهد و از جهت این جهان گوید اما در سهند
 دروغ خواهد بود و این سخن در محل را تعریض گویند و در مقامی حیدر است که بیان گفت

از تقیه پیدا است از جمله خوف جان و ایمان و مثال نسبت چنان این سخن محقق شد گوئیم که در
 سر نفسی چند معین کرده اند که دروغ صریح را در ادانند یکی خلاف آدم خوشنودنی
 ستم سعی کتبی آنی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل ششم چنانچه در اوقات گذشت حالا جاسی
 انصافست که از کذب بنود در بنیوانق ایاقر فیض اهل اسلام در بعضی اوقات چقدر فرق است
 آنجا کذب صریح بخوبی نموده اند و اینجا حرف و دخیل مقرر نموده اند آنجا در برابر سر صریح داده
 و اینجا سر را بهتر از در نهاده اند آنجا دروغ گفته انگیزه را ردای دارد چه دروغ رتی در عقده
 وزنی جایز بشمارند و اینجا هستی مصالحت آید برادر و می گوی آید چه حرف دو پهلو اگر خطا
 دروغ می نماید اما نظر بعضی دروغ بودن آن رست نمی آید در گذشته از خرافات بنود آید
 بر مقصود غلیل جلیل دین مقام تریض فرمود و حرف دو پهلو که رست تواند بود
 شود و کی برای دفع بستی که نظر بگو اگب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی چهارم
 و نظاره اقران شماره بان است که بنود بیار نیم اما فرجه شد زیرا که کفار قطار بنود
 حال استقبال معبر میباشند و گشت که در بنیه عمر گاهی بیا ر شود در بزرگ نیز خوش
 نیاید آدم بطریق الزام سبزه ای منام فرمودند که بیان را بر گزین آنها نکست
 بخت بیان بیان را قادر بخار می شمارند پس الزام آن پیام کردند تا مبهوت شوند و
 که این عقیده حاقی پیش نیست و آیات لاصحه نیز بر همین دلالت دارد و کلام مفید الزام
 اگر چه ظاهر از دروغ نماید بکذب را شاید بنوم برای حفظ جان که جابری نان از دروغ
 و شوه بران رقل میگردد فرمود که ظاهر من است و این نیز نظر بعضی دروغ نیست بدو وجهی
 آنکه در خبر عمومی غلیل بود و آنکه جمیع اهل اسلام با هم گیران و برادر می دارند و این بخار
 هم دروغ و دعوا مشهور است و هم در قرآن حدیث جابجاءه کور بکه در چندان نشند
 در حجت که هم سب و هم ندیب خود را برادر میگویند بکه در چندان مشهور و معروف است
 چه بسیاری از بنود زبان بند می حرف میزنند که چند مسلمان برای ایمانی زمین بل زبان

و اینجا در بعضی کتب است که دروغ را در بعضی اوقات چقدر فرق است
 آنجا کذب صریح بخوبی نموده اند و اینجا حرف و دخیل مقرر نموده اند
 آنجا در برابر سر صریح داده اند و اینجا سر را بهتر از در نهاده اند
 آنجا دروغ بودن آن رست نمی آید در گذشته از خرافات بنود آید
 بر مقصود غلیل جلیل دین مقام تریض فرمود و حرف دو پهلو که رست تواند بود
 شود و کی برای دفع بستی که نظر بگو اگب کرده بر زبان آورد انی سقیم
 یعنی چهارم و نظاره اقران شماره بان است که بنود بیار نیم اما فرجه شد
 زیرا که کفار قطار بنود حال استقبال معبر میباشند و گشت که در بنیه
 عمر گاهی بیا ر شود در بزرگ نیز خوش نیاید آدم بطریق الزام سبزه ای
 منام فرمودند که بیان را بر گزین آنها نکست بخت بیان بیان را قادر
 بخار می شمارند پس الزام آن پیام کردند تا مبهوت شوند و که این
 عقیده حاقی پیش نیست و آیات لاصحه نیز بر همین دلالت دارد و کلام
 مفید الزام اگر چه ظاهر از دروغ نماید بکذب را شاید بنوم برای حفظ جان
 که جابری نان از دروغ و شوه بران رقل میگردد فرمود که ظاهر من است
 و این نیز نظر بعضی دروغ نیست بدو وجهی آنکه در خبر عمومی غلیل بود
 و آنکه جمیع اهل اسلام با هم گیران و برادر می دارند و این بخار هم
 دروغ و دعوا مشهور است و هم در قرآن حدیث جابجاءه کور بکه در چندان
 نشند در حجت که هم سب و هم ندیب خود را برادر میگویند بکه در چندان
 مشهور و معروف است چه بسیاری از بنود زبان بند می حرف میزنند که
 چند مسلمان برای ایمانی زمین بل زبان

بنود ستمال عجیب تر و غریب تر توان یافت چه خورشید عوام ایشان خود را بغیر ذریع عقل
 نیز نسبت میکنند و نسب محقق میکردند گاهی به داب و گاهی آب مثال نسب مانی گنگامانی
 کافی است و نظیر آفتاب حیوانی کوه و اما را فی ذلیل الرحمن خود صریح نمینی فرموده است
 و باز در خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و پرسد گویا در منست چه در اسلام
 با من اخوت دار می چنانچه حدیث صحیح درین باب صریحیت و پیداست که اگر کسی از ایشان
 در محال و ضطرار این سه حرف پیاپی در می گفت هیچ گنگامانی نشد پس گنگا حقیقی تواند بود
 و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بهتر که او را نیز عتاب می فرسیند تا در مقام زاری
 و شکواری آید و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
 و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب تواند بود پس بن تقدیر نیز بجز ترک
 ادوی در حق انبیاء ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنید می که برای حفظ مال و جهت ظرافت
 دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیشیزی است و این بجزیری اندر من
 و اگر گویند که مراد از خبیث اسلامی و کدورت روحانی است جویش اینکه چنین تاویل در کذب
 هر کاذب توان کرد **دشمن شکن** این سخن نیز بر غایت غیبات جگت گرد می نمود و دلالت
 دارد چه بر آیه با نفی طاعت پیدا است که نه هر تاوایی پسندیده است و نه هر تاوایی نگویند و هر سخن
 و فحش و هر نکته مقامی دارد پس چه که فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
 موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و چنانکه اینها معقود است تاویل مردود است حال آنکه
 که پاس خاطر اندر من سخنی بطرز دیگر گویم که بچند خود را پسر و سرت و شوهر ستیا و برادر بچمن
 میگفت و اندر من نیز ستیا را زوجه رام درام را شوهر ستیا خوانده است چنانچه در باب دوم
 خواهد آمد و کشن آید خدا و شوهر را نیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
 زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قابلی بوده است
 که تعلق بان داشت گویم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام مجسم است

نوشته اند که چون با جره از خلیل مل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پید شد و با جرنیز لطافتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضد
چند از تن با جره بر د ابراهیم شفاعت کرده و نمود که برای دست شدن سوگند کوش او
سوراخ کن و خفته از بعل آساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم بر دورا پاس خاطر ساره در بیابانی خشک گشت
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظلم گشت طرزه تر اینکه خند در حق دیگر زنان نیز می نمود
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکستن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمر
الهی است که خاصه گان را بر تک مطالب محسوس و آرب بالوسحه آزماید تا غایت صدق و ظهور
ایشان بر بندگان جلوه نماید بنابراین خلیل خود را گاهی بنیل مال اشاره فرمود و بجهت آنکه
کمال سید و صبی ایش سوزان آرمونده عذری نبود و وقتی پنج خطاب آمد توقیفی را نمود و عت
فرمان یافت که هر مرد ساره رودی و از با جره و اسمعیل یکسو شومی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگر بند مزاحم نیفتاد و با جمله کجیج و جوه غایت عبودیت و خلعت واضح گشت در نهایت
خلوص و محبت الله شد شش چشم بدانیش که بر کند باد و عیب بیهوش در نظر و عجب است
که بید پاس را هم نیکو داند باینکه پدر و پد می ا پاس خاطر بر خور داران خود که پانزده ان
بشنه امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و هیچ اندیشه
بنحاط راه مده و در مقدمه سوم نقل ما ببارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل است
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی بولناک بگذرد و وقت باز گشت بچین سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا زرام کیست و بچین نیز اقرار کرد که برادر او را زرام
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی که بر او سرزد و فرقی است در دفعه خلیل
اکبر و سانه ز محمد زچه از خلیل و اسمعیل و با جره هیچ جانشین نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بجلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن بچین و هم از قریبی سیتا

و نیز از ایام و اخبار بسیار معلوم است که چون عیسی علیه السلام می فرمود که حکم الهی است
 گفت رسا دادیم و چون او را در دادی گفتند گفت مرا که می سپاری فرمود بگفت بر کسی گفت
 نه ایست که کس بر کس نیست بعکس است که در گریه و دایمی ای قناده دشوهر خود را ظالم نهاد
 و چون بر او خدا داد را پیدا کرد قرار داد و باید داشت که از قصه مذکور که اندر من نقل کردی
 ظاهر بشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل بحسب عظیم داشت و میل بسیار با خرمی فرمود و اسرار
 در شکم مادرش پل تواند در یافت که در چنین حال خبر و پاسخ طر سار و چنانکه موعود و موعود
 هند و می معلوم است کارگر بخوابد و این مغایرت بدون غایت اطاعت فرمان الهی است
 تا آنکه است باقی اند حرف پی شرمی که از اندر من سرزد و جواب آن چنانکه باید در رد و با با و
 بیاید بشارت الله تعالی اینجا این قدر توان نوشت که خدای بنود و همیشه سناکی بود که شایع و
 در حالت بر سناکی تا شافرم و چنانچه در اقاربات اندر من گذشت و نیز بار عتراف اندر من اگر
 زنی بر سنا در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را بر اندان نشان دهد که این
 اینجا از هندوان تران پرسید که این امر در حق معالجه آبی بود اگر هند و زنی عضو خود را
 از روی شوخی و پیش مردی ماناید بانی بید می فراید آید و نبودن عضو در بازار قاض
 نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت دوم را اختیار خواهند فرمود و نیز که اندر در آن آب
 چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر تنیان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید چرمی
 نمایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و از مهابارت در مکانی بر من ثبت شد
 که سودر من سبب دیوئی بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زناجات یافت اندر من
 خدشناسی ابراهیم جان بود که نجوم ما برود و کار خود شمر دست شستن ابر او این تو هم کاسه
 به وجه فاسد است کی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و دواب بحث نیست که اول عوی
 مقابل ابطریق تسلیم بر زبان نیند و بعد از آن مرد و می گزشت و از جمله انقو می که بر
 می گفت نه و زنی و دیگری در حق ماه می گفت و از سلی و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

این سخن از عیسی علیه السلام است که فرمود که حکم الهی است
 و این سخن از ابراهیم علیه السلام است که فرمود که اسرار
 در شکم مادرش پل تواند در یافت که در چنین حال
 خبر و پاسخ طر سار و چنانکه موعود و موعود
 هند و می معلوم است کارگر بخوابد و این مغایرت
 بدون غایت اطاعت فرمان الهی است تا آنکه است
 باقی اند حرف پی شرمی که از اندر من سرزد و جواب
 آن چنانکه باید در رد و با با و بیاید بشارت الله
 تعالی اینجا این قدر توان نوشت که خدای بنود و
 همیشه سناکی بود که شایع و در حالت بر سناکی
 تا شافرم و چنانچه در اقاربات اندر من گذشت و
 نیز بار عتراف اندر من اگر زنی بر سنا در آب
 رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود
 را بر اندان نشان دهد که این اینجا از هندوان
 تران پرسید که این امر در حق معالجه آبی بود
 اگر هند و زنی عضو خود را از روی شوخی و پیش
 مردی ماناید بانی بید می فراید آید و نبودن
 عضو در بازار قاض نماید یا سزای فاحش تر باید
 ظاهر صورت دوم را اختیار خواهند فرمود و نیز
 که اندر در آن آب چندان بی حجابی نیست و در
 صورتی که سر تنیان را در برابر مردی از غایت
 شوخی کشاید چرمی نمایان است پس سزای آن نیز
 شایان تر خواهد بود و از مهابارت در مکانی بر
 من ثبت شد که سودر من سبب دیوئی بهشت رفت و
 زن او بنا بر قبول زناجات یافت اندر من خدشناسی
 ابراهیم جان بود که نجوم ما برود و کار خود
 شمر دست شستن ابر او این تو هم کاسه به وجه
 فاسد است کی آنکه این سخن در محل مباحثه
 کافران بود و دواب بحث نیست که اول عوی
 مقابل ابطریق تسلیم بر زبان نیند و بعد از آن
 مرد و می گزشت و از جمله انقو می که بر می
 گفت نه و زنی و دیگری در حق ماه می گفت و
 از سلی و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

اندر بی نذا اکبر پس خلیل جلیل قانن مناظره را در نظر داشته اند زبان مخالف بطرز تسلیم
 حکایت کرده بدلیل تغیر ذوال ابطال انتقال فرمود و محبت از اندرس که در صفحه یکصد و شصت و
 یک افراز کرده است که بانی بیدست گامی متوجه مخالفان بر زبان میراند تا آن جا که داند
 با تجمعه غلطی در باب مباحثه معمولی است و هند و از داب بحث و درست و مجرور دوم آنکه
 با اتفاق جمیع ارباب تقاسیر منقول خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
 بهیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت ابتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مسند
 توحید بودند و بحث با مشرکان عقل می فرمودند و آنها را پیران ابله تصور می نمودند و زبان
 بهند لال عجیب شکشودند و در نه طفلان چه داند که توحید چیست و پروردگار کیست شعر
 چشم به اندیش که برکنده دارد عیب نماید هوش در نظر و قصه نقش سحری کشن گشت و شرک
 بولش حسن و جوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
 پرده است و خدا می نمود بطبع کانی مجرور می اختیار کرده نقش سحری در ساخت شعر که آری خلیل بنما
 کسی شنائی به یگانگی اندرس در روضه اصفاء منقول است که یعقوب در سال تحط نهنر غفل
 خود فرود کرده بعد خنجر و زبر و خرا و فریفته گشته پیام نکاح داد و در عوض مهر چهارده سال
 گو مسند نسبت شکر اینجا نیز خط معترض پدید است چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی
 نه روضه اصفاء و مولف آن شاعر می و ناشری نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جامی که
 حرفش پذیرند پذیرای مسلمانان جبارین تواند بود که از جناب ختمی آب یا از اصحاب منقول شود و آنچه
 از اهل کتاب معلوم گردد ازین قطع نظر نقل اندرس دایه شمن بنابر خیانت مطابق اصل است
 چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه اسلام پیام نکاح داد و بجز پیام فریفته
 شدن پیغمبر نمی توان کرد و او نام نهد همواره خالی از بود دست و اگر پیام عقد
 دلیل فریفتگی باشد همه هند و زنان فریفته مردان هستند بود و با هر که عقیدگی از آنها صورت
 بند میتوان گفت که از دلی مدید فریفته و بوده است و عشرتبار و نموده و اما بهت یعقوب

لطیف زنگار چون
 هند و زنی فریفته
 آری می شود و در
 خیانت بی خیانتی
 دانش بنده و خدای
 او پذیرد و دلی گمیار
 خود در در دیگاه
 که در ادیان آن فریفته
 یاد دهنده بدین حالت
 خود را چه دانش
 زن نیست و بندل
 ناشن و بی ادب است

علیه السلام بنا بر فطره بود چه در جمیع وطن بخوف دشمن و کمال داشت چنانچه از دروغه پدید است
 و بقیه کلام منقلام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد نشانده تعالی بامد رسن در دروغه سست
 که اسحق بن عیسی در پیرو داشت یعقوب عیسی اسحق در چهار عمر نابینا گشته بود و سخن روزی می گفت
 که مرا گشت صید آرزوست تمکار بر این بمن برسان تا دعا کنم که در تو بر کنی در دو عیسی خوا
 رفت رفعا که او هر دو بود یعقوب بختی بیشتر داشت با او گفت که صورت خال نیست بر تو بزغال
 پر در دو بر این کرده پیش پدر بر و چون عیسی بر موسی بود شارت کرد تا پوست
 بزغال بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغال پیش میبرد و آواز را تغیر داد اسحق و
 بر باز می آید نهاد و گفت عجبت که ساعد عیسی سانس میکند و آواز یعقوب بشنوم پس در خوا
 و جای خیر که تسبیح شد ازین روایت دو امر ثابت است یکی آنکه یعقوب فریب کرده است
 عیسی آن خود کرده دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او این صیغ است
 در حق عیسی بگویند در حق یعقوب نماز الله که خدا می تعالی دعا باز می آید میگوید که در اندک
 اینجا نیز بخشش که دویم خروج بکار برده خود را قده و نه و شمرده است و فریب و این خود خورده
 و وجه او نام او بسیار است اما وجهی چند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
 رسالتک یا از صحاب یا از صحاب محقق نیست و سلام عبارت از جمیع قوال گذشته مترادف بود و چنانچه
 در تعلیمات گذشته دوم آنکه از کثانی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات از
 سند می ندارد و اهر که معتبر شمار دشوم آنکه اگر مسلم داریم که از چهار چهار می و چند طریق
 و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام فقه در عطف و بند سودمند باید شمرد و در باب اول
 و حکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که تاویل مطابق تواند شد یا نه
 بر تقدیر اول بمعنی تاویل پذیرفت و در چند نصیحت و مثال آنها بکار باید داشت و بنا بر اصل
 و حکام نباید چند داشت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و مطابق این تحقیق در کتاب معتد و مثال
 این مفصل مذکور است پس چون از مودن این روایت الزام خواستن محض غایت چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام است که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و رواست که گاهی کتابی اتفاق
 افتد و در قی تو به و مستغفار و عجز و تضرع بسیار رود و تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
 و خدا می حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و تبرسد
 که شاید نیکسین باز در گناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای مبدء و آن خیم انکه بکت
 مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود و ما خصلا لازم آید و نیت یعقوب حصول دین قرب ب لعلین بود
 نه طمع نیامی و درون پس عجب تواند بود که حلیه چنین قریب بخواهده نباشد قطعه شناسی حلیه
 بهر چه بود و بهر ترک لذت فانی و ترک غیر خدا از ان پدید است و نیت هرگز قریب نفسانی
 ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل پذیر و مقبول است
 و گرنه مردود و اینجا وجهی صریح میبایست چه محتمل است که سحی علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
 که یکی از پسران تو نزد یک مقبول ترست و علامت او اینکه گشت بریان پیش تو خواهد آورد
 و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعضی التفاتی بشیر و شست
 خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی ظلی تواند بود و تفهم آنکه ازین روایت ثابت
 نمی شود که سحی علیه السلام یعقوب را شناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب
 شناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعا می بلند ساخت یعقوب
 خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ما و ما و عاشر منی برتر و دعا خواهد بود و صمیم قلب کو پیش دعا
 این است که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یعقوب بشیرم آنکه خداوند حقیقی را شل خدای منور بنامید
 که بر ابلهی هر چه گوید بپذیرد اگر چه دعا می بیا و یواند باشد و موجب نامی پانده و آن اشراک در حق
 گردد و باعث بلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او نبی بچگتست پس در اختیار است
 که اعتبار دل و زبان بنده هیچ نکند و دعا را مطلقا قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
 تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله بر رد قبول
 قادر است اگر چه دعا می بپذیرد و چون بر رد محض افتد را و پدید است حال حج کی

از دل و زبان بود است نهیم آنکه در رفته اند گویست که چون عیسی صید بریالی آورد سحیح علیه
 السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و گفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام سنان
 من شد که حال بنیر از دیر و نیت یا آنکه یعقوب پشیمان شده و دعا کرده بود و یا آنکه خداوند
 رحیم الهام فرموده بود که ملاست فرزند سید و ترین تو هست که گوشت بریانی آرد و از آنجا
 و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه دعای او شوی تا بران دست که این تعریف یعقوب
 صاحب دست پس مقبولترین هر دو دست است و هم آنکه اثر اجابت سحیح علیه السلام بمحمد و دعای
 ظهور کرده پیغمبری یعقوب از زمان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد از قیام ظهور یافت و وقت ورود عیسی
 شنیده می که پدر فرمود پس معلوم شد که اگر بغرض دعا برای عیسی بود قبل از تحقق اجابت برای
 سحیح علیه السلام یعقوب جمع کرد و صمیم قلب در حق یعقوب مستحق گشت و بعد از آن اثر بر مرکز
 خود قرار گرفت حال شعله دیگر توان پرورشت در مقدمه سوم گذشت که شیطان از مهاد دیو
 انما من نمود که بر سر هر که دست بگذرد بر فرمان دهد و دعای مهاد دیو مقبول خدای شود و مهاد
 دیو خواست که مهاد دیو را بدین دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد و کار را
 در مهاد دیو باز خود گرفته اجرا بخدای خود رسانید خدای او زن او گردید و پیش و پورفته
 بپشت و گفت که مثل مهاد دیو هستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در حق آبی عقد مشکلی
 بهشامی چهار دست بر سر نهاده و جان شیرین داد ازین روایت بید بیاست فلان نامی
 بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای مهاد دیو مهاد دیو نهاده است چه مقصود مهاد دیو
 نبود الا مقصود دیو و مرد دیو بود چرا که بر دیگران غالب شده آنکه خود ملاک شود و بجهل
 بر صمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای مهاد دیو را باز می بیند عیسی معاذ الله که کار می خود را
 خدا کرد اند و فریب خدای مهاد دیو چهار دست و پنجا نهاده در کایت اهل زمین آورد و اند که
 یوسف برادران خود را خلاصه کرده گزینار کرده و زن و کنان گرفته یوسف جامی مسیح در برابر عیسی
 خود و پادشاه بنیاد و بر بعضی از خیم میباشان نما کرد و نه که امی کار و انیان شمار و نه

متحیر شدند و گفتند که از ما چه بچونید گفتند جام ملک کم شده است گفته اند از دزدانیم گفتند اگر
 از متاع یکے از شما براید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزا باشد مصریان جام ما در بارشیا من
 یافتند برادرش ملات کردند و گوشت خور و که مرا از بعضی خبر نیست این روایت معلوم میشود که
 یوسف با برادران زیبا نمود و بر میانین تخت دزدی نهاد **تشنه** بنامی این عمر رخ
 برد و امرست سیکه و هم میزد و آن دوم جرات جا بلان بیان امر اول آنکه از قرآن تفسیر جامی
 ثابت نیست که یوسف علیه السلام بنامان تعلیم نموده بود که دزدی نسبت کنید غایه الامم یکی
 از نادان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام ماطوق دیگر نیز تصویرت شلا چنین فریاد
 که جام پید نیست در بارهای کار و اینان تلاش کرده در بار هر که باید او را حاضر سازید ظاهر
 که بنامی الزام بر مجرم و او نام نهادن بشو به متو دست و پس در چنان باشد که بنامی نه سب و کبر و
 و هم است و بیان امر دوم اینکه در عاتق تفسیر مذکور است که این حیل جمیله میشود و این باین بود
 پس ظلم بر وی لازم نیاید و در واقع فریب و دعا و ظلم حیف میشود ذاتی خدای مینودست که در
 کتب مینود جاها مینود و موجود دست اندکی از ان در مقدمه سوم شنید سی که گاه و بیگاه را بجا
 کشته با سراج کس کشیده و در کس کشیده و گناه خون بر دگر گردن خود گرفت
 در آنچه شد و بیکم را دروغ تلقین کرد و خود را مینویسند و با دیو بر کاس گفت که چنانکه میباید
 بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر دستی بر سر من می رسید تو نیز در نفس در اسی و بند من بشامی
 معاذ الله بنمید و دروغ گفتاری و کار می و غمزه زنی و مرد و فکنتی است **اندر حسن** از قرآن
 ثابت میشود که یوسف گلابی دزدی هم کرده **تشنه** متنا این سخن مجرب و غایت است
 چنان کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبار
 قرآنی پیداست پس صورت او بدان ماند که الهی و مرنده که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
 زینهارت در اینجا سر باز زده تند شد و دلیلش چنین آید که قرآن از زبان زینهارت مضمون البیت
 متفکرده است و دزدی خالق موعود می بود شرمی برادر مقدمه سوم ثبت افتاد که گویا نامی دهم

وز دیده با یکسال در گویا فکند و از بها گوت خود ظاهر است که کش بارادامه دزدی شیر
 به بسکه گوچان میکرد و همواره در شیر خوارگی بسر میرد اندر من و در سوره یوسف که گویا
 یوسف خواش ز لیلجا کرده است چنانچه مرقوم است و تقدیمت بر ویم بها الهی است شش
 شرارت مهندانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
 که کو لا ان تر ابر ان ربه و ترجمه آیت این است که ز لیلجا بشیک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
 سیکر و اگر زبان بانی نمیدید و تفصیل مقام دکتا بخمد که تالیف علامه تور شمس است ویدی است
 با جمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه بر مان ربانی و عرفان ربانی
 قصد لیلجا نکرد اندر من پس آن یعقوب نیز گنایان کرده اند است شش اول نبوت
 ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیل باید آورد که آن گنایان بعد نبوت بودند
 و نه بر سگی که عمو میکند و در کونج خود شیر خران است اندر من موسی در خواستگاری حضرت
 شعیب ده سال خدمت کوفته ان کرد است شش باید دانست که اهل ضحیه ادر در مجاهد
 از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام خصلت اخرا
 تا اگر زیست چه بین اخلاط است که آفت حیاط است و اگر تامل کرده شود علت هر زنی و ذوقی
 و سبب هر غفلتی و معصیتی همین است طالب حق گاهی با فساد می نشیند و طریق انبیا می گزیند
 و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگزیزد و گاهی بخوان بلوه می نماید و دلش میرسد
 و گاهی بوستان میسوزد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضای
 و عام میگوید و گاهی رخت خوب میگیرد و یا تحمل نماید و گاهی طاعت را با او میکند و مقصود را مقصود
 میکند و گاهی فتنه می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ثنائش میکند و بناش می فکند و گاهی
 طعنه می زند و هیچ علمش نمیکند و بهر نقیاس بملاقات ایشان سخن این سخن مقرر گشت گویم کوفته
 پروردگار هر چهار است آوردن در پیشه هم پیشه گویم و محبتی جوید و حرفی گوید و خورد و نوش و شهر
 و دستان میان در میان و خوابی و نهان فاع از بیان است با جمله این کار به باب ضحیه

سودمندست اما در حق پیغمبران نافعترست نسبت دیگران چه گاهی ضعف گویند میند عاقل
نه نشینند و این شیوه را چهند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و ششی را باید نمود
که غفلت آفت است و چون از چنگال او برانند را نیند امتان از شیطان بدو و شب بخواب زود
تا گویند آن تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب بازده و در پیش
یا دآرد و گاهی بگرگ ملاحظه فرماید و کید شیطان را بران قیاس نماید با جمله شقیهای بسیارست
که در پیغمبری در کارست شعر عاقلان اشارتی کافیست + صاف تر پیش صوفی صافست
ست میدد دست جمله خیر بشوق + هست محتاج عشق نیز بشوق + و باید دانست که علاء تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام بی دیگر
نیز خیلی قوی محققست چه معاودت وطن ناپاک گشته شدن کافر از دست ایشان شوار بود و در دیگر
و دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آمدن چگونه صورت
میست لامحالہ اقامت لازم بود و مفارقت بمیغی ننمود باقی اندبان هر تحقیق آن است
که همه گویند آن از ملک بنسب موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر ضیاء موسی و کبر و غیر آن
پدید است پس سخت پرورش آنها بسکوه انجناب عادتست و همان منفعت هر دست برین تقدیر
شعیب را چه عیب هر در شریعت با حق زوج است نه ملک پذیران چنانکه اهلان بدو زمین گمان
برده اند و لهذا پدران را نیز رسد که از دام و مهر طلبند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شهر را بجل کند اختیار دارد گوید او را رضی باش آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی معقولست
و خلاف آن کمومیده عقول و چون تفصیل موجب تطویل است و جمعی چند اینجا پسندست بآنکه
از تقرر مهر زمان با جلالتی و منزلتی هست می دهد و آنکه قدر دانی شوهر پداری آید و زن ترک
مفت که خواهد گفت شریعت قاضی هم می خورد و ظاهرست که کار شوهر خیلی نازکست اگر
رضعتی کامل و اتفاقی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود و به
و سر یکی بر دیگری ستودم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بوجوه طلاق

بر مصداق لازم می آید چهارم آنکه هر شوهر و دقایق او در اول امر معلوم نیست مگر آنکه در هر
 خلایق و در بر تقدیر عدم هر فردی که هر قدر حق تعالی بیتی عظیم است که در وی تسلیم کاری کرده
 زن را بر می خیزد و قطع بوند نمود و زن را منصرفی که منتظر مقابل آن نیست رود و آنرا اگر زن
 نیز محتاج مال است و تکمیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود و مالی نزد دهد که وقت ضرورت
 طریق کسی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید و خسارت و تنگی از جانب پدر نیز خواهد
 از میراث نباید و شوهرش میرد و برادر خود و شوهرش گیرد و نقش نیز بر دانی از میراث
 عدم تقریر هر که در ملت نزد و دست بپايش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان باشد
 و پید است که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود کمتر میشود و چون کمتر زنان
 در هندوان مهور و رواد امر می چند مخصوص ایشان افتادگی آنکه پیغام از جانب پدر میفرستد
 دوم آنکه در سعی کنجانی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این که نقل شد سوم آنکه شان محبوبی
 آن مردان شد و عشق از می شکوه زنان گشت و از پنجاست که همه شهادت میدهند و چون پدر شهادت میکند
 این جوهرانی جات بر نسل مالکی میری پس بر روی این بی جا و گی مرد و بگوئی قوی
 قطعه هر چند زنان ز محض زجالت و اصل مردان کار میجویند و مرد فرزندان بدام می گردانند
 غزل شوق وصل میگویند و شوی خود سر جوست زگ نبوده و چست خیرند و پای او شوند
 کش در کار زن جویند بود و مستحق بر خدائی اویند و چهارم آنکه هند و زن بعد مرگ شوهر
 درخت نصرت خویشان شوهر خویش میشدند در کفالت خویشاوندان خود و پدرش بعد جمله را
 بد کرده شوهری بزرده است چهارم و غلبه او از کجا آورد که دختران دیگر بسیار دارد و از آنجا
 دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد برادر شوهر برادر او نیست تا آنجا که اگر آید
 نمی اند که زن که تمام بوند بقیه شوهر می آید و چار پر میرد که بانی بید شری پس شری بر خویش
 و در زمین برادر شوهر بخیه چنانچه اند من نیز قرق داد و آن کار گشت کار اصل نیوک می شمارد
 بر شوهر که عقاید برادر خود پیش از کلمان مندرعت اما عقد ظاهر خود و هند و قبل از نکاح او مشرعت

این چهارم آنکه هر شوهر و دقایق او در اول امر معلوم نیست مگر آنکه در هر خلایق و در بر تقدیر عدم هر فردی که هر قدر حق تعالی بیتی عظیم است که در وی تسلیم کاری کرده زن را بر می خیزد و قطع بوند نمود و زن را منصرفی که منتظر مقابل آن نیست رود و آنرا اگر زن نیز محتاج مال است و تکمیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود و مالی نزد دهد که وقت ضرورت طریق کسی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید و خسارت و تنگی از جانب پدر نیز خواهد از میراث نباید و شوهرش میرد و برادر خود و شوهرش گیرد و نقش نیز بر دانی از میراث عدم تقریر هر که در ملت نزد و دست بپايش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان باشد و پید است که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود کمتر میشود و چون کمتر زنان در هندوان مهور و رواد امر می چند مخصوص ایشان افتادگی آنکه پیغام از جانب پدر میفرستد دوم آنکه در سعی کنجانی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این که نقل شد سوم آنکه شان محبوبی آن مردان شد و عشق از می شکوه زنان گشت و از پنجاست که همه شهادت میدهند و چون پدر شهادت میکند این جوهرانی جات بر نسل مالکی میری پس بر روی این بی جا و گی مرد و بگوئی قوی قطعه هر چند زنان ز محض زجالت و اصل مردان کار میجویند و مرد فرزندان بدام می گردانند غزل شوق وصل میگویند و شوی خود سر جوست زگ نبوده و چست خیرند و پای او شوند کش در کار زن جویند بود و مستحق بر خدائی اویند و چهارم آنکه هند و زن بعد مرگ شوهر درخت نصرت خویشان شوهر خویش میشدند در کفالت خویشاوندان خود و پدرش بعد جمله را بد کرده شوهری بزرده است چهارم و غلبه او از کجا آورد که دختران دیگر بسیار دارد و از آنجا دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد برادر شوهر برادر او نیست تا آنجا که اگر آید نمی اند که زن که تمام بوند بقیه شوهر می آید و چار پر میرد که بانی بید شری پس شری بر خویش و در زمین برادر شوهر بخیه چنانچه اند من نیز قرق داد و آن کار گشت کار اصل نیوک می شمارد بر شوهر که عقاید برادر خود پیش از کلمان مندرعت اما عقد ظاهر خود و هند و قبل از نکاح او مشرعت

ششم آنکه دختر بالغ نمند و اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طالب زنا شود بی بزرگان آن مرد
 او مبدول و دشمن فرست چنانچه در اقارارت گذشت در تقدیر با گناه او ثبت گشت و حکم
 نیست الا بجهت آنکه دخت بر مردی را شوقی است و دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه کار
 میشود یا بی عاقلان بر حین قدر قناعت نمید و وجه دیگر را قیاس نمایند که فکر مختصا شهادت
 اقتضا میکند بجهت چندین جهت و جو شمی می گویان مردان تجربه می حرف مهر محبت و التزام آن که گویست
 غایت جبهه است که خود را بر مردی سپارند و کفافی بستانند و اندک سکه را بسیار شمارند و بایه و
 که اندر من عقد دختر را و دختر فروشی می خوانند باین برین قرار میگویم که بندگان چه دوان اند که
 دختران ایشان عروس دوان اند و این زن فروشی را میگویند دخت اندر من و کسانی که در
 فریفتگی زنان مدتی که سفندان چنانچه پیغمبر شویست **شکل** در ضمن سهرارات و تعدد
 سوم ثبت شد که خدامی نبود دشمن او تار گلایان ناده پیش نبود و خود نیز در میشه همین میشه بختیار
 فرمود و شوقی گو بیان فی نوازی میگرد و مشتق باری بکار می برد و باین میگویم که مسا و اندک سکه
 پیشه چو پان و نسب از گلایان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و میبستی بسر برد و فریفتگی
 زنان شوهر دار بر مردی کار آرد و پرده بوسه پان آنها بدزد خود را خد اگر آرد و باین
 نیز چنانچه باین اندر من قرار دارد که خدامی او خوک می شود و در هر صبحی بر عادت آن می رود
 و نیز حرف دارد که راون زن رام در بود و لشکر با کشید و نیمه برای سایه بستاند و باین
 گویم که بندگان طرف مذہبی دارند که شیفتگی را خدامی شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه بی هرزه
 گردید و دامن نوزد بیا کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه با آنجهت خوانند و باین
 و نیز معتقد است بآنکه کشتن زنان برهنه را در پیش نظر خانه و باز نظر بر گوشت پاره را در نظر بختیار
 نظر گویند که دین چند چه مشربی است که بدو می که آبروی جباریزد و شوهر شویست بر انگیزد و باین
 غرض زنان عریان بید بر منصب خدای نشیند و حال بر سبت دیوتا شنیده بگو که شویست
 که با زنی زنا کند و حرمت چنین بید خوان ندارد و مرشد همه قدوسیان گرد و شویست

یار بیان فکر خستار که هست + از چه رومی شود شمع خود + ورنه در دین هندوان اینجا کی
یکصد کتاب خالی بود + اندر من موسی در راه قطعی را دید که کی را از قوم موسی از این سینه موسی
قتل کرد و بپشتن اینجا نیز جهالت و عبادت و غیایت را رعایت کرده است بوجه عذره
که بنده ملی نهاناشیده باقی را باید فهمید کی آنکه در مقامات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده امعارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه رومی پیش از نبوت
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای نکال است چه قتل معرقان با احترام بید جا خوا
و پاک زکنا است چنانچه مقال اندر دیوتا گذشت که مدبران بمعرفت راکشته اتم و گار
نگشته اتم که موسی علیه السلام کافی موسی را طایفه پیش از و آن از رومی عادت
سبب مرگ نتواند بود نمی دانم که جان او چه قدر است بوند بوده است که بیک طایفه از
برقرار برگزید با بجهت ضرب موسی ممنوع نیست و قصد قتل متفق دست گناه چه جا دارد و
پیش از آن شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کش گازی را بی گناه کشته با با این
را به کنس تلبیس کرد و قتل و غضب و کمر سر جمع نمود و از موسی کی بی قصد بود اندر من
موسى از کوه طور بازگشته چون امت را از توحید گستر دید از تاب تحمل گشته اول بهر اورد
از من عتاب کرده باز با مت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح تورات برنگذارد
بکشید و هر چند عذر ما خواست توبه نکردت **شکل** باید دانست که الهیان چنان که منبر که
اثری از غضب ایشان غایت فضیلت و پنهان است که پندارند نمی بینی که مشک غضب صلا
ندارد و این هم محض فضیلتی بدوی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی میشود بلکه غایت کمال است
که انسان از غضب خالی بوده در محل اتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گرد و آلود
خود صبر نمود و مقبول رانی نمیشد حالا حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام بگذشت
در موقعی که نابالغان بخواه ساله گو ساله را خدا شمرند و توحید را از جان بزد و بصورت مسته
و چشم بصیرت از معنی بسته معاد الصد صم کجا و صمد از کجا نوز با بعد بر جان خود دست اندازد

منشی خود را
آدم خان سید فیض
یکه اینک
یعنی از نو
۲۵

بجای اسکندریه
عقربند و با
این اسرار
نشان کرد
مسلم

مسئله توحید که اگر چنین حالت از قایت اندوه و ملالت روح موسی از بدن مفارقت نیست
تجسید بود با بس پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوزخه معنی
غیبی انداخته اند و در نسبت بآله اگر پیغمبری مستغرق توحید و چنین حال بر مال الهی که
از جبار و دوزاد کثافتاقل شود نزد یک غریب بحد و حدت دشنامی بی معرفت گناه حق
نخواهد بود غایب الامر اینکه ترک اولی رود یعنی یعنی که در با کت بشت که چو شش با نانو
بزرگ رانی شو شست رانی شد و می گویند که پیا که آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه که پیا جمع آمد و شکایتها کردند و گفتند که ای گلبن آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حیضت فدا می نمود از خوف
ای او بانه روسی در هم کشید چه بنا بر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در ویدی ای بجز
تکرار لفظ شوهر رسوا می گمان کرده اند و در زانیان مشترک داشت و در سخن تو هر نکته
مقامی دارد با جمله خشم موسی را علیه اسلام غضب محاد و یانه قیاس نباید کرد که چون بچاره
اندر دین از جهت توافقی اند که مرد می می چشم داشت چنان بچشم رفت که قالب در ابر حرکت
ساخت و در غایت فضیحت و به کار می انداخت و گفت که انچون منی التفات خواهی غضب
آبرمی و کبر و منی این است اینجا قیاس بایه کرد که از خشم مهاد و یانه تا غضب پیغمبر چه قدر
فرقت همان قدر که در میان خود پرستی و خدا پرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رود که بر پشت خدای خود سوار
مسالمه خود را آبی کردند و خدای بنود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این است
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردیدند و نیست که شیطن خواهند گرد
و باید دانست که حرف شکستن الحوز از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهومیست که موسی علیه اسلام توبه را بی اختیار بر زمین گندید و عمل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین شد و آینه بران نهاده باشند و آنچه گفته است که مارون علیه اسلام

مقرر است و موسی علیه السلام التفاتی فرمود به تانی پیش نیست چه از قرآن مستفاد است
 که چون فرعون علیه السلام بیان فرمود که من چه و چه نمودم بودم هیچ تقاعدی از من نبرد
 اما اگر سال پرستان هرگز باز نایستادند بجز دشیدن بخاتم موسی علیه السلام خدایان را زدن
 و شکنش دادند و بناد و جود بلاست بند و نه بین قدرت است این مختصر است از من بعضی از
 نوشته اند که تا بورت یکینه صندوقی بود که قدرت در آن نهاد موسی صیت نمود که تا بورت
 او در آن نهفت شد **شکس** اینجا نیز قایت بی روحی بند و نه بکار رفت است که از نام تفسیر می
 بست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیر می بست و از قبیل انادیل
 بنی اسرائیل است و رجال اسناد ضعیفانند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در نوشته
 بعد تو از وید است قابل مقابله اصول اسلام گردید است بر آینه هندوی متوهم را طوطی
 نخواهد داد چه محفل است که حند و رق در جهای جدا گانه داشته باشد و در درجه زیرین که
 تحت است جامه آینه و نظایر نو که هنوز در پا نگرد و بشند در آن گزارند و اگر گویند که نظایر
 نو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوئیم که در تمثیل هند و نه هر جایش تیر و دو چشم است
 زده پاکست و بعد قرآن میشود و مجر در شکل موجب بیدار و مورد شکل نو از نو بد بلکه
 استعمال را باعث بی قدر می تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب کور گشت که خدای را
 بهیه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آن سالان بهر لب پرده افتادند
 خضر کشی شکست و طفله یکشت **شکس** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه
 در بحث مقرر آوردن بجایست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بهر لب پرده
 از آن قبیل است که بنود و روحی هماد و یوگان برده و در عالم میجویند و قتل فاسق عالم را نابود
 میگردانند الهی میبند پس بر آینه من لازم است که صد هزاران کتاب باب قلمهای هماد و یوگان
 در دو نام مجموع آنها بهر لب پرده افتادند **شکس** و او در برین او را فرشته شده و او را یکجنگ
 فرستاد و بناد و جان داد و در آن او را در عقد خود کشید **شکس** صورت آتشی بنود را

با وجود نواهی متبع داود نباید شنود و بهمان بود در معتبر نباید نمود و مفسران مشار الیه هم
 و محققان معتد علیهم السلام فرموده اند که این قصد در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود و کلام
 بر زبان افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که انحراف را بر زبان آورد و او را حدیثی بخواند
 چنانکه معتد می را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
 و در بیضاوی نیز بقصد حاجت مسطور آمده و به مقابلی قابل مقرر سید که بروایتی منسک میکند
 که در دین اسلام یاد کننده آن حدیثی و تخریر کردنی نباشد و چه شرمی است بزرگ که در
 آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طایفه خوانکه هر جامی گوید
 که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و معانی و کلامی معین کند گویا نزد یک
 مسلمانان مردی معتد علیه است که حرف او سندی نمیخواهد و حکم او کفایت میکند و این
 عقل و دانش باید گریست و عجب ترازمه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتد
 بنویسد و جز آنچه من نشان دهم التماس را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نیاید
 و چون جبار کننده از پنج دین و هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندر من مسلمانان
 عصر بخواند شمشیر بر ایشان جواد افتاد بعد فراغ همه رکبشت این روایت دلالت دارد بر یک
 ظالم و جاهل بودت شش این غوایت که از اندر من سرزد دلالت دارد بر یک جهل
 ضلالت و جهالت میرت او نبود آیا قتل حیوان را با بر و سم نمود ظلم و جمل میخواهد عقیده مسلمانان
 می داند بر تقدیر اول جهالت او پدید است و بر تقدیر دوم ضلالت او جوید چه نزدیک مسلمانان
 قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جامی آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
 ناروا افتد و عجب است که سخن او از روی دین نبود نیز تمام نیست تا الزام اهل اسلام چه رسد
 خرد از بید نقل کرده است که اندر دین ما گفت که صد هزاران پیغمبر را کشته ام و پیغمبرم
 و پدید است که همه پیغمبران عابدان بید خوان و شاستردان بوده اند و ظاهراًست که هیچ پی
 حرفی از قرآن و تورات و انجیل در زبانه غیر آن نه از او ستاد خوانده بودند و خود را حظه نموده

و در کتب معتد
 و در کتب معتد

سخن تفاوت روا از کجاست تا کجا و چه حال است پس گوشت او بیکار نخواهد بود و باجمعه
 بخت گری نبود چون چار و کار و دیندانه هر چه میخام بر زبان میراند هر که دست از دنیا بشوید هر
 روز دل دارد و بگوید و در قیامت گشت که کشتن حیوان در مقام یک قبول غلامی شایسته است
 اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بجا بنابرین قرار چه قرار است خدایتکه در غلامی شایسته بخورد
 اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی مایه آنکه گوشت او بخار برند نزدیک است
 بنوعی که ظلم و جهل نمواند بود و از مهابت و بجاگوت پدید است که راه و چمن کشتن در چمن کشتن
 سیکر و نه پس خدای بنود از غایت ظلم و جهل عالی نمواند بود تا بیکران چه رسد و سخن که در باب
 صورت کشیدن زده است بدین حقیقت چه صورت کشیدن در متهای گشته روا بود و در
 بین اسلام اگر چه منزه است از شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگرست و صورت پرستیدن
 دیگر طرفه اینکه روایت مذکور نیز از قرآنست و نه از حدیث اهل رسد از قرآن و حدیث
 در یافته میشود که محمد صلی الله علیه و آله خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز امر بر آن بود و
 حق او مذکورست که خداوند تعالی از گناه گذشته و آینده تر متغیر و متحول است در مقصد اول
 و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی بپذیران چون معامله او با دیگران است چه بنیان نبی صلی
 قرار می دهند و بجز در ترک این عقاب موسی می رود و با وجود تفرق جمال نشین شمال
 مخاطب اند تا آنکه هر یک خدا نماز نمی نه نشاند و با وصف مخلص و علائق یک نموده از شاه جهان حق
 غافل نمانند و اگر این همه علائق نامحدود و خلائق همه و دینی از حیوان اند که غفلتی رفتی
 یا از آنکه از کفار در شکستایی و ایضا خلائق نیست یا در جهل و بیخبری و قوت بیخبری از تکامل در میان آن
 خود را گنجه کار می دارند و استغفار بر سر کار می آورند شعر صد هزاران کارکن از ما غافل مشو و در جهان
 هر سود و دوزخ کونی بانی مروه یا الهی بینی که اگر زید بکبر کاغذی که نمی گوید گناهکار نشود و در حق
 نه که با در حالت از کشیدن خطابت که اگر کسی بدگنای الهی است که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
 عمر در حال نبیان فلان فرانی رود و عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که غفای آدم

زینب نفوس و حضرت آدم نیز خود را که گمار میداند و گریان گریان میخواند و بنا ظلمنا انفسنا یا رب
 در گناه سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان و نمود و نقص
 عصیان بود نفوس و لم سجده عزرا آنچه صادق منکشف شد که در قرآن طلاق عصیان بر سهو
 و نسیان نهی آن می آید و در آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد چنان این
 سخن مقرر شد با مرئی دیگر شایسته می رود که خاصگان را شکسته فدا آن اینکه قلوب مقدسه
 ایشان را بر ساعت مستعد می دیگر هم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر است میسر و بر حسب
 آن معرفتی تازه جلوه میکنند و معرفتی را که بی بغیض قهرمی گاهی بنور مقدس تعبیر نمایند و فیوض
 نوبت نبوت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدایش شعرا می برادر بی کفایت و نسبت
 بر چه بر تو میرسد بروی بایست و هر روز سابق نظریه روز لاحق ظلمت مینماید از نجات که قضا
 ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم باین فرمودند که دل زنگ میگرد و پیغمبران را
 تا کیست که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی ایستگی واقع شود خطاب
 بر عتاب میرسد و بعد تنبیه آن لطف را کلفت می شمارند و در بهشت غار می آرند از نجات که خطاب
 ختمی آب روز می بخند و بار استغفار میرسد و خطاب بلال میرسد که امی بلال مرا راست دهی می بگوید
 نه تا بنماز پردازم و با نوز می دیگر در سازم تا کلفت را براندازم و باید دانست که بهترین انبیاء را
 مواظب می یافتن ترازم و روده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
 چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیاید بنابرین سهو پانزده روز در حجاب نیاید و چه توان گشت که در روز
 فراق چقدر هموم و غم کرد و چقدر غم در غم و اوقات رونمود و همان می گریستند و دیگر می گفتند و از
 فرستنی که میدیدند می طپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسد طریف دور می جوید چنان ایام
 عتاب تمام شد خطاب آمد که گاهی گفتم بهی که فردا چنان کنم از غایت عشق و نهایت خلوص است
 که خود را در میان نهند و حق اختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک بخوبی از تیر تیر فوری بود
 اما چون لطف الهی فرمود خطاب رونمود تا ملاحظه ادب بنمود و اگر تحقیق بر معنی در باب که اگر بنده

مفروض شود که تبرک ادبی نیز گاهی پیدا شده باشد لایق بحالش حرام نباشد که خود را قاصد آن
 چه حقوق الهی ثوابی نیست تا شکر بر او شود و بیست که تا او انجمن مع حقوق کرده است اگر بعضیان
 منسوب شود غلط خواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد حسرت که با دای
 اند حجت از شکر بند را شکر خود خواند و او را بیگناه گردانند بسی کما عباد پاک حق عباد تکلیف بنده
 به که در تقصیر خویش + غدر بدو گناه خدا آورده و در نه سر او را خداوندیش + کنش اند که بجا آورده
 چون انیمه بود محقق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر بر او حق نیست که در آن گواهی
 میدهد که از جناب ختمی آب گنا حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
 و دشنام و ترک نماز و روزه و مثال آن گوئیم که اگر تاقیاست جسد کبی یکی ازینها از قرآن و حدیث
 ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر خواهد که امری صدور یافته باشد که نزد استخفاف
 و ملایق آن این است که گوئیم از جناب گناهی گناهی سرزده ادبی از آداب مقرر متذکر شد اما خطاب
 به جناب چنان رفت که غایت عبارت سبحان الله و بحمد الله بی پایان ادا کردی بر دستفرا که در این
 اندامی غایت حق گزاسی شماریم و ترا در استغاثی شکر معاف داریم و اگر ازین سخن بیگانه گوئیم که یک
 از انوار قدسیه و بسنگی است داد و خدایتعالی خواست که ترقی رود و بدینا بران خطاب فرمود که چرا
 بهفت را کلفت نشردی و فراتر که نیاید بی بروستخار کن تا آینه خدا ناما روشن سازد می بگوید که
 برداری و اگر ازین نیز توان ده گشت گوئیم که از ان سرور ترک ادبی از آداب که اقبیل و عرب
 بر سبیل نیان رکنند و از قرآن ثابت است که نیان نبی را نظر بقربا و عصیان قرار میدهند چنانچه
 در حق آدم علیه السلام توضیح تلم در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافعی نبوت و در نهایت
 عقیده است اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استخار و مغفرت نیست که گناه از تو
 بقبیل نیاید و این سخن صلی الله علیه و آله و آله از قوت لفظ نیاید است معذوم خواهد بود پس آنچه
 و زیاده آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد در قوت و فعل فرق کردن خردمند است و شکر
 اینجا نیز عبادت اندر من گناهی بر من در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

سرگزشتیست و مراد ایشان نیست مغفرت و معنی دارد که لغوی دوم مصطلحی اول نیست که چیزی
 از ظهور باز دارند و دوم آنکه گناه موجود هنوز پند پس معنی اللهم مغفرتی بر توبه بر اول نیست که گناه
 معذور را از عدم بوجود میارود در کتب عدم بگذار تا از قوت بفعول نیاید و از کفر غیب بظهور نگراید و بر
 تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است تا پدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت و فعل
 فرق نکردن کار نیکو نیست نه شان میان احمد محمود غایب و غایب که جواب بعضی علما در زمان گذشته
 جاری نباشد و مخصوص زمان آینده هست بلکه از روی وقت نظر در همه جاری تواند بود و لکن فهم آن
 فکری مناسب میخورد و مال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل کجده خوان قدری کمتر اندر من
 از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود و **بیت ششم** اینجا نیز جهالت عجم بود
 مشهور است چه ضلالت در لغت عرب است که طریق امری از امور ندانند آنکه طریق بیچ امری
 از امور ندانند و در میان این دو مضمون فرق نمایان است اگر چه از نظر ضلالت اندیشین همان است پس
 از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب بهایت آب امری از امور قبیل از نبوت بر نور محبت بود و از
 خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و حکام غیر معلوم بود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
 بهشت و درکات و دوزخ و وقایع از من و غیر آن **بیت هفتم** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
 تدری بالکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورانی دینی که کتاب و ایمان است لیکن اگر ندیدیم از نور
بیت هشتم ایمان عبارت است از یکجمله از شادات الهی را بپند و اعتقاد جمع آنها کنند و مانند اگر
 کسی بعضی اخبار و حکام ایمان آورد ایمان ندارد و پدید است که قبل از اعلام اخبار و حکام دریافتن آنها
 و متصور است و نه بندگان مکلف اند تا آنکه قبل از و حقیقیته امور را ندیدند و بگردن غایت جهد ایشان نیست
 که بلا حلقه عقل رسید که جهان را صانعی هست که محتاجی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
 و مستحق عبادت اوست و پس و نفی خود معلوم سید انبیا و سید اولیا بوده است و لهذا از ابتدا عالمی
 تا زمان نبوت بجز عبادت خدا بی محتاجی اختیار فرموده اند و از عبادت بتان بهر آه و تیرانوده
 و پدید است که قرآن چنان میفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدانی و نمیدانی و معلوم است که ارشاد

جناب باریت آف وقتی بر نمود که نوزد نبوت در جلوه بود پس جاسی آن نیست که گویند هیچ و خوشتر
گست که راهبری کند و چو این سخن بیان ماند که البهی عالمی را استاد خود گردانده و قدرش آن باشد
که بیگانه از زمان طفلی هیچ علمی ندیده است و خوشتر گست که راهبری کند و بجزند حکمت گردی حضور
خارج از نوع انسان است طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا اندر می آید و نیکوید که بهر آن
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود و خوشتر گست که راهبری کند و
آدمی بر نفسش حال اندامی بنزد در مقدمه سوم از بهر آنکه نقل شد که کشن در او از خود طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که نفس را خدای خود ساخت و عبادت آن پردهت بمان آن که گمانی باید تا
بجز خودی شتاب و تیر جهالت بر برف ضلالت ننگد و سعادت ابدی را بر هر نه ظاهر او چه می آید
نیز همین است که او را جمع و درست و در خط بمان با گویند بهر حال و خوشتر گست که راهبری
کند و حال دم و این رام در یافتی که طریق نجات از بالیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند و دیگران را به هدایت خواند و خوشتر گست که راهبری کند و از راه این
پیدا است که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید و خوشتر گست که راهبری کند و سیتا
سخن نه تنگست اما بنجای در گست اندر من خدا را چه پیش آورده که بر محمد زیاده از چهارده
حلال گرداند **بشکستن** در وسیله اولی که جامع بید و بخواهی بید بایست بید بایست بید بایست
پانصدان بر خود دار و فرزند ان سعادت طرار و استانی ترشیده و آن روحی عالمی گردانده و
ساده دل امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بد و بیچ اندیشه بخاطر مبارک شری می توان بخیر
سفر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راه دور و پرهیز را فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جات با خواهر مشترک و این با مشترک و خود را بید نقل کرده است که اندر
صد هزاران بید خان رکبست و گناهار گشت اینجا نیز گویم که بانی بید بیدینی و اندر دیو
به آینه پیش نیست و نه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزاد بر جاندار می منع کند
و اندر را در قتل مومنان بید میبکشد که داند و در مقدمه سوم دانستی که شیر و خدای بر زمین مدتی

با او که از ناگه در درخته ان فتاد و کشتن خبری
 کشتن میخند و بی پیش نبود و در نشان خدای نه است که زنا را بر همه بندگان حرام کرده و برای
 فرزند بندگان زاده جایز داند و پدرش را و دیگران را ایذا رساند و از بهائوت نقل شد که کشتن حقست
 فرزند خود با دخترخاله دوست اینجا نیز باید گفت که خدای بنود بی صلی پیش نسبت در نه خدای را
 چه فتاد و هست که همه بنود را ازین بقد منع نماید و برای یکسر کشتن معاف نماید و از آنرا اندر من و
 بر ملاک ساختن بهائیان مقررست اینجا نیز گویم که خدای اندر من کذابی نیست و نسبت در نه خدای را
 چه ضرورتی که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای انی مردم کشتن را ازین ضرورتی
 که کشتن این شیء را در پاره است پس باید گفت که کشتن به کار می و گنجی در پاره است و در نه
 پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقاضای بر همه بنود خود را نیست و در نه ان نصیحت
 و از آنرا این ثابتست که در چند بال ایتل سانیه در وجه او را منکوحه سکریون گردانید اینجا نیز
 باید گفت که در ان نصیحتی تمام داشت و نه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بندگان را از حق و دود
 منع نماید و سکریون را بجهت پیغام سیف بقتل بیهوده منکوحه سکریون و دیگران را ازین منع کند
 بر همین رحلیل نشود در اذلیل گردانیده است اینجا نیز باید شنید که بر سواد و غیبت پیش نبود که قوم غرض
 شرفی تمام نهاد و بیگانگان را از لای تمام داد و در نه خدای عادل را پیش آمده که قهر به پیشرفت
 منکوحه سکریون گرداند و بعضی را منکوحه اذلیل داد و نیز به همین تل قصاص نهاد و دوشه در را در محکمه
 عدالت زهر خوراندین مقررست و در انرا ان بگناتمه را هم سفرگی رود است و طعم کام کار
 حرام است که جامه ناپاک نیز بشوید و خدای بر همین حلال است اگر چه منع خود را بر در نه خدای
 دشوید و همچنین موضع بسیار است که حفر آنها دشوار است و تعصب بهود اندر من از آنها است که از این
 گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست چرا که آن نیز
 بعد سخن بر محور اندر کون خدا نیست و علاوه بر ان یکسبع و بنود در قالب کشتن بهود نه به بر زنا
 شود و به کسر گردید و نقد بهضای نیست که بر زنا را ازین تعصبات دیگران

و شاید که راون چنین گفته فهمیده بود که ستار را در بود و برین تقدیر بر بنمود و حبست که را
 در قتل او نفعی نباشد و باید داشت که در زیادت کتل جناب خنمی آب بکستامی بسیارست
 از انبیا این است که بخت کثرت صلی الله علیه و سلم اتم و شامل جمیع اهل عالم
 بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام به ذل انبیا بسیار تمام نموده شد پس لازم آمد که چنانکه
 مردان حکام دین از سید المرسلین آموخته دیگران را مانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
 دریافته باز زنان باین نمایند و پیدا است که بسیاری از امورست که تصریح آنها با زنان بجا نماند
 خلاف دستورست و با منکوحه خود بی پرده گفتن از منقعت دور با جمله مطلق شدن مشورت
 بسیار بر اهل خانه داری سید ابرار ضرورست تا در آنها فهمیده و در آنها فهمیده و از آنها
 مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در انانی و تقابست و روایت و در است از همه
 کاملتر و نافلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیست
 اندر حسن آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که قنای او بود رفت چشمش بر زید
 افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله حسن الفقیه زید چون بخانه آمد این امر از زید
 خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد و بت شستن بی شرمتری از ان گفت
 که مسلمانان را فرماید که هر چه گویند از کتب معتبره بنویسند و نام کتاب و فصل و باب بیان
 آید و خود لفظ آورده اند آرد و هر چه خواهد در حق خود جاز شمارد گاهی بزبان اند که شاعر می
 چنان گفته است و گاهی گوید که مورخ چنان آورده و مقام معلوم و نه سند می فهمم و نه کتابی
 و نه بابی برید باید داشت که این صریح که در کمال بیان این صحبت هیچ صلی ندارد چه بنای روایت
 بر سلسله روایست و تحکیمات هیچ بنیاد می ندارد تا اعتمادی بران نباشد و علمای سلف و خلف
 تصریح نموده اند که این صریح انقراض زن ادنی است علامه قزوینی که محدث مشهورست و در تفسیر
 مذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بزرگترین نظری افتاد و علامتی در
 یست در دفع محض و بهتان صریحست و هرگز ناقلی که نقل می کند و بیش اعتقاد می باشد یا راهی بر او

می نمود می توان کرد یاد کرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است است که رسول صلی
 علیه وسلم زینب را از بهر زید که می راید پسری پذیرفته بود و در خواست زینب و ادایای او در پیش می برد
 آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن منبتی خود را بر خود حرام میدانستند
 چنانکه زن پسرخو حکمت خدای تعالی قضا چنان کرد که ایشان را ازین حادث باز نداشتند
 بفضل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آن گروید تا مخالفت آن عادت بر صحابه همان گردد
 پس اگر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدند می که زن منبتی خود را زن کرد و خدشه از آن در سینهای
 ایشان بماند می طبع ایشان از صحبت آن زن نفرت کرد می و کار زن آشوب می گارست که بی میل منبت
 طبع نشود و حق تعالی پیغمبر خود را بفرمود که زینب زن تو خواهد شد پس که حتی از صحبت زینب زید
 بناد زید بخضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفست و بزبان بهن خبر می میکند صحبت این بزرگوار
 در می را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگذارد از خدا به پریشانی می
 طلاق نه حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شد با و می کتاب کرد و گفت
 که چیزی را که خدای تعالی بخواهد کرد و قرآن پویشید و میدار می و از مردم می ترسی یعنی ترسی
 از زبان منافقان می همان که گویند که زن پسرا بر زنی خواسته حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
 این قصه بر منیوال است و آنچه در ضاعان بنی دینان در زبان مردم نگذرد اند که نظر رسول صلی
 الله علیه وسلم بر می افتاد و گفت سبحان متقلب لقلب شبه است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
 باقلی که نقل می نمود می شد آن را یاد نکرد و نهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریا
 که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از در ماندگی چاره نیست و مقابل قیام
 از افترای گزیری نه بیچاره چون بانی تواند یافت ناچار براه بتانی خواهد شتافت و در پیش خدا
 بنود بار ماند که گشت دشمنی دیو تیان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اندر حسن
 آورده اند که در ماه رجب محمد عبداللہ را با چند نفر بجهت انتقام تافله از خویش روان کرد و نامه
 سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نما می رفت و روزی عمو و خواد و در قضا

انتشار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال میکردند قافله جمعی با میرفت چون
 آنجا رسیدند عبد الله بن مسعود از رفیقان اشارت کرد تا موسی سر برسم ابل طواف ترشید کارزان
 همان برد که اینها عمره بجا آورده اند با جمله جمله برد و عادت کرد و یکی را بکشند و دو کس را بکشند
 آوردند در بان کفار در از شد که در راه حرام به جامی انتقام است و اکثر اهل اسلام نیز هزاران
 کمر زدند که این کار بکرم محمد و فرج یافت بنابران محمد نیز از خمس اهل کتاره کرد تا بداند که حکم او
 نبود و عبد الله و رفیقانش برنجیدند که خمس چرا گرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان بخوش کنند و هم
 بهمت عرب فتح سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی دارد ساحت مضمون اینکه قتال
 در ماه رجب اگر چه گناه کبیره است اما مردم را از حق باززدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
 از حج مانع آمدن گناهی است عظیم تر از آنکه بنامی این خود بخود برین چهار حد و دست
 حکومت و خیانت و همت و خباثت بیان حکومت آنکه در اهل کلام خود آورده اند آورد نام
 کتاب و مقام ببرد و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام تعیین مقام ضرورت و در جواب اهل
 اسلام نامشهور است پس گویا حکم ابرو بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حکم است
 نه بی شرم و خبی از دم تعیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان بی بهتانها کشاده
 یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در راه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
 است بر آنست که در راه جادوی الاخری رفته اند و دم آنکه مغتربان گفته است که اکثری از مسلمانان
 از آنجناب برنجیدند که آنجا که حرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونباریزند حال آنکه هیچ یکی از مسلمانان
 همان نبرد و است که این کار بکرم سید ابرار بود تا با اکثر چه رسد سعاد الله این چه بهتان است
 جامی است که اصحاب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب به پیشند و بالفرض اگر حکم نبوی بود
 در عقیده ایشان فرغ میشد و سوم آنکه در کلام خود می نگارد که دستاگران نیز از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله برنجیدند که خمس را گرفت این نیز مجرب بهتان است یا حال اصحاب چنان نبوده است
 که لذت ایشان و عزت ایشان را از دین آباد و بر تافته بر او جان باز می شناسد شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده و گرویده چنانچه از هر حرفی که از
 چنین نبوت منشی خبر دهیم چهارم آنکه این کار را که از صحاب رو نمود چنان قرار داده است که
 گویند یا بقصد ایشان بود حال آنکه از نادانستگی و قیافه است که بسبب عدم رویت بلال حمادی
 الاخری را سی روزه شمرند و در واقع بست و نه روزه بود و قال در غره رجب و نوع است
 پنجم آنکه بر او این تهمیت بسته است که گویا چنان آورد و داند که انکار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که در حق این کار رو نمود بر اسی دفع طعن کفار و رفع عار بود و عجب جراتی بکار برده است که در آخر
 عبارت خود لفظ انتہی در قلم آورده تا گمان بر نه که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
 و بیان تهمت آنکه گویا در روایت را بجز دو هم نمیدانند و مختص می نماید و کجاست رفع عار و شکن
 اصحاب و حصول نفسی بکار و نمیداند که کار الزام با دام تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
 و هم میسر نتواند بود نمی بینی که صد بار تو هم نمیدانند می کنی که حسن ارادتی و شوری می دارد حال آنکه
 و هم تو نتواند که سنگی را ذمی شود که داند هیچ اسی با آرزو که خاک شده و دو وجه غلبه است و آنکه
 این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بود و تهمیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت ننهند بخدا
 که حکم بقتال داد پیش از آن است نتواند بود الا کجاست بدست و حکم غنیمت قبا به دست که بعد
 طعن کافران لیام پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
 انتظار وحی برد و اسیران را آزاد کرد تا آنچه فرمان رو عمل آن کرده شود و از طعن کفار خود
 چه بردا بود چه همه مسلمانان تشییع کفره را و از آخر می شمردند و هر چه از زبان مبارک نبوی ش
 می کردند بی تا مل بجای آوردند چون ازین کار باز پرسیدیم بکاری دیگر توان پرداخت آورده اند
 که چون در و چه بدست باندوان افتاد ما در آنها گفت که این دختر را مشترک بنهید ما باید که بفرستیم
 رو نمود چه دختر به بید بیا سنجایم داد که راجه در و چه را بگو که رضای بگو ان در ان است که
 این دختر زن پنج برادر باشد جامع چهار بید بیکم بود می که با پاندوان داشت الهامی دارد و کرد
 و پدر در و چه می را گفت که فرمان الهی بجا آرد دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بایس بازمان برادرزنا کرده مطعون فلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی است که اگر
 زن بیه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر منسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون برادر
 با چهره درمی زنار و بید بایس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بایس حکم از خود ترشید
 برخداست که اگر مرد می در خلوت دست زنی گیرد و گند هر پیا به استحکام می پذیرد و کار
 پدر او هم برین دتیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زن را بر پنهان در پیش نظر خواندند
 آنها تا شاکر و مورد لعن طعن گشت لاجرم بید بایس را فرمان دادند در بید ثبت کرد که حکم
 زنیکه عریان در آب رود و دست که بر مینه در بازار رفته متاع خود را برودان نشان دهد که گشت
 و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان داشت اندر من و روزی نمود
 و عظمی گفت اثر می کرد که اکثری از اصحاب خواهند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همراه زن
 بعبادت در دهند و گویی شصده رو به عالم نهند محمد من کرد از اینجا دریافته میشود که خون خود
 آلوده خوشه های نفسانی بود و ایران را نیز باز داشت تا بروی تقوی بخویشد شکستن
 باید داشت که گمان این آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگونه بر محل مخصوص نیست و باید
 نهادن و حق خویش و تبار مرغی نه نشستن و اهل عیال و رضاعت گذاشتن و بگدیه در پذیرگشتن و
 و صحرانوشتن و از مروت فقر و غرادر گذاشتن امریست که نجات ابدی منحصر در دست سعادت
 سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار کرده و تن آسانی بخار
 برده اند نمی دانستند که دست بکار و دل بایارخیلی دشوار است و می فهمند که اگر نفسانی حقان
 می بود که بپویندن و فرزند و خوشاوند در میان نباشد تا قبل و تا سلسله اجاری نمیداشت
 بلکه بپویندن زن را نمی آفرید بلکه آنها را نشسته آب نمی گردانید جامی حیرت نیست و محل غیرت
 باشد و آن بزنا شوهری پذیراخته پسر و دختر میا ساخته خانمان را برانداخته عزت پذیرند
 و آن و فرزند آن آنها از فاقه میسرند و دختر آن نشان سر مردان گیرند و همین آن است
 که سرگزیده نخواهد دید و می چسبی و نجات خویش را سازد و بپایان زن و فرزند گذارد و بپایان

در اقرارات اندر من گذشت که چون خدای او تعلق بقالبی میکرد عادات آن را می پذیرد پس
شهرت را نمی کشن با شانزده هزار را می بنا بر عادت کالبدی است که رعایت آن لایمی است و عقده
رام با سیتای دلا را می کشش و کوشش تمام در مقام ادا آن می اندام نیز وظیفه قالب بوده است
نظر باین استراحت میسر اریانت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا بندگان
محتاج چه رسد را بجز از بعضی سلاف خود و نمود است از قبیل عصمت بی بی از بی جادری بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پانزدهان اگر نشانی از سلطنت میدیدند بهر گشتی صحرای می پسندیدند
و لهذا چون امید ملک دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری اندیم گشت و حکم
اوتار تر کش لازم گشت و هم از مهابهارت پیدا است که چون جن در جنگی عاجز شد غوغاست که بجز
رود و مشغول بعبادت شود و انگشتش دلد که فتح رخ خواهد نمود و تا باز راه جنگ میو به طلب فصل
میگفتم اما محل اختصار است امید کنم بر طریقی گیر در اقرارات اندر من ثبت شد که کش و کش
بر قومی می شود و می گفت که نجات هر قومی در دفع اوست پس بر سو داگرد و نوکر و اب است که همواره
عادت خود پذیرد و ترک عبادت در یافت لازم گیر اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
در سیامی و شهرت پرستی محبوب و قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که نقوسی پذیرد عبادت
در یا خست پیش گیرند تا ملین طبع او پذیرد از آنکه این فاجره را چه باز ده است که دفع بد را نمی گذارد
در در بویع و پر سیر نمی آرد و پیدا است که مرگ انبوه حشری دارد و چون قومی همه بد کار باشند دل
کسی بکامت نمی کشند **اندر من** آوردند که اصحاب کعب بن شهر بن راجع گشتند از
محمد اذن گشتند و قتل سفیان نیز بهرین دیره بود و در زمی یک راز گردیدگان خود را جاز
دادند و در میان لشکر کافران تفرقه افکند و در زمی جمعی را تعلیم کرد که بی غلو کرد و بنی سدر را
تا آماجی ایشان صورت نه بند و در حجاج را اجازت داد تا مال خود را بکند و حلیه از کبر و در پیشگاه
از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی بند و وقاحتی و سفاهتی بیش نیست و جمعی پسند
یکی آنکه از غایت شوق چشمی بر سلمان و اهب گیراند که جوکت معتبره نمود و پیش نایود و خود بر کتانی

۱۲
تقدیر از تقدیر
از ظلال شهابیون
کشتنند ۱۲
تقدیر از تقدیر
از ظلال شهابیون
کشتنند ۱۲

که میخواهد مقبول بشمارد و دوم آنکه هیچ دلیل متقن و قاطع نیافزود و هست بر یکدیگر در پیشتر مخالفت
تفرقه افکندن نادر است و در محکمات نمودن بجا و خود را بر سر دشمنان و کائنات خفا و پوشی را
بسیار کشتن از بیابست برانی باید تا کاری کشاید و در نه توهم شده و ایچکار آید و در کتاب خود بجا
آید که هست که کافران پیش از بیکانه و خویش بر قلع متع مسلمانان آموه بودند و با خدا و
ساختهها میزدند و در ایذای جناب سالتاب و آل و صحاب و قیقه فرو می گذاشتند و نسبت بفرمان
ای و بسیار و امید داشتند آیا آن بر وجود و جبار مسلمانان فرض بود که بهر دو فاجعه آزند و سر خود
پیش دشمنان خود بخارینند و جان و مال و بدن و مروت و صفا پذیرند و تسلیم در فضا بشین گنج
حیف بر چنین فتنه سوم آنکه سخن او بر حساب دمام نمود نیز درست نمی آید چه در اقوات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاه شدن مال بکرم بیدر است بت شکن میگویی که خدای
بند و اگر چه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع و نیو محال میگردد و چون آن یقین داشتند که اگر دشمنان زمین ظفر خواهند یافت مال
و مثال که در عزم بهر و هنوز عزیز تر از جان است بنارت خواهد رفت پس باین اویز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم شت افتاد که خدای بنود کشت بصورت دین و دیو در خدایت
دیو می حاضر شده و دیو می کرد و گفت که شیوه شیر جی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سرن می نهاد و داو قرض می داد و نیز بهر جان بر قرض لذت من گیری
دادن از فریب بود و دست بر سر نهاد و بر فرمان داو طرفه اینکه این کرد و دیو بر این
جان بهاد و دیو نمود و حال آنکه در مقام دروغ جانز نبود چه حیل و دروغ برای حفظ از ضرر
ست نه برای حفظ از ضرر و نیز در مقدمه سوم پیش که کشتن بهر شیوه تعلیم کرد تا آن وقت
آن پیش پیش در دونه رفت و گفت که پس اگر کشیده در دونه در دونه زخم الم خورد و تا بپار
بر دونه زخم کور شد که بعد از آن در شکل بر من رفتن را به بل از بهی غریب و اساطیر
بر من زده و جانی را بقتل رسانید و نیز شت گشت که چون خدای بنود و دیوان از دیوانان را

بر پشت خود سوار کرده و سبها به شوت از محیط بر آورد و همی آب حیوان در دست دیوان
 خدای منو زنی عشوه گرفتار ستاد دیوان را فریاد میبود و ربو و خدای منو در دیوان
 قسمت نمود و نیز آورد که چون بهیم سین و جرجو و من حمد و پانی در میان نهاد و با هم
 در آویختند و هم آن بود که بهیم سین کشتن منقبض عهد اشارت کرد تا آن پیمان تن تلبیس
 و باز و قتل مثال کشاد برادر کشتن بر شفت و دوست که بهیم را بکشد و تمام مغلوبه شد و انکشتن
 اورا لشکین داد و بال قتل ناحق برگردن خود نهاد این روایت در مهابارت تفصیل کرده
 و همچنین که ماسی ادماران در دیوان منو و بشمارست اما اینجا محل شصت و شش است
 در نیای کتانی جدا گانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که هرگاه کشتن و غدر کردن در دین اسلام
 مطلقاً ممنوعست خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالت و مصلحت و انصاف
 گاهی ظهور نیامده باقیانند حیل حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در هیچ ادیان رواست
 و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرقت چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوعست و تلبیس
 که سخن بهلو و ارشاد شروع بخلاف دیگر ملل که آنها دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دانست
 که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان میاورده اند نه صراحتاً و نه کانیاتاً
 آری در حق است همان تعریض در موقعی معین بشرطی مبین بنا بر ضرورت مباحست حال
 معبودان منو و خود منو و مشهودست که بدعهد می نیرودا داشته اند و کوه حیل و غیره موقع
 حرب نیز جایز پنداشته اند صحیح بین تفاوت راه اگر کجاست تا بکجا و طوفان ترانکه دروغ
 صریح در سعی تخدائی رواست حال آنکه انجام آن شر و آفت است و ترک طاعت و شرافت
 و در دیگر ادیان دروغ صداقت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه غیرت
 آنکه کذب را در مقام دفع قتل یگانه محمود شمارند و ازین حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
 کرده است پس مذاهب خدای منو آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوعست و دروغ فتنه انگیز
 مشروع زبانی دین بر من و خدای من این خود و مندی لاف خداوندی تماشادار و

که بودش ز هندستان نموده که بشد کار بند و از گونه ۴ اندر من محمد از عهدی که در عهد
 باقریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گردیدگان او که در کعبه بودند فراموش کردند
 و بر کنار بگردست بقتل و غارت قریش کشیدند چنانچه در روضه الصفا مذکور است
 شش تن بیچاره اندر من جهیدی بلوغ می نمایند تا نقض عهدی در دین اسلام پیدا بدین عهد
 معهود خود گراید اما چکنند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میسر انجام
 خواهد که بر روضه نماید اما کار روضه الهنا و کجا سیرت مصطفی و در او امل کتاب ثبت شد که کتب
 روضه الصفا خود همراهِ دلم و با کلمه اکثر اقوال مورخان بی سند و استمدی باشد و چه شیخ نبی
 که در حق مسلمانان هر کتب هنود و ما بجز کتابی چند که معدود و معهود است نامعتبر میگردد و چون
 خود بر حرف می آید هر افسانه را مقبول میدانند و شکرست که اغایات سندی از چهار دین و احوال
 نیاورده است و نه از قنده و نه و چندان عجیب نبود و عجب ترا که قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض کرد
 بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فراز مسلمانان که غارت کردند ایشان بکشتن مرتد و محاربه
 روم قرار کرد که محمد با ایندم نقض عهد نفرمود و عهدی را نمود و چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور
 و در خواص و عوام مشهور اینچنان مثل درست آمد که مدعی است و گواهیست و عجب که عجب پیوسته
 اینقدر نفهمند که پاشکنی وقتی ثابت شود که همه شر الط صلیح که در عهد نامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
 یکی از آنها پیدا آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان که را
 که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود و
 وقتی که جناب سنجوسی شرط کرده باشند که نظم و نسق میان نیز زمین است بهت است بر تقدیر
 اشارت رفته نیز با وجود عدم اعتبار آن فرزند را سودمند نخواهد افتاد اصل سخن آنکه در
 قبیح و کذب صریح در شان خدای اندر من موجود است و بد عهد بودن معهود و معهود معلوم شود
 و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا معهود و اندر من محمد سوگند خورده و بقا و کس از قریش
 بکشد و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند باید که شفاعت قبیل او را

نجات یابند محمد حسب راسی سعد نامی حکم قتل داد تا بمقتل رسیده و هر چند زنان
 ایشان گریه و زاری کردند و رحمتی نیاورد و دست شکستن اینچنین جزو هم نموند و حتی نتواند بود
 و فساد توهم نموند و بوجوه حدیده بیان توان نمود یکی آنکه در افرات از بید نقل شد که اندر یو
 عابدان بشمار راکه اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گنه گار بکشت برین تقدیر
 چه بجای اشکال است و در میان قتل عابدان بی سینه و کشتن بنی قرینه فرستی توان کرد الا
 بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان و نمود و گویند که عابدان
 آن بودند که هر چه ایمان بید و شاسته داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو میگذشتند اما امت
 بر فایست عرفان نمیگماشتند و بنی قرینه اصل ایمان بهم نداشتند و غریب را پسند می نداشتند و فاش
 می گفتند که اگر چه آنجا محمد صی جلوه نمود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل است
 نه شان بنی اسمعیل و توهم آنکه عابدان قراض اندر دیو تارا اذیتی رسانیده بودند و حال بنی قرینه
 آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جدی بلین داشتند و در اندامی جناب مقدس نبوی دقیقه
 فرو میگذشتند و هر عهده می که میبستند میشکستند و مشرکان نیز تحویل کام بر قبال اهل اسلام
 می نمودند و هر چند بعضی علما می نشان پند میدادند که احمد محمود همان بنی سمود و موعود است
 که پیغمبر گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نباده اند و است
 در دامن او زنید و عهد قدیم شکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر ناید و چون اینان از حد
 خدا تعالی خواست که بعذاب دنیا و عقی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند و چه دوم آنکه
 اندر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکمست بنا برین قرار گوئیم که اگر
 بر بنی قرینه که سخت مجرم بودند ستمی فرمودند خلاف انصاف رومی نمود که با عترت فرمودند
 روا نتواند بود پس در نی مقام نیز است آمد که در ونگو را حافظه نباشد و چه معلوم نکند چنانچه
 که قتال و جدال را هم و همچنین از یاد می برند و در خونریزی می کشند و این نمی گنیزد و قتل عام هتبری
 که معبود نبود فرمود و در خاطر نمی آرند و قتل پیوسته و عذرت از قبیل حرمی شمارند این شرم است

و طریق از بیم این ای ابلهان شعر مکتوبی بآید این کردن چنانست که بد کردن بجای
 نیکمندان و در چهارم آنکه اندر من در کجاست اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی برادر کرده
 خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میراند و مخالفان بن را بهجا با مالک میکردند
 آیا زمان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمیکند آیا رحمتی بسزد دل نمی شود
 آخر رحم بسوزد و تو که بایر و در جبهه آنکه در دین نبود تو کسی سپاسیان برای خیر هر چند
 در پرورش ن و فرزند و است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زمان کشندگان مهر که قتال
 بد حال میشوند و در گریه و زاری میروند اینجا نیز میدان بیان نهنگست اما فکر مختصرا باین
 در جنگست اندر من محمد جمعی را بنحیر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بکشد
 ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی ایاران شورت هم میکرد
 و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در رد فیه و شیر الزم
 در انسان لعین و غیر آنها مذکور است ازین روایات بی توان برد که محمد تقی میگوید و نیز
 کوتاهی اندیشه داشت که شورت میکرد و از اهل انصاف چشم داشت آنکه قدری توجه نمایند
 که از پیغمبر چنین امر صادر تواند شد **بیت شکر** از اهل انصاف چشم داشت آنکه اندکی
 توجه فرسید که آیا شیوه شرم و عیا تواند بود که از مسلمانان جواب تمام تبیین مقام از کجاست
 معبود بر حسب خورشید فرزند و جویند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تبیین
 و تبیین فصل و باب گویند آخر عمده نموده و می گویند که خود را حاکم اهل اسلام گردانند و حکام
 مذکور را بر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بیشتر و از نرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز
 انصاف باید داد که حکایت بی سند از توانی بجهت سوارض احوال قطعی تواند بود مثلاً قصه
 مسلم را که ام سلمه و قومی ضعیف ثابت تواند نمود و آنکه بکم بر بیان نبندی از احوال اوتار آن
 نمود که نموده تواند بود در صابهارت مذکور است که کشن اخویشان در حق مملکت پانزده
 شورت کرده و چند کار را می خود را خطا شمرده و صوابید ماسک پسندید از اهل انصاف

چشمه است آنکه قدری مهان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای حق توان شمرد
 و در سپایرب از مهابرت مسطور است که کشن را در بر می می برینند بسیار نامی در شرم
 رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقوط گفتن آغاز نهاد کشن بر شفت و تیغ بدید برنج بر
 سر او زد ازین روایت ثابت است که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشمه است
 آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملائکه ثبت شد
 که خدای بنود در شکل زن مادیو دیوسی را بکردار یو بلاک گردید از اهل انصاف چشمه است
 آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بهیمنان یکی از بندگان خود شده عشو ه تواند کرد و غ
 تواند گفت که شهر من مبادیو در نظر من هستی بر سر دستی بر سرین میرصد تو نیز همچنان
 برقص در محتاج نهان من نصرف کن و در مقدمه سوم ثبت است که کشن در مقابل سیکم عهد
 کرده بود که سلاح نگیرد چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت سیکم بر جان
 شکنی خنده زد از اهل انصاف چشمه است آنکه درین کار قدری درنگ کند که آیا چنین خدای
 خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهم را دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
 انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که مستند دروغ و غرمان شد خدای
 صادق تواند بود و در همان مقدمه گذشت که معبود بنود در صورت برین فن را بهر بل
 فو بهی غریب و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خرد و التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
 مکار و جفا کار پروردگار تواند بود و در همان مقدمه مسطور شد که کشن کار برمی ایگناه ملک
 گردانیده لباس تمییس در بر کشیده را به کنس را بکردار حیل و تقلب میسایند از اهل انصاف چشمه است
 که آیا این تمییس از بیچاره تمییس صادر تواند بود که میسکنی را با حق ملاک گردانیده لباس را
 در بر کشیده مردی را بگذر کشند و در همان مقدمه ثبت افتاد که برهاگو سفندان مردم را که در میان
 ملکبان زاده بودند دزدیده در شعب کوفی اند و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
 قدری انصاف منخواهم که آیا چنین دزد و دزدگر خالق جهان و غیره حیوانات تواند بود و در میان

مرقم شد که مبدو بنود زنی رفتار مقرر نموده باشند و در پیستوی آب حیوان از دست
دیوان در ربه و از ارباب نصفت چشم داریم که در پیشو و غفره اندکی چشم بصیرت گزید که این
نکار پر کار را خدا می قدوس توان گفت و پندران مقدمه معلوم شد که بر ما نهند و باشند از روبرو
عبادت خود و جادو آموخته بر سنگاری و خو خوار می و مردم آزاری می بگاشت و آخر کار زنی
حشوه گر را بران داشت که هر دو را بکود و غافلک گردانند از اهل بصیرت انکالی می خواهم
که آیا چنین معلم را که سو تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تزیین را بد
پیغمبر عالیشان و پیشوای بیدیان توان شمر و در را این مذکور است که را می ستیاد و خوش بین
ستیا برادر سکر لویون را بی گناه تیر و غاز و دیوه او را پسر لویون داد از منصفان نبدی تهم
می جویم که آیا چنین بیداد گرا و داور دار توان خواند صدحیف که سخن بسیار و مطالب
اختصار و باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل برگزیده موم نیست آری هنوز من
بر کمال علم دارد لیکن علم نیز بر عالیه ندین تواند بود و دست هر مرتبه از وجود حکمی دارد و در خط
مراتب کنی زندگی و کینه جوی نیز در مواقع خود محمود دست قاصد در حق کسانی که از توحید
گریزند و با خاصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و قفسه برقه انگیزند و کینه
خیزند بلکه از بید محقق است که قتل همیرقان تماشائی بیش نیست اگر چه خاصان از یتی زنا نند
بهشت از اینجا است که اندر دیو تا صد هزاران عابدان بنود را همواره میکشت و گنگار می کشید
اند مرزبان آرد و اند که روزی محمد باز و خود عایشه و دیده پیشرفت و بار دیگر دیده سبقت گرفت
سح آفرین باد برین همت مردانه و بت شکن ایجا امری خدایا شنید کی آنکه و معلوم شد
که ایجا با طافت و ملاعبت محمود دست کی زمان منکوحه که وضع سنگت بر اختیار طلفت در
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشین نخواهد بود و لکن اسچ عاقلی بر هیچ یک از ارباب کمال
نمی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد و گاهی دست بر گردن او چایل می نمود
و گاهی دوش بدوش او مفرق می نمود و طالا که چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم

بسی

نامناست دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز منتانت رایگوش نهادن و دست و زبان
 بلع کثا و نگو سیده نتوان شمر دس هر سخن قتی و هر نکته مقامی دارد و دوم
 آنکه دویدن محض بود لب نیست بلکه نزدیک کار آرمود گان درزش آن چلتها دارد آنجا اگر
 اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری قصد گزیدن و دیدن گیرد عادت دواوش بکار
 خواهد آمد و خدای اندر من که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گلابی بدویدن
 حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دست
 بر سر و دست بر سرین بر قص می آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است
 آفرین باد برین بهت مردانه او و خدای خود در صورت زن عثوه گردادیو بر کاسر
 بناز گفت که چون مهادیو در قص آ می و بر سماع من تصرف فرمای **ع** آفرین باد برین
 بهت مردانه او و دشمن بر عادت سیمون رخت زنان بر دخت بر د و سماع زنان بر من
 تن تماشا کرد **ع** آفرین باد برین بهت مردانه او و دهان کشن در جنگ جاسنده و
 می ریشی بجهل مردی دامن بر زده پشت داد و چنان رو گرد زنها که بدست خصم خود بنیاد
ع آفرین باد بر نهمیت مردانه او و خدای خود بر عزم عکله آبی مردان کارشن را
 بر پشت خود موار کرده هندی مرکب میرفت **ع** آفرین باد برین بهت مردانه او و چون
 سامان شهرت از آب یافت زنی عثوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشاند و کسانانین
 گشت **ع** آفرین باد بر نهمیت مردانه او و دشمن بر پشت ماریا در قص آمد **ع** آفرین باد
 بر نهمیت مردانه او و بر سماع می دید لنگ مهادیو می بود و کاش سر آن میدید که حاجت خود
 میرسد **ع** آفرین باد برین بهت مردانه او و در چنبر با وجود قدرت و علم خود رو داشت که زن او
 در دست را و ن افتد زنی غیر به مردانه که از تصرف بیگانه چندان عازم دارد **ع** آفرین باد برین
 مردانه او و چکن که آفرینها بسیارست و جهر آنها در مقام خنجر و شوارت اندر مریه زندی
 آورده است که محمد حسن بار دوش بر دشته بصورت مرکب میرفت **ع** شکون دین سلام نمیست که آنجا

ع
 سینه

ع
 سینه

راد مقام چون و چرا جز از ترازو نیست بنا بر آن که نه بود بر حدیث ترمذی به تانی از خود
 بیفزود چه آنجا بهین شدت که حسن بشا و الا نشان نبوی شسته بود که شخصی گفت ای کی که
 خوش نشسته جناب مقدس سرمود که راکب نیز خوبست برده نشسته کجا و بردش
 نشان مثل راکب فتن از کجا آمد رمن روزی خطبه میخواند که حسن حسین آمدند از تبریز
 آمد و هر دو را با احتیاط نگاه داشتند و باز بر سر خطبه رفت کسی که با اهل اهل جیل چنین اشتغال داشته
 باشد چگونه از خدای بی بهره مند تواند بود **تکلیف** اینجا نیز در نقل خیانت کرده است اگر
 دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن حسین آمدند در حالتی که پایی ایشان می لرزید
 این مضمون خبر میزند که هر دو شاهزاده از غایت بی طاقتی که مقتضای منور حسن بود و نیز
 هموار می لرزید و پدید است که اگر قصد میبرد میکرد هر آینه موجب گزند می سخت می گشت و نیز
 بر ذی تی کلان پادشاهان را از رحمت میسوزند و گزند فرزند ان با اسان قرار دهد و لعنت بر بی حکم
 پسر خود در این معرض فرزند و آن قد بیاراید که کار طفل شکستن سر یعنی بجا آمدیم
 بر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بحجت است که صورت جمیع حقوق خواه از قائلین
 و خواه از مخلوق باخلایق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب زوائل را که منتهی
 به تهذیب اخلاقی است احکام دهند و آداب خانه دارند که تمهید منزل حیات از آن است
 بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاست الهی اشارت بان است تعلیم فرمایند
 و اقوام نام را بران دارند که با وجود این طایف بر پروردگار خلایق گردانند و با هم
 در مقام وحدت آیند تا نظام دنیا و اتمام عقوبتی منحل نشود و کار ساختن معاد از دست
 نرود و بحجت آنکه نظام عالم ابد هم و بر هم سازند و انقیاد بنی آدم را بر انما از ماصلا هم
 از میان بر خیزد و پادشاه پسر پسران را گردیزد و دشمن از زن میسوزند و با حشاشان بحد آید
 و معقوق والدین حامی حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و رحمت
 بر ذمت تبدیل یا بد و سبقت جمله مضرت خود و در آخرت گرفتار و لعنت بر او طایفه رشاسی

در آن باشد که جمیع انبیاء از هم پیشه تو برای وصل کردن آمدی و یا برای فصل کردن آمدی
 و سبب از بندان ضلالت نشان که در حوال عبودان خود نمی گزیدند که چون قالبی می پذیرند
 قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند نمی بینی که رام چه قدر شیفته دلارام بوده که در فراق
 سایه زن کوه و صحرامی میوید و چه خوشها که میرسخت و فتنه با که می گنجیت و حال کش خود
 معلوم است که در سبب اقبال چه قدر تقوی می جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
 و در محبت اولاد چاکر و اگر انصاف دهند در پند که آنچه او اختیار نمود کاریج شیرینی نتواند بود
 چه در مقدمه سوخت شد که فرستاد پس او مدتی با دختر باناسر ز نامی که در آن سیره زانی از دست
 مرد غیور زنی شد و کش چمن خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را قبل آورد و دختر
 او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را کور نمیساخت نظر بر ناموس باناسر می انداخت و چشم نه
 دیده خود بر می کند غلام سرش از تن می گسند که ناموس مردم را بر هم زد ~~نشان~~
 آدمی با بجهله اگر ترک محبت زن و فرزند محمود میبرد و بنیر اختیار نمود و در نه نمیشد خود مشهور است
 که خود را نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را بر می کشد
 و یکی با ازین دو جانب فرو گذشتن شیوه و در میان و تیره ابلهان است پس حکمت نیست
 که اوقات شمار و زنی را در بخش کند یکی را عبادت الهی اختصاص دهد و دیگری را محبت
 مصالح خود نمهند اما طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد یکم بجای خود و خوشایان
 و در دیشان مصروف شود و غفلت زود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
 و حکمت کماهی ضرورت برین بر هر چه بسبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
 جلوه خواهد نمود و پیوست دنیا از خاک افل شدن و فی قماش و فقره و فرزند و زن
 اینجا آئین محاد یواز نیست که چون این او اندر ویوتا با او در ساز و ماندک التفاتی نبرد دارد
 و شطرنج معرفت باز و چون هنگام تمام درسد در غضب و مشغول منصوبه دیگر شود و شغل
 مستعد را براندازد و ترک حسن خلق و وضع حال و غفای نیست و سیر اسلام آئین محاد یواز نیست

حالا از مهندوان سوال میسر دو کرد که اگر مثل محاد یومی عبادتی مصرف بشود و بعد از آن حال
 فرزند دو ساله او سوسه کشی شود و حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را دارد و عبارت
 کندار دیار بطل حجت آورد و مانند او لازم شمارد ظاهر ارضای معبود و نمودن در آن خواهد بود
 که کودک را ملاک گرداند و در کار خود بداند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
 که بغایت مهر نیت برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب نجات پدر است چون نفس
 نفس پس بپایان فراغت واد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زنا کاری امر نیست که نزد
 جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانش قبح آن جمیع قوام از خواص و عوام یکسان
 بخلاف امور دیگر که بختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و حیایان صورت حقیق میگردد و در
 حرمت می پذیرد مثلاً قتل مست که در بعض اوقات و احیاناً بختلاف ملل و ادیان مختلف
 میشود در غیبت که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خدایست که در نزد
 بعضی از البهائیان مثل گبران و هندوان رده است و هم برین قیاس همه امور را بشناس چون
 این بن محقق شده حال مقابل مباح گشت که عمر فیت دارد بلکه بشوایان این ادیان که
 قبیح تر که بتش از همه صریح ترست مشغول بوده اند یعنی زنا کاری که همیشه مذموم بود است
 و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خواست نمود و بچسبی از بشوایان نموده اند
 و تاراج و چه از دیوتایان ازین شناخت ترست و با کبازی صورت به نسبت قبیح
 تر می را از افراد انسان در بد کاری اقامان و دیوتایان نمودن و بچسبی نتواند نمود
 و انکار این کاریج نه وی نتواند نمود و بایماند مباح دیگر حرف آنهاست و انکار کار نیست
 و شکرست که زنا می بچسبی از بپایان بطریق نعمت هم در قلم نیارده است و را بهمتان
 بشود و بپایان آن را که حساب یک از محاسبه باک اند من کهنون باید دانست که هیچ
 از محمد صمد و ثیافته است بپایان باید دانست که اثبات سجرات سرور کائنات بطریق
 بسیارست که مختصر آنها و شوارست اینجا نظر مختصر بشیرش طریق مختصاری رود و کنی بشارت

انبیای کرام علیه السلام دوم ملت بیضای سلام صورت حال چهارم متفاد کمال
 بنجم آخبار استقبال ششم سنا در جال طریق **اول اشارت نبی کریم علیه السلام**
 بر اهل محاربت پدید است که عادت مستمر اهل کتاب است که در کلام واحد علام و اقوال انبیاء
 کرام تحریف نمایند گاهی زیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغییر ملبوب و گاهی به تحریف
 تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهر است که باین همه تبدیلهای گوناگون
 سلامت مضمون گویا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
 و بشارات عین و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم القدر موجود است
 که کتابی باید تا به تحریر آید و بطریق بشارات اشارت توان کرد یکی در حق ظهور است
 محمدیة دوم نسبت خیر البریه **بشارات اولی** در حق امت محمدیه چنین مطرب است که آن
 جماعتی است عمیه و امتی امیه که راه حق گامی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اند اما در
 مطلق ایشان راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش ایشان
 نور می خواهد میدتابد و سراسر الهی چشم تحقیق خواهند گشود و جلال ملک متعال در آن گروه
 پدید خواهد بود و دین ایشان بر طریقی جدید جلوه خواهد نمود و در عقبه دیگر خواهند
 عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی صحن و لبند رحمت یافتگانیکه تا بر سبزه خراب
 مترنم به شناسی حضرت و باب فتوح در خواب زود و دلیرانیکه شمشیر دوم در دست هیچ
 در گلو مقام از اقوام کشند و طواف نام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سریر زنجیر نهند و در
 گردن امرا غلبهای چنین بکنند تا مردم بکفر خود برسند و کورانیکه بدست خود تان
 می ترسند تا مسجودان ایشان بشنند بیانی ناکشند و موحدان خدا دان شاو دانی باشند
 چه بهادرانی که بخداوند عظیمی بسمه تمام سرورند و جلان در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
 سلاح قهر مقهور تا در روزگار بشنند کان رومی زمین برآند و سر بر شمشیر از تن کفار برآند
 آزادگان که از آزادی و معرف اذل ندارند و سیم دوز را هرگز بخاطر نیارند و از ایشان

از انبیا و ائمه و اولاد
 و اولاد علی نقی
 و اولاد محمد باقر
 و اولاد حسن مجتبی
 و اولاد حسین

بر غلبه‌های کوه گوش آرد و لغره و خروش همیش رباشجعی که بسهام سپهران قلبه که
 خورشید تا اخصاصی اینی دین از هم سپند و سعادت مندانی که از شرق و غرب فراهم
 و جلال حق بر دم و این سپند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصب و خلیل
 سپند و بهدیه و قربانی نشاند اما بنی اسرائیل از دین منین بیرون رفته و ظلمت غدا
 و تاریکی است خواهند افتاد و در و سحرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بیات آن
 گروه حق پرده آنکه بشیر بابل خواهند داشت و بر کعبین و همین طفر خواهند یافت چنانچه
 آن دیار از ریز بر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلد از
 حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا باد آلود و آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
 انبوه شکوه بود بشارت ثانیه **دشمنان خیر الیه صلوات الله علیه** و سفت پیغمبر آخر زمان برین
 عنوان خواهد بود که لشکر در حال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون ترست
 و در لبان سوره بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک اید می خواهد بود
 و تنزی را بنخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت و اکرام
 بجا و جلال بر خیزد و شمشیر حاکم کرده بران خود بیاورد و بدستیار سی عظمت اقبال
 بر سهند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او همی عجیب و کار می بسیار نماید
 و تیر او سوزید ای دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین میفتند و در لبتند ان بر
 آرد و دختران تا جوران در رحیم پرده نشینان عزت گیرین او جامی گیرند بر همه اقوام
 عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و ذل شکسته نخواهد شد
 و خدا تعالی او را بر پا کرده از همه برگزیده همواره از خوشبختی خواهد بود و بر روح این بر
 سقر خواهد نمود و او را برستی طلبیده و دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر قتل او قدرت
 نخواهد داد و کلام خاص خود در میان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید بواسطه
 انبوسی گرفتار آید و دین او بخیر خواهد رسید و نسب پاک او برین سبیل است که از منسل

قیدار بن اسمعیل ست در دین فیض موطن او ملک عرب ست و ظهور او در فاران ست
 که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او سیحی چنین دم میزند که سلطنت تہانی
 نزدیکیست و شفیع وقتی خواهد آمد کہ من بروم داد وقت ظهور خود داد عدالت و دینیت
 خواهد داد و تنبیہ مجربان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مردم راغب میدہد کہ موسی علیہ السلام
 پدران ما را خبر داده است کہ از برادران بنی اسرائیل کہ بنو اسمعیل شہند پیغمبری مثل من
 مبعوث خواهد شد کہ ظهور او بعد کسب خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواہی میدہند کہ بعد
 از واقعہ تسلیم ہم سیحی تا چہل روز چنان گہوش میدہد کہ سلطنت الہی نزدیک ست سوال کردیم
 کہ آن بادشاہی ہمین وقت مقرر خواهد شد فرمود کہ تعیین وقت بدانامی کل سپارید
 و بتفصیل آن مدارید حالا وقت آن ست کہ عبارات اینہ شبہات از کتب بیبل بر نگاریم
 اشعیا باب ۴۴ **ہم** ادا کیو میرا بندہ حسی بینی بر اکیا میرا برگزیدہ جس سے میرا حسی اضی
 ہی میں نے اپنی روح اوس پر رکھی وہ قوموں پر عدالت کرے گا وہ جہان میں پر عدت
 نکرے گی شکستے گا اور جزیرے کی شریعت کی راہ نکین گے میں جو بیواہ ہوں تجکو بہت
 بازی سے بلایا ہوں تیرا تہہ پکڑو لگا دو تیری حفاظت کرو لگا صحرا اور رشت ادھو افی اور دست
 اعدا ہر جو قیدار ہیں میں ہیں آمازین بلند کرینگے پہاڑوں کی چوٹیوں پر لگا رہیں بیواہ ایک
 بہادر کی شہد بکلی کھا ہو گا وہ جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت او کسایگا وہ لغزے مارے گا
 رہ پسے دشمنوں پر بہادری کرے گا اور اندھوں کو اُس ماہوسی سے دہنیں جانتے ہو لجا لگا
 میں انہیں اُس سے پہلو لگا جس سے وہ آگاہ ہنیں ہن تاریکی کو انکے آگے روشنی
 کر دوں گا وئے پست پشیمان ہونگے جو مورتوں پر بہر و سا کرتے ہن اور دالے ہوں
 بتوں کو کہتے ہن کہ تم ہمارے خدا ہو **یو زاب ۴۴** **ہم** رحمت یافتگان وجد خواهند
 کہ دستہ ترا ہی خود تر ہم خواهند نمود تنبیہ خدا در گلوئی ایشان شمشیر دوم دردست ایشان
 تا ہتھام از قبیلہ ماگیرند و طوائف را تنبیہ نمایند با دشان طوائف را در زنجیر ما و امر اسی ایشان

۱۲۷

ای فخریہ

مجلس

افرن

مکتبہ اسلامیہ

١٠

کتابخانه

17

در غلبہ ای آئین میبازند تاقتضای مرقوم ایشان رسانند **شعبا باب ۱۲** **۱۵۸**
 این نے اپنے معین لوگوں کو حکم کیا ہی نے اپنے تہر کے سب سے اپنے بہادر دن کو جو میری
 خداوندی سے سرزد ہیں بلایا پھر بھاڑوں میں ایک قوم کی آواز ہو جیسے ایک بڑی لشکر کا
 شور یہ اور ان امتوں کے غولوں کی آواز ہو جو فراہم ہوئیں ہوا آتا ہی اور اس کے تہر کے
 ہتھیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو میں میدان کو اپنے چڑھاؤنگاوسی روپی کو غلہ
 میں نمایاںکے اور سوئیے خوش بنو گئے انکی کمانیں جوانوں کو پاش پاش کر گئی اور ابل
 جو ملکوت کی جنت اور گنڈیا کی بزدلی کی رونق ہو مدوم اور ماموہ کی اندھو مایگا
 جنہو کو خدا نے اولٹ دیا دیکھی آباد کیا جائیگا اور بہت درخت کبھی انکی ہنسی ہوگی دان
 عرب کے لوگ جو ستاد ہو گئے بچل واپس **۱۵۹** ایسے نے وعظ کرنا اور پکنا
 شروع کیا کہ تو بکر و تہمان کی بادشاہت نزدیک ہو میں تم سے کہتا ہوں کہ بہتر ہے
 پر رب اور پچھم سے آویٹے اور ابراہیم اور سحی اور یعقوب کے ساتھ تہمان کی بادشاہت میں
 بیٹھیں گے پاس بادشاہت کر لوگ باہر اندھ میر میں ڈالیا جائیگے دمان رد اور دوات پنا
 ہو گا **شعبا باب ۱۶** **۱۶۰** میں ساری امتوں کو اور ان کے دھوکو جکی زبانیں مختلف ہوں
 فراہم کرونگا سو دھو سب آویٹے اور میر اجمال دیکھئے عوام کے بچ میری شوکت کو ان
 کر گئے ہواہ کے یو میدان گذارائیے جسطرح کہ بنی اسرائیل شہری برتنوں کو دیکھنے کے
 ہواہ کے گہر میں لائق ہیں ہواہ فرماتا ہو کہ جسطرح تو تہمان اور نئی زمین جو میں تانا ہوں
 میری آگے ثابت رہو میں سطر سے تہما تا تم اور تہما تا نام ہی ثابت رہیگا اور ہواہ کہتا ہو
 ایسا ہو گا کہ ایک ماہ نوے سے دوسری ماہ نوے تک اور ایک سبت نو دوسری سبت تک
 ساری لوگ کے میری آگے بندگی کیا کریں گے اور دھو باہر نکل نکل کے ان لوگوں کی لاشوں
 جنہوں نے میری گناہ کیے ہیں نظر کریں یہ مشاہدہ **۱۶۱** **۱۶۲** میں نے
 غالب ہوتا ہوئے خدا کی سبیل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبھی ہرگز ٹھیکسا اور میں اپنے غلہ

در غلبہ ای آئین میبازند تاقتضای مرقوم ایشان رسانند **شعبا باب ۱۲** **۱۵۸**
 این نے اپنے معین لوگوں کو حکم کیا ہی نے اپنے تہر کے سب سے اپنے بہادر دن کو جو میری
 خداوندی سے سرزد ہیں بلایا پھر بھاڑوں میں ایک قوم کی آواز ہو جیسے ایک بڑی لشکر کا
 شور یہ اور ان امتوں کے غولوں کی آواز ہو جو فراہم ہوئیں ہوا آتا ہی اور اس کے تہر کے
 ہتھیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو میں میدان کو اپنے چڑھاؤنگاوسی روپی کو غلہ
 میں نمایاںکے اور سوئیے خوش بنو گئے انکی کمانیں جوانوں کو پاش پاش کر گئی اور ابل
 جو ملکوت کی جنت اور گنڈیا کی بزدلی کی رونق ہو مدوم اور ماموہ کی اندھو مایگا
 جنہو کو خدا نے اولٹ دیا دیکھی آباد کیا جائیگا اور بہت درخت کبھی انکی ہنسی ہوگی دان
 عرب کے لوگ جو ستاد ہو گئے بچل واپس **۱۵۹** ایسے نے وعظ کرنا اور پکنا
 شروع کیا کہ تو بکر و تہمان کی بادشاہت نزدیک ہو میں تم سے کہتا ہوں کہ بہتر ہے
 پر رب اور پچھم سے آویٹے اور ابراہیم اور سحی اور یعقوب کے ساتھ تہمان کی بادشاہت میں
 بیٹھیں گے پاس بادشاہت کر لوگ باہر اندھ میر میں ڈالیا جائیگے دمان رد اور دوات پنا
 ہو گا **شعبا باب ۱۶** **۱۶۰** میں ساری امتوں کو اور ان کے دھوکو جکی زبانیں مختلف ہوں
 فراہم کرونگا سو دھو سب آویٹے اور میر اجمال دیکھئے عوام کے بچ میری شوکت کو ان
 کر گئے ہواہ کے یو میدان گذارائیے جسطرح کہ بنی اسرائیل شہری برتنوں کو دیکھنے کے
 ہواہ کے گہر میں لائق ہیں ہواہ فرماتا ہو کہ جسطرح تو تہمان اور نئی زمین جو میں تانا ہوں
 میری آگے ثابت رہو میں سطر سے تہما تا تم اور تہما تا نام ہی ثابت رہیگا اور ہواہ کہتا ہو
 ایسا ہو گا کہ ایک ماہ نوے سے دوسری ماہ نوے تک اور ایک سبت نو دوسری سبت تک
 ساری لوگ کے میری آگے بندگی کیا کریں گے اور دھو باہر نکل نکل کے ان لوگوں کی لاشوں
 جنہوں نے میری گناہ کیے ہیں نظر کریں یہ مشاہدہ **۱۶۱** **۱۶۲** میں نے
 غالب ہوتا ہوئے خدا کی سبیل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبھی ہرگز ٹھیکسا اور میں اپنے غلہ

شہر کا یہی نئے اور تسلیم کا نام جو میری خدا کی حضور ہی تھان پر جو اترتی ہو اور اپنا نام ہے پر
 کا ہو گا جس کا بن میں سنن روح کلیساؤں سے کیا کہتی ہو جو بوجہ میں پیغمبر **صلی اللہ علیہ وسلم**
 تو حسن میں سب بنی آدم کو کہیں زیادہ ہو ترے ہوتوں میں نعمت نہائی گئی ہو اس لیے خانے
 بہرہ واد تک مبارک کیا توجہ و جلال سے اپنی تلوار حامل کر کے اپنی ران پر لشکر سببازی
 اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبال مندی سے سوار ہو تیرا دامن ہاتھ تھو
 بیعت ناک کام دکھائیگا بادشاہوں کے دلوں میں تیری تیر تیری کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
 کر جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
 تو تیرے پیشاب **صلی اللہ علیہ وسلم** میں نے کہا بیٹوں میں سے جسے ایک پیغمبر قائم کر دے گا اور اپنا
 کلام کے منہ میں ڈالے گا اور ایسا ہو گا کہ جو اون بالوں کو جنہیں وہ میرا نام لے کر کہے گا سو گا
 تو اس سے مطالبہ کر دے گا **شیعہ باب ۱۸۱** **صلی اللہ علیہ وسلم** فی العرب وبنی قریظہ
۱۸۲ **صلی اللہ علیہ وسلم** آیا اور سامعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑوں پر
 چکا سفر پیش **باب ۱۸۳** **صلی اللہ علیہ وسلم** اس طفل کے ساتھ تھا کہ وہ بڑا اور بیابان کا رہتا
 اور تیر انداز ہوا پھر اس نے دشت فاران میں جا کے بود و باش کی **عمال باب ۱۸۴**
 او اس نے بعد مرنے پہنے کے آپ کو بہت دلیلوں سے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک نہیں
 نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتیں کہتا رہا اور انکی جماعت میں داخل ہو کے انہیں حکم کیا کہ
 اور تسلیم ہو کر باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپے کیا جسکا ذکر تم سب جگے ہو سکا انتظار کرو نہوں نے
 کہے ہو کہ اس سے سوال کیا کہ ایسا دے کیا تو صوفیہ سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہو
 اس نے نہیں جواب دیا تمہارا کام نہیں کہ تم ان وقتوں کو جنہیں باپے اپنے ہی اختیار میں رکھا ہو
عمال باب ۱۸۵ **صلی اللہ علیہ وسلم** جب تک سب باتیں جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبر کی معرفت ابتدا
 کہیں ثابت نہ ہو جاویں تب تک ضرور ہو کہ تھان سے یورہو کہ موسیٰ نے کہا کہ خداوند
 جو تمہارا خدا ہو تمہاری ہائیوں میں تمہاری لئے ایک پیغمبر بھیجا ہے جو کہ تم سب چیزوں میں

چه بگوید که در مضمین کلماتی لطافت کیمیا و شوق کی جو خداست باری باب داد و نرس
 باند اجباید ابراهیم سے کھا کہ تیرے تخم کے سبب ہی سارے قبیلے نیکیت ہو گئے خدا نے اپنے
 بیٹے یسوع کو انہما کے پہلے تمہاری باجی بھائی القیوم و المومنین علیہ السلام برضا و ارباب بصائر
 قلم برست کہ ہلام ذات و صفات الہی جو یکہ شاید احکام احکام کا ہی بھیجے کہ باید از ان بناید
 بی فی غلطی آرمی جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای عصار یا ای آں نبارد
 کہ مٹی خالی از خلل و دینی برمی از نزل بر روی کار آمدنی بینی کہ مجموع و دشمنان فایز
 و عقیدہ دیوہ کہ یزدان آبر من را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
 تویم و فهم سلیم مرد و دختر آید بود و نیست ناسی کہ ہندوان ہستان کہ بر نعم ہندوان حکمای ہستان
 بودہ اند چگونہ عقائد فاسد و مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول نوانہ کرد کہ خیر موجود حق
 و سبب و تحقیقی چیزی را واجب الوجود نہند و یا مقبول نوانہ بود ذات حق بکار و بر آفریدگار
 ہند سلیم نمان داشت کہ ذات رب العزت را بر حد پر حلاوتہ قابل نام خدا نام نہند و بر تقدیر
 علامتہ کالیدادون ربہ خدا فی نہ ہند آیا منصب جدائی چنان ست کہ گاہی ہند و گاہی نباشد
 یا حق نوان شمرہ کہ چون ہشتاقان انوار جمال و منتظران ہر ارجاں کمرست نماید و صورت
 خاک جلوہ فرماید یا اعتقاد نوان کرد کہ چون ہند و فی از وین مقدس برگردد و خواہد کہ بود
 باید کہ بہ بول فرج گا و پرواز دہا مظهر کرد و پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مہین کہ بر حق
 محل محل در سچ مقام محل نبود در حق قدرت ہیچ حکیمی و عالی نتواند بود چہ جاسی اگر از عقل آدمی
 ظهور نتواند نمود اگر نہا فاست و ہم مجاز صافست مع غنیمت و اسلام علی تاریخ الہدی طریقی
 سچیم و محقق و محال براسی تصور این امر صورت ممکن در خیال خود با نیست کہ ساکنان انجا طریقی
 و ہنرمندی نامزد و جزا مار جعل بر روی کار نیارند و غایت غبت ایشان آکہ بیشی خندہ باز نہ و خدا
 از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریہ نیست کہ نہ دارالاورت بود و نہ دارالتجارت و نہ
 چنان قریہ غایب نیست کہ نہ ثروتی دار و نہ خشتی حاذقانہ چنان مہینہ نیست کہ نہ کفالت عم و نہ کار

بسر برد و راه مکتب نداند و الف با تا نخواند تا داریش روز افزون و حصول اصول از قدرش
 بیرون با جملة اسباب عزم جهانگیری یک یک مقتود و موانع جزم آن سر بسر موجودند آیا
 در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بخرم تواند گفت که غفلت من در کائنات من خواهد بود
 و سر در این سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و بشوای همه عالم و مقتداهی جمیع بنی آدم
 خواهم بود و همان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصاً
 در حالتی که خواص عوام آزار او جویند و هیچ اهل ایمان براه عناد او پونزدادند و آفت دین
 و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عتاب گیرند و خوشیان عادت
 به از ایشان پذیرند و الله که در چنان بی سرو سامانی و ضعف و ناتوانی هیچ توانی و خلاف
 اقصای و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بد و الا بر تقدیری که از جانب حضرت و اهل
 عهد و پیمانی در میان آید و اطمینان کلی رود نماید و قطع نظر از آن متصوره باشد که مردمانی آنکه
 از مشاهد غیب لذتی پسند بخشش شتابند و با وجود ملائمتی خوشیان و بیگانگان حرفش نپذیرند
 و ترک داران و پدران و سائر خویشان و ندان گیرند و با وصف اینها می کفار و آزار فجار و صحتش را
 نگذارند و کربت غریب روا دارند و محبت و رفقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
 و زار و زار از دیار بیرون روند و آماره مصیبت شونده عشرت را مبدل به حسرت گردانند
 و الفت عیال را کلفت دهند و بعد ازین تشیل ملاحظه نمایند که حال عرب چگونه بود و نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچه پنج جلوه نمود و اصحاب آنجناب تا سیصد سال بعد از آنکه
 وجه آزار کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تشیل بکار بردند و چگونه حضرت سفر را
 مسرت شمرند و در چه حالت روحیه آوردند **چهارم شهادت** که بایشان آنکه مقصد نبوت
 پیغمبران آنست که افراد انسان بحال خود برسند و تخیل از ذایل پیش گیرند و تخیل بفضایل نیندازند
 و فتافی اندر نمایند و بقا باشد مسیر آید و کرامات بطریق علامت مشهور گردد و مقامات
 تقرب مبنی باشد و پیوسته که اولیای کرام و صغیای عظام در زمره اهل اسلام نامحسوسند

و کمال ایشان مشهور بحدی که مخالفان بهم مجال انکار ندارند امداد امداد انچه مقامات مست و
 کرامات نمی بینی که حضرت محبوب جهانی سید عبدالقادر جیلانی چه کرده اند و چگونه صد هزاران
 مینود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت دسی لعل و دایان گویایار و سکنان بی شمار
 روز یازدهم چه قدر نذر و نیاز بجای آورند و چگونه تعظیم و تکریم می کردند بمقتاد کس از اولیای عالم
 و علمای کبار زنده و گشتن مرغ کباب به عیای آنجناب مشایخه نموده در کتب تحریر فرموده اند بنمایان
 که چقدر کاروان های هندوان بزیارت مقابر خواجہ سعید الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
 برج الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهار الدین
 طغانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی محمدانی و شیخ نور الدین نوری و غیر جمیع قدس شریف
 بسر و دیده میزدند و براداری خود میزدند و حصول اموال اقرار مینماید و بجز فدیة بیوه بعضی از
 مینود نمیکرند کاروان میزدند و عو و عو میگفتند و با دشنام نامه در کرامت نامی میزدند
 به چشم دیدن در سلک تحریر کشیده اند تونز که بهمان گری و سفینه دار شکوه و امثال آن دیدن
 دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبدالعزیز و مولانا عبدالقادر معاینه دیده
 بیان میفرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی امد که بخط خاص ایشان مرقوم است در دست
 خورج در کتب خانة مولوی هراج احمد موجود است به چشم دیدم در آن مسطر است که در خانام
 ریخته اند که فرزندان تو بهمه بخدا اند و دومی دیگر که نسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد
 بوجود آمد و مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از بند نجات گرفته اند
 حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بزرگمان گشتن
 و تولد مولوی سخی و مولوی یعقوب و تحدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی سخی
 در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات است و فیوض چهارده سلسله در
 جهان مشهور است و در قلوب صوفیه صافیه موجود هستند و آن چهارده تن می نازند و مسلمانان
 چهارده تن متذکرند امد امد چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردارند هر کمالی

دلیل پنجم آنکه شهر مید بر غیر شجره مید بد نخل میوه نوبس + خالی از میوه بدید و بس +
 طریق پنجم **خبر استقبال** اخبار زمان استقبال محصور است اینجا خبر می چند مذکور میشود و یکی
 آنکه خدای تعالی خبر میدد که اسی محمد ترا خدا تعالی گهسان است و قتل تو بیرون از امکان فهم
 بیو هم تواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
 که من با همه اهل ادیان بخالفت بر خیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
 بد گویم در می زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالیشان توحید قبول نکنند ریست حکومت
 ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موصدان رواندارند و ما از روزگار ایشان برآرم
 و مال و منال و اهل و عیال ایشان بآرباب توحید سپارم و باین همه موصاف میگویم
 که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جایی آنکه بی زور و زوری که سلطنتی و سوطونی و در ساسانی
 و مطلق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که بآنکه تجارت جمیع ادیان میگویم
 و مجموع عالیشان براه خصوصیت میگویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زور آور دشمنان
 من اند و من همین بر طاقی چند می بنسبید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود
 و بعد ازین سپاسی میخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را از آمدن منع نخواهم
 فرمود و هر که ظاهر اقله من خواند من صاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان با نکار نخواهم
 کشود و دشمن اگر قومی نگهسان قومی است به ظاهر است که چنین دعوی نمایان بدین عهد و پیمان
 حضرت رحمن صورت نتواند بست و و آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل و عیال
 اگر چه امسال نبر می خوردند و پسران اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
 سه سال مغلوب خواهد گشت و اینکار از نه سال خواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا بنیبر نخواهد
 بلکه انکار من لازم و نیست و موافقان نیز اگر از حقیقت بیرون روند و مخالف شوند جایی نیست
 سوهم آنکه در صحیحین مذکور و مسطور است که جناب ختمی آب بر زبان میوزبان آورد که در ملک حجاز
 ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوهای شهر تبرکار روشن خواهد ساخت و باین مسافت دراز

ناظران حجاز بلند کور را که در شام مت مشاء خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آرز
 منزلها خواهند پیرو و وقوع این خبر که مخبر صادق داد و در آخر عهد بسیاران شهود افتاد
 تا سیخ سوم جمادی الاخری شش روز جمعه بعد خشتا متصل بدین پرسکینه طول آن سه روز
 عرض چهار میل و رفت یکسوم است نهصد شهری بزرگ که قلاع و برج و گنبد و دشته بابت
 چون در ایام جزین و چون رعد غریوان و از عجایب آن پیش اینکه سنگ کوه می که اخشا
 دیدرختان نمی پردخت و جهانی را چنان روشن ساخت که شبندگان مدینه شب بکار میرودند
 چنانکه در روز و ساکنان بصری دنیا در نظر آورد و تعجب نمیکردند که الله صمد چنانچه
 کاخداران صبح شام بخواهند و نمودار قسطی نمود که از جمله نظارگیان آن نمانده است
 کتابی طبعه در احوال آن الیف و موده و در همان کتاب ثبت است که سبت و غیره و حجت
 سال انطق پذیرفت و سید سمنودی نیز در خلاصه الوفا شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
 از ان احوال ثبت کرده اند چاره در سنن بود و در قوم است که جناب رسالتا خبر داد
 که شهری بسیار نزدیک و جله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت
 خواهد بود در آخر زمان فرج ترکان که چهره های پنهان و چشمان غورده شسته بچشم آورده و بر
 نهر افتاست کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقه مال و ساع بر گادان با کرده و فرار
 خواهند گزید و جماعتی در ان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گردی اهل خیال
 پس اغاخسته بمقاله و مقاله پرداخته داد مردمی و مردانی خواهند داد و مردمی و توجیه شهادت
 و سندات خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد و در خلیفه عباسی مستعصم
 ترکان تاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
 بعضی از شهریان اعیال و اطفال را و بفرار نهاده آخر به دست مخالفان افتاده هلاک شدند
 و مستعصم ابید و اثر همان شهر کمر نقیاد ترکان بستند و از دست جمعی میار بیدان کارزار
 در تبه شهادت نهشتند با جمله هر یک ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تا نار بر دخی ظهور

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح بود و دوم در سنن
امی داد و مسطور و تالیف این کتب صد سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت
آنها در شرق و غرب رو نموده و قرنهای دراز در مسند و تالیفات آنها در این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در معین خبر امام مهدی در جهان مشهور است
و بر زبانها می خاص عام مذکور و انتظار آن امام حق در عالم محقق همچنان این اخبار جمیع
انام رسیده و بود و بر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور و قانع امام مهدی وقوع
آنها از اخبار نبوی شبهی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت
طریق ششم در رجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاشن معاد و مدار مام عباد
باشد امر است عظیم و استنی و در یافتنی و بعد تامل صادق در یافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تتبع آثار بکار بند حیف است که سایر انام سوا می اهل اسلام از خبر هیچ خبر ندارند که کل
محقق از غیر محقق توان شناخت این قدر خود معلوم است که هر چه در زبانها افتاده باشد هر حق است
و نه هر چه در دفتر کتابت کرده اند جمله محقق گمان خبر می که آنچه درین زمان مثل شهرت پذیرفته است
تا احوال بر همین منوال همواره مشهور بوده است چه بر مانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر باشد آری بسا اخبار دور از کار که کذابان برافتنه اند و در جهان شهرت یافته قصاص
بهار دانش و غیر آن انمی منبی که درین زمان چند شهرت دارد و صد تنی بر روی گمانی آید و آنگاه آن
که نهیم حال بر همین منوال بوجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه نمیداد و عدد بیفتند گان اینو قانع بمرتبه عدم امکان کذب رسیدند حاشا و کلاس شهرت
هر زمانه می باید + شهرت این زمان چکار آید + با جمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حقیقی است
و شناختنی نه مجهول گشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوا می اهل اسلام طریق ندارند
که تحقیقی پیدا کنند و کار ایشان خطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مرخاسی را
غرض جل که بر مسلمانان منعی عظیم نهاد که ایشان باند و علم محکم خست خاص و ادکی علم اصول حدیث

دوم علم سهار الرجال بر کمال این و در فن ما در باب تحقیق بماند که خبر چیست تحقیق آن چیست
و مقصود است شک در غیر ملکی تحقیق اسناد است چه خبری اسناد نصیری بنیاد است باید در فن
که بگویم تفتیش واقع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول و بلکه کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و چگونه وسطه منتقل گردیده
و مجموع این سلسله روایات را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از حوال رجال باید نمود مثلاً معلوم کنیم
که زید از عمر شنیده و عمر را از بکر رسیده و بکر را از خالد سمع کرده و خالد عیان دیدنیک باید در فن
که حال هر یکی از این چهار بر پنج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جدا او که و قبیل او که از قوم
او در کدام ایام و سفر او کجای مقام و چند کس از علماء دیده است و در هر عصر و تقویم چه حدیثی از او
آثار و اطوارش چنان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی که بر او اصرار بر چه چیز وجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در روایات امور چون قبول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در
روایات مجموع اسناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و خبر
و بیان حکایت چگونه بود و آیه و آیات او در ایام خود و سالی و سال خود می باشد یا در زمان طوایف و غیر
احتمال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و بنقد ضرورت و بعد از نیمه جدید طبع اگر سلسله اسناد
باین شرط موافق افتاد مضمون خبر صحیح گویند و بعد از این تفتیش باید گرفت که سلسله صحیح است
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم آمده است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسله باشد می رسد که کذب یا اقله متواتر است در خبر مشهور چون
این تحقیق این دریافتی بد آنکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام و صلواته بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ابراهان علم حدیث و تاریخ پیدا می آید است و بنده می بروی خبر مشهور
بر پنج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقیانده اسناد موضوع آن نمود و لذا مسموع است و کاش یکی از اخبار
منور به اسناد موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب نگشت و کاش بدتر از آن نگشت

بگذرد از هر زنگی و دفره سری که از تحقیق خبر پیغمبری بدستمان تو که بی سناوست بهر چه قدرست
 که ای بنیادوست بد ازینجا محقق گشت که هر دینی که بی اسنادست بی بنیادوست و حکایاتش بهر چه
 آدم بر تحقیق و دیگر باید است که معجزه است که مقدور غیر قادر مطلق نبود بنابر صلی بنده انومان گفت که
 پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که صین شرکست پس آنچه بطریق عجز ظاهر شود
 محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از پیغمبت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد و عقل
 جزم نماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی با اختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا
 این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردید نشان خاص خود بطور نمایی رسانید ازینجا محقق شد که اگر
 پیغمبری گوید که عجز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است
 که موصدان بمشترکان نماند و خاصه گان بابر فعال خاصه الهی قادرند از در ماحصل این عقیده
 چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود است چه ایجاد چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی
 بر قدرت معهود است که خاصه واجب الوجود است و اینجا لطیفه طوف است که شنیدن دارد و آن انگیزه
 کافران تعظیم پیغمبران را و امید از که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجای نمی آورند چه کمال کفارت است که از
 پیغمبران چنان است که آنچه وظیفه واجب وجود است از قدرت و اختیار ایشان مشهود است و چون وجود
 افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خلاصی تعالی نیست بلکه اختیار همان پیغمبران است لاحمال
 انبیاء را شر کار الهی شمرند و تعظیم بحدیکه بکار برند چون این سخن اینجا رسیده وقت است که بتان منهدم
 بشکنیم و ادغام بندگان هسانم بابر پیغمبران اندر من در قرآن مذکور است که کافران میگویند که بر پیغمبری
 و پیغمبران هرگز برگردان ایمان نخواهیم آورد تا برای از زیر زمین چشمه آب جاری نمی آید متر استانی از
 خدا و انکور در ان کنی در ان جوید را بطریق جاری از بر آرد می آید همان را چنانکه خبر داده پاره پاره و باری
 خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مرزا خانه از آرایش طایا ابلاسی آسمان رومی مان بالا رفت
 سبب ایمان الهی خواهد بود مگر دقتیکه فرود آید را کتبی که بخوانیم گویم محمد در دگام من از هر صیبا است
 من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده است شک من اینجا تحقیقی حدیست که بگویند شش یا پیشینند شک

اینجا از پیغمبران است
 مطابق آیات قرآنی
 بنابر بیان ترجمه
 مطابق کلام قرآنی
 از هر صیبا است

باید مقید گشتی آنکه این آیت بر ذرات بر فاعله چند خیلی سودمند است حال دارد فاعله علی ازین
 آیت ثابت میگردد که اعتقاد بقوم پر خدا و آن بود که نشانهای خاصه الهی معصوم و نسیب و سبب کی
 آنکه چشمه از زمین بیرون آید و دوم آنکه بستانی از خرماد و گنجیل و نهاده سوم آنکه آسمان فرو رود چهار
 آنکه خانه زر نگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از خیب خارج شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان رود و هفتم جزای
 شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نمونند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد آید از ملین
 میگویند که هر چه معصوم قوی و هیچ حالتی بر هرگز ایمان ماصورت نبندد والا در حالتی که یکی ازین شش چیز
 بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان رازنده خواستی کرد یا کسی را از جا خواستی برد یا کاری دیگر نادر ظهور
 خواستی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیر که یکی ازین امور مذکور ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
 آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
 و ایمان آرید چه نزد یکایک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی معجزه کماهی بود بلکه وقوع آن ما
 نزد ایشان محسوس تصور یابد و آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود فاعله
 حقیقه آن گروه شقاق بودند و آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نمونند بود الا تقدیر
 بر یکی از آنها مقید بقیود شود و شرط بر شرط گردد پس شرط پیداشدن چشمه آنکه مردمان شبهه نفس
 جاری بر دم رساند اگر روان نبود یا جاری شده و زود فرو رود و بکار مردم نیامد پس بابت نخواهد بود
 و ظهور لیسان مقید نسبت باین قیود که خدا مقرر داشته باشد و ضروری چند در آن ظهور کند و آن سهیم آنها
 بآبی که باید در صحی که شاید بیان نماید مجموع برای دوشده و بتوجهت خاص باید و اگر یکی از چهار قیود
 شود آیت الهی نمونند بود و باور نتوان نمود و شرط فرو آمد آن آنکه همه پاره پاره شود خاک که در روز
 قیامت دقت ظهور تصور زنداند و آنکه مرترا باشد و بتوجهت خاص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
 نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرو آید کتابی از بهر او انجانی که استخوانیم و اگر بالای
 آسمان روسی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا ایمان شرط فاعله هم آن بجهت تر نشان تکلف ظاهر
 یکدیگر نموده اند بلکه جمعی کثیر جمعی غیر مشورتها کرده و گنگاشتهای بار برده و پیچیده منتهیون گشتن نشان

نموده اند پس آنچه از لفظ قالوا و جرتان در یافت پس آهای هبانه آهای آنها اتفاق بر آن کرد
 که امر سی چند تنشس باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
 منسلحت است که با مسوا سی امور شگانه را سرگز از قبیل آیات الهی معجزات کاهری بناید شمر و دادرل بله
 انکار مکرر و محکم بر زبان باید آورد که بر هیچ تقدیری زندهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور مکرر
 در دنیا محال او نخواهد ماند که معجزات گذشته حواله نماید یا باظهار را دورای این امور گرداید یا قیامند این
 چند ظهور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول اینست که هر مری را
 متعبد بقی می چند گردانیم تا سه را نشان بکشان بر حد محال رسانیم و طریق آن نیست که چون خلاف
 قرار داد ازلی متعبد و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید نشد که خلاف اخبار الهی و احادیث
 نبوی و رواید و منسبید که بنا بر عقیده و مسلام قانون ازلی و عهد نمیزی است که بر کتابی که نازل شود
 و وسط آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر همان رفته کتابی برای بندهاگان همراه خود آری
 و نه خود بخبردارید که شب حراج بالامی تهمان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس که در چون حال
 و آثار آن مکان بصدد تحقیق و تدقیق پرسیدید بجا ب صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید و توقع است
 بلکه انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود بنا بر
 اخبار قرآنی روز قیامت روز می معین است پس سر و آمدن تهمان را مقید باید کرد بلکه همه پاره پاره
 شود چنانکه در روز جزا و روزه خود منیدید که ماه دومیشد بر افتادن پاره از تهمان چه عجب
 و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بلکه برای جاری اندوزین نامی را سیلاب گردانید چه نصورت
 بنا بر اخبار نبوت مشهود و نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور رستبان خرمادانگوزیر مقید باید کرد که
 باقی اند و هنری چند را در آن دان گردانند تا تماشای گاهی اند و این مجموع تاز و نعیم و تماشای گاه عظیم را
 بنحو اختصاص و تار و بهر ارف صاف نهند خانه زراند و نیز مقید باید نمود تا آنکه مخصوص ذات
 خاص باید بود و زندهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قیود خانه و بستان اختصاص ذات
 ادا که بدون تنقید و جور آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد بیان خواهد بود چه عهد او با خدا

یعنی مخصوص
 ذات خاص نبوی
 علی السبیل
 باشد ۱۲

من

خود آن است که آرایش دنیا و زلف اغیا کاهی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار دو عالمی منهدم
 پدید است و فلور شنگان را بکعبه خود مشروط باید نمود و استحاله آن خود بود است با بکمال آن گرد
 مردود بر بنیه اخبار و جهود و قریافته بر اهر ویر شتافته همین امور را با بود و شرط و مذکور طلب کند
 در استند که خلاف عهود و تصور تواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بطور آید که با اخبار منهدم و غافل
 عهود و رونمای برین قیاس گیرد دیدگان نیز خواهند گشت تا بگردیدن ما چرند فایده چنان ازین آیت
 عیب اظهار این امور دور از کار پدید است چه خدای تعالی غیر خود را فرمان داد که در جواب این
 معاندان بگوید که قدوس علام الغیوب بر منی از عیوب یعنی از وقوع این امور باقی نماند و کذا لازم
 می آید که قانون انزلی و عهد لم برلی در هم و بر هم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیوب و نماند
 و پدید است که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و در حدیث
 تقدیس و تنزیه در جواب آن کرده سفیه نیز واضح و واضح گشت و حجت که عالمترین نمود در حدیث
 سبحان ربی چنین نمود که شکر او بحد افیر میگویم که شکر او بحد که بحدانی و نامازین نمود و بحد
 گردید که معنی لفظ شهو نیز تواند فهمید تا بفهم خالق سلام و قائل علمای اعلام چه فرمودند
 از بیان مذکور بر این بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوه میان نافی است در اثبات
 محکم کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی
 مثل دیگر مردمان تصور نمیدادند و چنان نمیدادند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از روی ظهور
 بر آینه یکبارگی بر همین امور نمیرسختند و از اساسی اینها از سنگها نمیکشند و قیود بسیار در امور
 دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی شمردند و در
 کسان کسان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول از برای مسئول جهان فاعله حاشا و کلام
 و چگونه خود را از انجانب دور می نگینند و چه در تلاش شرط در می کنند و بر هیچ بنا که
 بنا بر فرارند یا فاش میگویند که ما در این امور را در هیچ حال برگزید نخواهیم کرد و در میان
 نخواهیم آورد و در این امور را نیز بدون آن قیود و مجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزد یکایک ایشان

خوارق عادات محل انکار نبود و میدانستند که سواره جلوه نموده است و نخواهد نمود و مقصود
 و اسلام علی البنی محمد و باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجود مذکور در دعا و آن گردید
 انبوه که بر سر عناد و مناد بود و سواره بیان نمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
 ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود معذور و انما ید و باخواهی دیگران
 گر این فایده ششم آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پرده مان در عناد و فساد بجائی
 رسیده بودند که عروج آسمان را آیت بابر و معجزه قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
 به بنجار رسید که بالای آسمان فتن آیت الهی باشد جامی دیگر معجزات حیثیت و عجب آنکه کافران
 این بان میگویند که اگر از پیغمبر اعجاز می ظهور آمده بود می بر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
 امی اهلان اهلوی که صعود فلک را آیت فشار و چربی گیر را چگونه تسلیم خواهند نمود و چگونه نزدیک او
 آیت تواند بود دوم آنکه اهلوی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد گاهی اعجاز می ظهور آورد
 و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف پیوده از غایت غویت
 ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی تاب با دعوی اعجاز هیچ سر و کاری نداشت بلکه خود را در بنیاب
 مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجزان می آید که اگر مجموع مدکاران خود را جمع بزد
 معارضه یک سوره مختصر خواند کرد و چرامی فرمود که با وجود آنکه جمیع حیایان پیش من اند و منصف
 چند من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هر میت چشم
 بعد از سال و پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چهار زبان شریف میگذرانید که هیول لفظی نبوت
 گاهی بر زبان توانند آورد و خداوند تعالی ایشان را با اسی این گفتار خواهد داد و چرا اعلام نصر
 آند و را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نموده است کسیکه دعوی
 معجزات صلا بخود اینها چاکر گوید زهی غباوت و زهی شقاوت تصور آنکه سفیهان دعوی خیان
 دارند که قرآن انکار ظهور معجزات نمیکنند و دلیل چنین می آید که از انکار کافران حکایت نمید
 اسی نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن و ظهور اعجاز نیست در انکار کافران بن دراز

عاشیه مشق
 این عفو در آخر
 کتاب است

اگر بت شکن از زبان اندر من حکایت کند که او منکر اعجاز است آیا میتوان گفت که بت شکن
 یعنی عباد محمدی که در سر کار این صفت که گفته خبره نیز اعجازی را که عید بند بر سحر حمل نموده و اخبار
 احوال آینده را تخمین عقلی قرار می دادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طالبان اعجازی
 می کردند و واجب نیست که هر خبری که مطلوبی بر حسب خواستش خود ترشد فرد عاقل در صدد قبول
 آن نباشد چه جایی آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال بر او خوشن حال بود و بهر چه ابلهی گوید تحصیل
 آن جویند کما حق بازمی طفلان شمر در حقیقت + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض خود
 قیاس کردند که قبول هر مول بروی واجب شمر می قبل ازین مد قلم آمد که دیویر کاسر چون از نهاد
 التماس منع دکه بر سر بر که دست نهد بر فور بان دهد اما شوشن ل افتاد و دوست که در عوض چنین دعا
 و خام عیدارد و دست بر سر نهاد یونهاد و ن افرا در تصرف خود ارماد و دست ن گرفته
 بگو که کیدلاس رفته با خدای اندر من گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شیو در مقابل دیویر
 دیو چاره ندید خود را زن مهاد دیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شومی من شیو حیستی
 بر سر دوستی پس بدین نهاده در رقص آبی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
 اجابت دعائی نمودن بنده خود شدن چه حاجت بود شیو شیو است طرز ایجابی کار حق
 کار مهاد یوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریت + گاه برو دگر زن فنانه نیست + چهارم آنکه
 قبل ازین بر یکنان کشف شد که عباد من در تحت قدرت پیغمبران است پس اگر گویند که معجزه در
 اختیار ما نیست جایی نیست بلکه بیان عین عرفان است با الحاد حرف کفار همه با دست و دوز
 از ترا واحد من اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواست بعض
 کافران معجزه ظاهر نموده و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه آنها را
 بکار می بردند و بعد از دنیا گرفتار می شدند و جایش نیست که پیغمبر از ظهور معجزه عاری باشند
 و تخفیف عذاب کافران واجب آنکه ایشان مقتضای رحمت نیست بت شکن حیف است
 که مقتضای بعض مفسران نفهمیده بر زده در این مراد ایشان نیست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

بنی بکلمتهای گوناگون است از جمله آنها یکی نیست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فرموده الهی عذاب
 یزد و قدر میکنند و خدا می تعالی رحمت و نبوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
 و مسئول بر الهی مبدول داشتن و معاد یوانه رعایت حکمت فرو گذار شدن منافقین است و موجب
 سران تباهی **ب**س دعا که زبان است و پاک + از کرم می نشنود زبان پاک + حرف بر دیوانه مرعیه
 نیست الا مصاحبت گداز شدن + و عاری شدن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک ظاهر معجزات
 در بعض اوقات عاری شدن پیغمبران از معجزات در جمیع حیان و از زمان لازم نمی آید تا اضطراب و رو نماید
 اندر **م**ن بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات ظاهر معجزات از پیغمبر نفوذ
 که عوام اهل اسلام نظر با استمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برگزید و او بشنیکه محمد خود پیغمبری اقرار می
 پس چگونه کسی او را بخدائی برگزینی **ب**ست شدن عجب است که در عده جمیع منور بقدر غباوت موجود
 باشد که هیچ جامه ای نفی غرض مفسران بدان است که عدم ظاهر معجزات در بعض حیان منی حکمتهای
 فردان است و یکی از اینها آنکه اگر گاهی پیغمبران از اعجاز ظاهر انگشتی کار از حد بندگی در گذشتی
 و چندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتند و این امر خود حق است و در عوام محقق چه با وجود
 آنکه جناب مقدس نبوی خود را بر ارباب بشر فرمود و خدا می تعالی عجز آنجناب بعض اوقات و نمود
 فرقه مفوضه را عقیده است که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجود است و طرفه تر
 آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقه خالیه خدا میدهند حال آنکه خود را پیغمبری از همان پیغمبری نهاد
 و زبان تفصیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
 عالم جمیع مغنیات نمیداد و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق حضرت صلی الله
 علیه و آله روا دارد و او را مانی میخواهند از اینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در خایت
 خوات و نهایت غباوت است آسمی الهیان عجز از محذورش نیار آن با رعیان گشت و با این همه
 که را ایشان در نظر بند و ان از بندگی در گذشت عجب غباوت نشانید که عقیده عوام را
 محال میدانند **م**ن ابدال از محمد معجزه ظهور رسیده و چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران اذ عامی نمایند که لفظ
الایات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الایات معرف باللام است و لام تعریف فاعله آیات
خاص می باشد پس این آیه نفی بران آیات مخصوص است که مشرکان حسب خویش خود بخود کرده
بودند نفی معجزات مطلقاً جویش آنکه در قرآن لفظ الایات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
مثلاً ما نرسل بالایات الا تخوفاً پس معلوم شد که لفظ الایات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
پس شک نیست باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فروز معین که آن با عموماً خارجی
می خوانند دوم فردی غیر معین که آنرا عهد و پیمان گویند سوم مجموع افراد که آن را استثنائی نامند
چهارم مطلق مفهوم که بجهت موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرسوم است و اطفال بی
تجربه معلوم و معنی اول بر هر معانی مقدم است و جمیع علمانی بر این عریب متفق اند بر آنکه با وجود امکان
اراده فرد معین بسیار معانی التفات توان کرد چون این سخن مقرر گشت بر صیقل مقصود میرسیم
و میگوئیم که در تفسیر نیز سخن اند من بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بر زبان
عرب هیچ دوفی ندارد و از خایت جمل خود را مباحث می نماید و پس حال او با ابایی اند که با آنکه
حرفی از زبان سنسکرت نخواند خود را مقابل بید بیاس داند دوم آنکه و عموماً چنان دارد که
در اکثر مواضع قرآن کلمه مؤثرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آید که در دو مقام معنی عام
ثابت است سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آید که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
بند و انداز احاکم گردانیده میگویند که چون در فلان مقام معنی عام رد نمود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود و در هر طریق کلام و ذهنی طرز الزام تخم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگویند که معنی عام نیز آمده است پس محصل کلام در نظام آن عجب ایام آن شد که اگر چه
معنی باللام بمعنی خاص عام مرسوم است اما با پس طراز من بر معنی عام حمل باید نمود و بر بند
خود شکی نیست باید نمود و در کار بیچاره نتواند کشود و نمیداند که با وجود هر دو جمال چه جایی است
و چه محل است بدان جمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام با اتفاق علمای اعلام حرام است

پس کلام بنندگان او مامست تا تمام شد اندر من در بیت اقرب الساقه و الشق الهم
 فعل دوم بر فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقرب بمعنی مستقبل مستعمل است یعنی روز قیامت خواهد
 پس لازم است که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافه خواهد شد و نه مخالفت معطوف
 و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **شکل** رحم است بر حال جکت گردی نمود
 که کارش از وجه نیز در گذشت تا مجبور خون گشت ز بهی علم زبان عرب و خبی فهم مطلب اقرب
 بمعنی تقرب میگردد و معنی تقرب چنین میدانند که قیامت خواهد آمد چه خوش گفته است سعدی
 در زلیخا ایایا ایها الساقی ادرکاسا و ناد لها به وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
 بر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده شد تواند دریافت که اگر اقرب بمعنی تقرب باشد
 معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قرب خواهد گشت
 و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
 رو خواهد نمود و ظاهر است که چون نزدیک بودن چیزی مقصود و تکلم فیه است تواند گفت که نزدیک
 خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال تواند بود بنا بر عتق اندر من و گشت
 که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد و نه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
 آمد پس اعجاز محمدی اندام تمام روشن گشت و شب ظلمت او مام در گذشت اندر من و محبتی
 و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده است **مشکن** حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باید نگذاشت
 که حال چیست آدمی یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر کار می نشست از روی استبعاد
 قاصداً چنان پنداشت که شق قمر گویا در از خیال است و فعل بمعنی استقبال است و هر دو مفسر
 بر غم زعم می معنی ماضی تفسیر فرمودند و وجه اول بلفظ قیل توین نمودند اندر من در اول
 و آخر این کلام قرینه برین مرامست که این امر بوسیله محمد صورت گرفته است **شکل** این سخن
 لافی است که خلافت پیش نیست چه بعد ازین مسطور است که کار کفار برین توست که هر گاه
 اعجاز می در نظر می آرند عین سحر می پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس ازین

لفظ قیل حافی
 سے آند که
 حرف قابل را
 یہودہ شمارند
 من

ازین آیت پر دیت محقق است که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه محدود به مدینه منوره و منصرف از جمله تمام شهرات
ازین آیت روشن است و هم اعجاز مستمر همین دهم رد او نام گذارنده و آینه هیزین اندر من بود بطر
آیت دوم با اول چنین باید شمر که بی ایمانان در آخر وقت اگر چه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه حسب غایت خود خواهند گفت که این سحر است **شکل**
و ده چه ربطی در میان آورد و چه ربطی نیست خطی کرده آیا بقدر ندانی که عادت کفار آن بود
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بطوری آورده اند ایشان را ساحر می شمردند نه آنکه انکار
و مانع کائنات نمایند بدون دعوی اعجاز بکنایه دفع حوادث الهیه گریه اندر من
اگر شق لقمه از محمد بطور رسیده بودی اهل عرب که یک مجموعه میخواستند و او انکار میکرد که من ای
مهر و حفظ اندر دستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم مشک بر سالت اقرار کردند
و دیگر با حیل و عذر در میان میاور وندی والا محمد ایشان را باین سحر رجوع نمود گفتی که فلان
وقت ما را شکافتم این **شکل** مانند ک تا علی باید نمود که جگت گردی منو چند روزه میوه
و چه باید میگویی حقیقت حال برینوال است که بنندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر کار برد
گمان سحر در میان میاورده ایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان نشان
شهد و ان الرسول حق و جاءهم البینات و گردی برگرا که اعجاز می بیند گمان سحر میزدند
و زبان با انکار اعجاز شکار میکشوند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که ان یروا
ایه لیرضوا و یقولوا سحر سحر یعنی حادث مستمره بظایفه است که برگرا که اعجاز می بیند نه
برزه میدرسند که چنین سحر خود میاورده دیده ایم و ازین بیان شد که معجزات گذشته در مقابل
اینست که گذشته حواله تواند رفت چه هر چه گذشت در گمان اینها محمول بر سحر گشت جایی
نمودن و حواله فرمودن که آیا اندر من حال خود را ملاحظه نیکند که در صفحه ۳۴ و ۳۵ فاش میگردد
که بر تقدیر و دفع خوارق عادات خواهیم گفت که هر چه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هر چه از خدا آید و برود و آن همه بمنی بر غایت دشمنی و تحقیر عقیل خواهیم نهاد و اید حق

که امر محال را سعی خود می پندارد و می کارد و هم آنکه مورخان عاقل باشند از یکدیگر و می نوشت
 نبوت کرده است و این احتجاجات بظهور آورده و هیچ ادیان جهانیان باطل شمرده و عزم علی قریب
 عالیشان بکار برده و نه از روی تعصب ملت و نه از اهل عیال و مالی گشت هرگز نخواهد نوشت
 و پدید است که وجود مجموع این شروط در نهایت استبعاد است و بعد وقوع مجموع دستخیزان است
 که تاریخ شیخ نام پذیرد و شهرت عام گردد و نه برادران قواسم گاو خورده است و هم اوراق او بر
 و بعد ازین بر قبیل قال متین نخواهد بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از نیاجاست که سندی ستر که
 مسجد بود و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب سلام من آن بود که تاریخی که من در خواب
 بهیچ مولف شده دیدم و وقت مطالعہ مقامی رسیدم که شق القدر در عهد پیغمبر کور بود و غالباً راست گفته
 باشد چه مورخان اسلام نیز ظنی ننوده اند که یکی از را جگان نبند و در آن ادیان شکاف آید دیده باشد
 ایمان رسیده است چون این همه امور فراغت داد و می توچه با امری دیگر آن نهاد در آن پر
 مساهرات مسطور است که کوچه عظیم خندان بالا گرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز میست و جمیع
 انانیت مضطرب گشتند که کار و جهانیان در هم و بر هم میشدند تا بپای که دیوانی عظیم است دید که کوه بالا
 میگرد و چون سر را بکامی و خورشید جریان هر دو غلط بیندیرد و با او گفت که من بکاری میروم و
 هر دو بسیار و را بگذارد اما رحمت من بوقع نیاید که سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سپید از آن
 باز مساوت نفرمود تا عالیشان ازین مصیبت ملین توانند بود و اینجا جامی است که بطریق اولی گوئیم که
 اگر وقوع نخواهد آتی بودی جمعی از عیسایان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
 در خانه خود ظنی فرمودی در میان شش قمر و انچه مرد و دختر فرقه های بسیار پیست از جمله انهایی
 آنکه تنهایی بود و اینجا دوشده و هم آنکه مصیبت نام در تلاشش که روزانه میباید بر تقدیر
 بنده شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است و هم آنکه باز دشتن قمرین که حادثه
 ستمه کوه بالا شکوه بود بر اهل عالم هرگز نمی توان شمرده برین قیاس تقریبی دیگر شناس
 اندر مریخ بعضی از علمای محمدرایت سبحان الذی امری لعبد و یلاسن السجد بحرام الی السجد الا قسری

معجزه قرار میدهند **شکون** ایجاد داورست که در قلم می آید یکی آنکه حواله محمول باقرار
 اند من به قبول است چرا که بعضی نرفت که که امین از علمای علم زمره اهل اسلام قرار داد
 دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب و جواب هند و نقش بر آب چه بادی نظری
 توان دریافت که هر که اگر آباد و تا گنج را گاهی ندیده باشد علی رونس الا شهاد در روسی بولان
 باشند گان اگر آباد در صورت غایت خصوصیت و عناد تواند گفت که شب مسافت یکباره
 قطع نمود و مسافت عمارت فرمود و معلوم است که میان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
 و بوسیله تجارت شام هم در صیف و هم در شتاء آن مکان معظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
 بنویسی گاهی سفر آتخذ و نفرمود و آن بیت مکرّم مشهود حضرت احمد محمود هرگز نبود و دیدست که گمان
 که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جد تمام نبودند و تقشیر بر تقشیر می
 نظر باین همه امور محال است که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسد
 و دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم و دقایق عمارات دیدیم پس از همین بیت محقق شد که
 بی شک و ریب در یک شب سیری عجب و عیافت اندر من در شب معراج برای قرب
 خدا تعالی از مکانی بگانی رفتن تحصیل حاصل است **بیت شکون** این سخن نیز چون بلام
 دیگر باطل است چه مقصود از معراج ملاقات انبیاء عظام و مشاهد ملائکه کرام و مجایه عرش و کرسی
 و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و صفات حکم بوده است نه مجرد ویت پروردگار عالم آری معترض
 اعتراض نه هر چه بود است که خدای ایشان در قالب اسم کائنات محدود است در صورت خود که میشود
 اند من بعضی از علمای محدثیه در اثبات معجزات باین دوایه تمسک نمایند شهداء ان الرسول
 حق و جابرهم بالبینات یعنی گواهی دادند که رسول بر حق است و رسیدند ایشان را نشان دادند و
 فلما جابهم بالبینات قالوا هذا سحر بین یعنی و فیکند آمد نزد ایشان با نشانهای فاش گفتند این
 جاد و دست صریح جایش نیست که درین آیات مذکور نیست که قتلان وقت و ظلمان با ظلمان معجزه
 از محمد صادر شده **بیت شکون** اینجاست که قضا و قدر اندر من میگردد و چنانچه بعضی علمای محدثیه

از دست لال منت که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان است پس آنچه ایمان میگوید که قرآن نازل
 از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد و در بیان ست اندر من بر تقدیر که این دو آیت را
 بمحمد رجوع نمایم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بهیچ آنکه لفظ البينات در اکثر مواضع بمعنی آیات
 قرآنی نیز استعمال شده است شک نیست اینجای نیز همان سوره نهم بر مفسر ظاهر است و فلفظ و هم
 ساری چه مقصود علمای آن نیست که بیانات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب اینست
 آنست که این آیت ناطق است باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت بر این ظاهر
 و نشانه های ابره که بایشان رسید و بر ظاهر است که بر این نبوت تواند بود الا اعجاز پس مطلق
 اعجاز محقق گشت اندر من پیشین گوئی نیز از محمد صادر گشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
 که گو اگر بودی که دلت می غیب را بر آینه طلب بسیار کردی از خیر و زرسیدی بمن هیچ شتر نسیم
 گریم کننده و مرده دهند و برای گردی که ایمان می آرند بت شکستن جواب این سخن نیز از
 تحقیق گذشته هوید است چه عقیده موحده آنست که جز خدا تعالی هیچکس را عالم غیب نیست
 و دانستن بعضی مغیبات در بعض اوقات در منافعی شان پیغمبران است پس تو هم اندر من ^{اعجاز الطلاق}
 اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات است گوئیم در اکثر آیات قرآنی نفی
 محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از ان آیات خواهد بود خلاصه اینکه نفی علم غیب
 مطلق است و نه در آنوقت چه گفته شد که من سیم گریم کننده و مرده دهند بت شکستن
 باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه حین ذات عالم دارد دانستن مغیبات باشد
 و این خود مختص از ان تعالی دارد که مغیبات را بجز ذوات خود میداند دوم آنکه خدا تعالی
 از بنده گان خاصیت غیبیانی دهد و مدار غیبیانی در ذوات او و ولایت نهند این نیز برون از
 حد امکان است و منافعی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی تواند بود الا وجوب وجود پس هر که
 چنین گوید که خداوند تعالی در ذوات فلان مدار غیبیانی و ولایت نهد و حاصل کلامش جز این نخواهد
 بود که او را در وجوب وجود و ادسوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبیانی و مدار آن در ذوات

بنده و دلجت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب پیغمبر از اینجا است که
 در آئین مهر آید و بی نیاز تواند بود و خداوند تعالی علامند که کاری تواند کشود و فرمود
 این آیت برای همین است است آدم بر مطلب باید دانست که در عقیده عوام شان پیغمبر آن
 که در هر حال مه دانست با جمله خاصیت غیبی ثابت مینماید و میگویند که چنانکه خداوند
 تعالی بندگان را قوت با صره داده است که بوسیله آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
 پیغمبر آن قوتی نهاده است که بابران غیوب می بیند و عقیده منافی توحید است زیرا که
 آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود از اینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیه صریح
 کفایت نمی فرماید و گمان اهلان آن است که از آیات دیگر ضمنا بر آید و طرفه ترا آنکه سفیهان
 بر یک پهلوی خوانند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین کتیخن
 میگفت که مرا با دهنش غیوب هیچ سر و کاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
 دعوی دهنش منغیبات میکرد و میگفت که بعد از سی سال تا به فتح اهل روم خواهد بود و دین من
 بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
 در چندین طعن فتح خواهد داد و هیچکس باز و بر قتل من نتواند کشاد و یهود لفظ تنی موت بر زبان
 نتوانند آورد و عجب تر آنست که نقیر خود و عرف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
 دعوی نیست جز اینکه من منغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
 و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار که یک چن دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
 من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم منغیبات از اینجا برضای اهل عبارت
 کشف شد که ناقض اقوال کفره از آثار جنون است و جنون ایشان فنون است صدق العید
 عز وجل اولئك كالانعام بل هم اضل انذر من اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی
 چنانچه در هم من بعد از پیغمبر من فی بضع سنین گویم این خبر و مثال آن از قبیل تخمین است و کار
 عقل خرد بهین مثلا اگر کسی از دو با و شاه شکست خورد و در مصورت شخصی که از استعداد و در دو

بادشاه کراچینی مطلع باشد بداند که مستعد او بادشاه مغلوب آید و تر بر بادشاه غالب است
و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً آید از بلند گوید که بعد چندی بادشاه مغلوب غالب خواهد شد
و اتفاقاً مطابق فیه در این نیز همان **دست بستن** است مثال این طرز از فنون حیرت
اینجا و خیفه قلم است که علامتی چند بر نگار که بر خط کفار دلالت دارد یکی آنکه بنویسد
که این خبر صادق باشد اما طایف است یکی آنکه در میان قبل از سال غالب نتواند آمد چه اگر در دو
سال نظر پسند فی بضع شیخ آن گفت بلکه متین باید زد و دوم آنکه بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد و چون این اخبار سه گانه
مقرر گشت میگوئیم که حال جناب نبوت آیت بریت روم از دو بیرون نتواند بود و یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد و میان و طاقت و سامان ایشان بیشتر از ملاحظه فرموده
باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول آن گفت که قبل از سال هرگز خالی نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم توان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز معین آن کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بر تقدیر عجز از این اخبار عیان است و فارغ از بیان ابایی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکه اندر من خود عتراف دارد که تخمین عقل خورده بین بار غلط می باشد
و لهذا میگویم که تخمین مردم زیر ک اکثر مطابق می باشد و پدید است که یکی از اخبار سید ابرار
برگز غلط نیفتاده است حال آنکه صد با خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نخر که نمی زدند
فی فی غلط کردم مسلمانان نیز فور لغو میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و بر هم میگشت سوم آنکه
این سخن اندر من که اکثر اخبار مرد خورده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
ضریبی اتفاقاً مطابق می باشد چهارم آنکه اندر من در باب دوم عجز از نمایان بانی بیدار
نابت میکند که او خبر داده است که بانیان این باطله خروج خواهند نمود و دین بیدار نخواهد
فرمود و خواهند کرد و این هم حکام بر هم خواهند زد انصاف اند من نیک باید در پی که قدر
ساست که این اخبار را عجز از ظاهر و نشان بابر مشهور و از قبیل تخمین عقل در بین نمی پذیرد

حال آنکه در خبر ظن و تخمین نمایان ترست چه بر بختی که دینی از خود میتراشند و دیگر استعین
 میباشد که اینجا مینویسند که از هم پند چه بنامی این است بنیاد و بنیان نهبتان
 ثبات را نشاید از اینجا توان داشت که معترض در غایت غویت قناده است و در مقام تعصب
 و تعسف ایستاده در هر جا بر تیره میبویید و هر چه میگوید بفتوی تعصب میگوید اندر من آنچه حکما
 محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند صلی ندارد است شکستن قبل ازین نسبت
 افتاد و ثابت شده که جمیع اهل ادیان سوا می طلعیان پیغمبر خدایان از تحقیق خبر خبری ندارند
 و نوازند که خارق عادی با بسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدگر مراتب اخبار چه
 حال هندوان خود ابر ترست و از همه بدتر خدای فی العالم بر اهل اسلام متی تمام نموده است که
 ایشان را بعلوم اصول حدیث و فنی اسما للرجال ختصاص داده و رسد الحمد و باید دانست که بعد ازین
 اندر من در قی چند دارد که در آنها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نخواهد
 بود که بیشک نیز بخمالی از می پردازد تا آنچه چند بر طراز دانا پس چون توهم در توهم است
 حاجت تخمین چیست و در محملات و موهومات این قوم فساد کار کیست و باین همه اگر اندک
 سحر به تخمین بت شکست خواجه کبابی جدا گانه توان نوشت اندر من محمدیان عقاود دارند حق
 تعالی را کتب بسیارست که ناخن یکدیگر انداخته شکستن این سخن تهی نیست چه اهل اسلام
 این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعضی احکام جزیه آن نسخ
 می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندر من ازین لائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
 در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است بت شکستن این همه لافست و بید به خلاف شعر
 بید را اصل خود فهمیده + بید همچون را اگر نشینده + عقل صوف بید میدانی چه گفت + سایه
 دارست آنکه زیر بید خفت + در شنایش کمتر کمین نفس بید بین مردی دین است و بس
 حال می خواهم که تقریر حقان شود که در شهر بر بی ترویج بید استحال دارند و کلام در هر چه
 نبر ۳۳ مورد یک و دهم ۱۸۶۲ صفحه ۱۰ در قلم در دانه پیران کی مت من یه چارون بر هر که

سبب
 سبب
 سبب

با وسایر داناانیت و توفیق در حق او مبدل ندارد با جمله جبری و اگر کسی رومی دهد
 آرمی عادت مینماید از ازل تا بد جبر و اگر است و کارش سرگردان و هموار گشتن
 خود بندگان را میگیرد و عند یگانا این نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقربا میدهند
 از این ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گاهی نیامزید است و نیامزد و بلاف و گذران اول
 و آخر مبدینوب که غفوبیت است کسی که منفعت دائم نفوذ است و بود و گذران اگر غفوبیت
 اندر من در سوره شود مذکور است که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده و هر یک
 جواب این سخن تبصیر گذشت اندر من در سوره سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
 هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مستور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
 و هر یک از معارج روح و ملک را بقدر قیامت حمل نمودن شاید عیسی است بر سر
 پنجم و تسلط و هم اندر من در بعضی آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جانی دیگر مستور
 که کلمه خدا و روح خدا بود و هر یک از معارج عیسی علیه السلام پیوسته پذیرد و کلمه کن فیکون موجود
 گشته است اگر کلمه الله گویند چه خلقت و ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
 فرمود که او کلمه و روحی از خداست بر همان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
 مشرف نموده و محاوره عرب است که چون شرف چیزی بیان نمایند بحد اضافت میکنند امر
 اضافت خود سهل است که بادی مناسبی اضافت رود است و نیز آیتی که اندر من از قرآن نقل کرده
 بر مقصد او منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این است در روح منه یعنی عیسی روحیت از خدا
 مضمون دیگر است در روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه مجرد امر کن
 ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت بگیرد و چه جامی قبل و قال است محل تعجب نیست که بانی بید
 هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوهر سنگ نیز نزدیک او عین خدای او است اندر من
 در سوره طه مذکور است که فرزندان ثواب پدران رفعت و درجه کرامت می پدید و در سوره نجم
 آمده که چنانکه کسی ایگناه دیگری نمیکند بندگان ثواب بگیر می رفعت نمی دهند و هر یک از این

سزاست این است که اهل حال را با پس بدیان ارباب ایمان قنوت خواهیم دادند آنکه دعای
 پیران به پسران سپند و در سوره نوح مذکور است که اجر یکی بدگر یکی بخشند عیدین تفاوت
 راه از کجاست تا بکجا آرزوی می خنمی بنود جزای خدمت نتواند افزود و رعایت فرزند
 نیازمند آن خود نتواند نمود چاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعیار داند من در راه
 حقیقی واجبست که روایتی خلاف واقع دیده شود حال آنکه در سوره توبه مذکور است که یهود عزیر را
 پسر خدا میگویند و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود
 شکستن اینجا نیز امری جذر سخاست مستعرض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی فرمود که این
 مقرر در اصل دین بود که تورات است مذکور و مطهر است و چه جای انحرافست که اهل تعالی اصل
 دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت و ضلالت را ایشان منسوب نباید دوم آنکه مترجم
 کتب یهود ندیده است و نام تمارنج و سفار آنها ندیده پس محصل تقریر او این است که این خبر
 که در قرآن و تفسیر قطعا و جزا مخالف و قسمت احوال صدق و کذب آن وقتی منکشف خواهد
 که جمیع سفار و کتب یهود را مطالعه نمایند حق این قیادت را بدین این حمایت را اگر سوم آنکه چهار
 یهود در جوار سید اختیار موجود بود پس از خلاف واقع یهود الزام تمام نموده و زبان طعن
 و تشیع بی اندازه می کشود و حال آنکه تا زمان پادریان انجیل در پی بر زبان اهل کتاب نیامده
 و این اعتراض از بلاست یکی اینا در بیان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
 چه خواص و چه عوام زودل فرموده است و مثل بد مخصوص همین زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
 که در هیچ کتابی بسط نیست چه زبان دارد زیرا که کلام عوام نیز در باید نمود و نه غایت بی نهایت
 خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
 آنجا می توان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود بانی بید باید که جواز بت پرستی
 از کتب مستبره نبود بر آرد و اندر من کتاب را ضرورتست که در آن صفایین ندیده و دفتر
 کرده شایسته شکستن آری همچنین باید و محال است که کسی سوره قرآن ثابت نماید و از ثبات

کتب یهود
 و کتب مسیحی
 و کتب زرتشتی
 و کتب هندو
 و کتب دیگر

بحر و مصلحت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و میدود از صفایین فزوده مالاکال
 و دلیل آن تناقض قول است و حقیقت امر آنست که گروهی از برهمنیان برزه بیان قوالی چند
 از پیغمبران برگرفته و در تاتی چند از قبیل طامات در ویشان بر میهند و الهی چند بصحبت ایشان
 شناسند و چون آن مجموعه پریشانی یکجا نبود بید بیاس و زان خود سعی نمود و آنهمه باطل را جمع کرد
 تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت با تجمیع آنچه مستحق بعد ازین میگرد و حقیقت
 احوال بید می شمارد و می پریشان این بود که تش پستی و خورشید پرستی از گبران در دیدند
 و ستاره پرستی از مغرو دیان لنگ پرستی از قبطه زنان در ام پستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
 و خدایانی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پستی و گاو پرستی و جز آن اندر من محمد نیز قبل
 از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت بت شکن کاری
 مخدولان پیش این نمواند بود که بهائی چند بر طرازد و دروغ زنی را شیوه خود سازند و بتها را بکنند
 که سید ابرار جز در بار تجارت زفته اند و از شهر بصری بخاوند نفرموده و هر دو سفر چند روز و نوبت
 و پدید است که در ایام مسعود و ده زبان میبود و غیر هم نموان فهمید تا به ادراک خالق و قائل ادیان
 که خیلی بنوار است چه رسد خاصه که الف با تا خواند کشته و کینه دارالامارت بوده است و محل
 تجارت تا فارسیان در میان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراسم آمد باشند
 آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و از نجاست که بریشان دروغ بیان از اقوام جهان
 مضامین بر ملتی از بر کردند و الهمان هند را از راه بر زدند و میدهند که این دروغی معشیه بیان
 نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
 به خواهد بود و چو ز دیده کالا بر آرد و نفیر بر دست او شعله در دگر و و لند از داند که
 بید غری نخواهد داد و درخت نایم از پا خواهد افتاد و اندر من کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
 بود و این مخصوص بید است بت شکن این نقد مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم و معارف
 باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و جادو و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جادو آن

ششون است و بدین ترتیب که در روز مقرر و باینسان ششتر عادی طرف دار که بالمشهد
 خود را اخذ و از بید میگویند حال آنکه تا روز قیامت نشان نماندند و اگر این چنین را از فلان موضع بد
 برینج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین اخذ کردیم ازینچا مشتق میشود که مقتضای
 بنود نیز حرفه یاده گوی و شسته اند و یکی برت بران فلان گذشته اند و علامت برستان آن
 که طریق اخذ را و نمایند و هیچ مستنباط معین فرسید و این چنین مخصوص بجهتین است و پس
 چنانچه هر سیه فقیه که میکارند طریق مستنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
 علوم اسلام نیز بهرین نظام توان یافت اندر همین در قرآن مذکور است که فالتوا حرم فی شئ من
 باینده گشت خود را بر طرف که خواهید است شکمن ترجمه بر کشیده اند من مسلمان تمامند و
 ترجمه صحیح اینست که باینده فرغ خود را بر کفیتی که بخواهد اهلان پسند که لفظ حرث بر اینست
 و سبب نزول آنست چه بوده است اندر من در سورۃ نساء ز نامی از حرب جلال گشته
 است شکمن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نوگ نیز ثبت گشت اندر من
 عشق زینب پوشیده و غار و بیت شکمن جواب این میان مطلق نیز حواله به بیت
 اندر من و لایک بکلمه آدم را بجه و کرد و بیت شکمن حاشا که آدم را بجه و کرده باشند
 آری بانی بید بجه و برای میان و گاو ان و دران و گاو ان مقرر کرده است چنانچه اندر من
 آن در آخر کتاب نموده اندر من در قرآن نهضون مذکور است که ای محمد آنا که با تو میست
 که دند جز این نیست که بعیت کرده اند با خدا آنجا قرآن بخدای محمد اقرار کرد و بیت شکمن بید
 قاش میگوید که خدای بنود عین بر خیزست خواه گذشته و خواه آینه پس میان گفت که بید
 بخدای که ده خوک نیز اقرار دارد و بگره سگ را هم خلاصی خود بشمارد اندر من در بید بجا
 از وحدت وجود تفصیل رفته است شکمن حاشا که از بید وحدت وجود ثابت کرد و آری در
 وجود هر روحی تفصیلی رفته است تعدد واجب الوجود و کجا و وحدت وجود از کجا اندر من
 خدای تعالی ببارگان و فرشتگان قسم بخورد و بیت شکمن بانی بید آنا یاد کرد که بید است اندر من

از لفظ آفتاب مبارک مراد گرفته چنانچه در صفحه ۳۳ و در آخر کتاب او بیست و در قرآن نیز همین
 طریق تفسیر است اندرین در چند سوره مذکورست که جهاد کنید الیه نیست ممکن باید دانست
 که حقیقت جهاد نه نیست که ایمان و دل مردم نشاند چنانکه اهل ایمان گمان گیرند بلکه مقصود از جهاد آنست
 که سلطنت و ریاست از مسلمانان بشهد و کفار دعوی فرمانبری نداشته باشند و این امر حکمتی است
 بسیار دارد و بنده می توان گفت که اگر کفار جهاد را بشهد دل موحدان خردمند و از شراب
 دین مانع آیند نشیند سی که در عهد کیهان مسلمانان پنجاب یا راسی آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
 و قربانی گاو بجا آرند و دوم آنکه اگر کفار زیر دست باشند و مسلمانان زیر دست قتل کار و عطف و سپه
 و جت و الزام و دیند مشیت پذیر چه زیر دست یا راسی آن ندارد که باز بر دست بند نصیحت و جت
 ملت در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابری بجای جرات زبان کشاید جایی
 آن نیست که حاکم بسع رضا صغرا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود یکی را از برهان شوکت نشان
 بدهد و بد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شد و سوم آنکه کافران حق و حق دین حق متضرر و تهرات شنیع
 و ایند بکار نبردند شنیده که در اوائل اسلام مشرکان که اهل معرفت را چقدر می آرزوند و چه تهرات با کافران
 می بردند و چگونه بجا میگردند چهارم آنکه بر بقدر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهابت نام و مهابت
 و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برابرا بلامت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و سپه
 غلبه خواهد افتاد و همچنین حکمتی بسیارست که حاکم آنها دشوارست و حجت از اقوام غیر اهل اسلام
 که برای تحصیل شوکت خود جلال و اقبال استحقاق نماید و برای عزت و اجلال دین و اهل ایمان و اهل
 نمیدارند با حاکمه مقصود جهاد و مجر سلطنت اسلامست و قتل عام و جبر و اذیت اقوام از نیجاست که اگر
 کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید مامول آنند یا مقبول خواهند افتاد و حال
 آن سبطیان متاعل مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
 عیسایان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند و بعد از تحصیل حکومت بکس بر دین
 خود مجبور نداشتند حال اهل اسلام برین و تیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان اینهمه شوکت را با خود

میدانند و بار حق را بپوشانند و عقایدی جبر را که لازم نمواند پس چنانکه در حق عیسایان
 نتوان گفت که مبدیان را بر دین خود میجویند و در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه قوم را اختیار
 حاصل است که دست به اسلام بچوبل نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را درین
 اورسالت گذرانند و عبادت در هیئت خود مشغول نهند سخن جبر چیست و اگر آری نیست ملامت
 آنکه اگر سلطنت را اگر اهل شمرن راسی الهیان است و اسلام برسی اذان است و اینها فرموده اند
 که اگر اهل دین و فرموده اند که لا اگر اهل سلطنت است پس باید در هیئت که قتل ظالمان و زین
 و فتنای پیران نارد و دست و کشتن گوشت گیران و عزت پذیران خطای سر سران است که اینها
 سر و ارجی جباری در سر ندارند و سر در می بخاطر نمی آید ازین نوعی شایسته همه گفتار است که
 اندر من در حق جبار در تمام کتاب یاد کرده است و تحمل و بهل گشت باقی ماندنیک الهیان چنانکه
 که مسلمانان از محبت و تحقیق این منع نمایند و قتل با خائن میگردانند و جایش نیست که این
 سفیان معضبتان است در کتب فقه تصریح نموده اند که اگر شخصی شبهه رود و بخواهد که
 بزی دیگر روند باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عده او بکشایند و اگر بدین تحقیق و تحقیق
 مرد شود و نه اسی او قتلست بلکه تحقیق حکام اسلام مشرعت و ممنوع آری اگر مردی را نظر
 است حکمش بگیرند و الله که اگر اندر من را تحقیق اسلام لمحو میبود و هرزه درانی نمی نمود
 حق اکرام که آئین کرامت نمی شود و هرزه چنانگی بگیرست و فرزانی دیگر است تحقیق
 تحقیق و محققین سزای محققین + اندر من بعضی آیات قرآنی چنان است که هر خطایی
 تعالی بچکس نفی و آن آیات متعارفست پس آن مردم را در شک می اندازد و اله است مسکن
 اندر من در صفحه ۲۶ - ۲۷ مران دارد که بید در بعضی افع جانور می چند را ذکر کرده و هیچ آنها
 موجب اب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابرین اعتراف توان گفت که بید مردم را در
 می اندازد و چنانکه حکم کا پرستی کرده است محمل که مراد از کاذبات شخص شده چنانکه از بیست و یک
 نیز ذات شخص را در دهنش برین تقدیر معنی کا پرستی آن شده که هر شخصی خود پرستی کند و برین

این کتاب است که در حق عیسایان
 نتوان گفت که مبدیان را بر دین خود میجویند
 و در حق مسلمانان نیز نتوان گفت
 چه قوم را اختیار حاصل است که دست
 به اسلام بچوبل نمایند و از دین خود
 بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را
 درین اورسالت گذرانند و عبادت در
 هیئت خود مشغول نهند سخن جبر چیست
 و اگر آری نیست ملامت آنکه اگر سلطنت
 را اگر اهل شمرن راسی الهیان است و اسلام
 برسی اذان است و اینها فرموده اند
 که اگر اهل دین و فرموده اند که لا اگر
 اهل سلطنت است پس باید در هیئت که قتل
 ظالمان و زین و فتنای پیران نارد و دست
 و کشتن گوشت گیران و عزت پذیران
 خطای سر سران است که اینها سر و ارجی
 جباری در سر ندارند و سر در می بخاطر
 نمی آید ازین نوعی شایسته همه گفتار
 است که اندر من در حق جبار در تمام کتاب
 یاد کرده است و تحمل و بهل گشت باقی
 ماندنیک الهیان چنانکه که مسلمانان از
 محبت و تحقیق این منع نمایند و قتل با
 خائن میگردانند و جایش نیست که این
 سفیان معضبتان است در کتب فقه تصریح
 نموده اند که اگر شخصی شبهه رود و
 بخواهد که بزی دیگر روند باید که اهل
 علم با او مناظره نمایند و عده او
 بکشایند و اگر بدین تحقیق و تحقیق
 مرد شود و نه اسی او قتلست بلکه
 تحقیق حکام اسلام مشرعت و ممنوع
 آری اگر مردی را نظر است حکمش بگیرند
 و الله که اگر اندر من را تحقیق اسلام
 لمحو میبود و هرزه درانی نمی نمود
 حق اکرام که آئین کرامت نمی شود و
 هرزه چنانگی بگیرست و فرزانی دیگر
 است تحقیق تحقیق و محققین سزای
 محققین + اندر من بعضی آیات قرآنی
 چنان است که هر خطایی تعالی بچکس
 نفی و آن آیات متعارفست پس آن مردم
 را در شک می اندازد و اله است مسکن
 اندر من در صفحه ۲۶ - ۲۷ مران دارد
 که بید در بعضی افع جانور می چند را
 ذکر کرده و هیچ آنها موجب اب شمرده
 است و معنی مجازی بکار برده بنابرین
 اعتراف توان گفت که بید مردم را در
 می اندازد و چنانکه حکم کا پرستی کرده
 است محمل که مراد از کاذبات شخص شده
 چنانکه از بیست و یک نیز ذات شخص را
 در دهنش برین تقدیر معنی کا پرستی آن
 شده که هر شخصی خود پرستی کند و برین

و جاحیه معانی بیدارباشناس تشکیک بید خود بجدی سیده است که شیوایان و کیهنستان
 منوریز در شک و غویت افتاده اند و دوا ناقص داده اند چنانچه برناظران شش شاستر
 بیدار بودید است اندرین مسلمانان میگویند که معنی قرآن بجدی علی است که فاضل و عالم نیز
 بدرک آن است تا بدگران چه رسد و بدین جمله نقص را از خلق میپوشند بر تفسیر یک آیه هفت
 یا هشتاد معنی و تفسیر معنی حقیقی چگونه پی توان برداشت **تشکیک** بر دهم بر نهم چگونه
 باشد مراد علمای اسلام است که معنی اصلی قرآن این است که از لغت و اصطلاح عیان است
 ابراز زبان صافی حضرت صوفیه عجایب اسرار و غراب بشمار جلوه نماید که از قبیل فرعون همان
 معنی اصلی باشد مثلاً از یک خشت میوه دارد درختان بشمار بوجد می آید و در دمی رومنی دهد
 که اصل انبیه اشجار که است و حاشا که اشارات صافی صوفیان و اسرار و افیه عارفان باشد
 اصلی حقیقی مخالفی داشته باشد تا شکالی رود و در دمی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
 آیات از مقتضای در گذرد و نامحدود شود غلطی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
 یکی از عارفان در تفسیر سوره فاتحه بیت مجله تالیف فرموده آخر کار خرافات بجهت خود نمود
 است و باید در یافت که در چهار بید فعلی توان یافت که لفظی دیگر خلاف معنی داشته باشد چرا
 چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم از جهت هر چهار بید را محبوب دستور میدارند و در فهم
 بر همین اجازت خواندن نمیدارند اگر چه میباید تا بفهمان چه در برین تقدیر عیوب آن را
 اتفاق ظهور کمتر میفتد و بر بنیان هیجایی جاد و چگونه بنوشند و در کمان نقصان چرا بگویند
 که در هر تقریبی جای ایشان پیدا است و فوائد ایشان جوید اینجا چه در آغاز کتاب اندک نموز
 رفت شد خطا پوشش برین عطا و زانکه ترک فواید است خطا و اندرین معنیان
 فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند **الخزبت تشکیک** علم فضل تا ناگاه بنود خود نیست
 و فصاحت و بلاغت از تاریخ از بیان انشاسی بلیغ او نمایان بجد بیک عبارت و بهارات او
 اشارت میکند و کمال او بشارت می دهد شمر شمره شارش جابلوه نماید و شمر شمره شارش

شرح کلام خود
 منور و منور
 جمله خود حکایت
 مردمی بگوید
 سر که شود
 از اندرین خواهد بود

که در دوره تنج بعد از تمام عمر که تمام می‌کشد و در دور کجاست به صد سال مهلت میدهند
 و عجب که طریق ریست و سب از انگریزان نمی‌آموزد که بجز تحقیق نرانی بکاران میدهند و هیچ
 مهلتی در میان نمی‌نهند و بختی اندر من بدست که خاصه که عادل است که اگر نیشب واقع رود
 تحقیقش بر داخته بی توقف تمام می‌کشد و هر که چنین نیست با دشاری را نشاید محقق شد که خطا
 اندر من که در از عدلست لایق عزت و ظلم خدای منو و خود ظاهرست چه قاعده که او گسترده
 پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت بکند محاسب سازند آنکه مردی گمان بگیرد و بعد از
 گرفتار کند و گوید که در دوری از ادوار جرمی از تو دیده‌ام و اگر بچار و حذر آرد که من از ان
 قالب خبر نمی‌ارم عذرش پذیرد و گاهی که مجرم نداند که چیست به کلمات آن خود و گاهی که
 اندر من عمل نمی‌کند که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد و شکست این سخن نیز
 بر غبار و تبا نه من دلالت دارد چه گمان ارجحان است که گویا طریق وزن روز شمار بر این
 وزن بازار است حالانکه لازم نیست که بر همین نبط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
 بر همین و تیره دنیا باشد گوئیم که اعمال به صورتی مثالی بخشد و بسجده چه جای استعادت نمی‌کند
 روح در ذات خود کیتی و مقداری ندارد و قابل است که متشکل بقالبی گردد و ازین همه قطع نظر
 جامی است که نامه اعمال بسجده و کیت آن ظاهرست و حدیث نیز همین معنی شایسته اندر من
 اگر شخصی بخوردن گوشت انسان جاد کند که اگر بدوزخ رود اجزای من شخص ماکول نیز در ضمن وی
 بدوزخ خواهد رفت اگر چه شر او را چنین نباشد و اگر بیشتر رود اجزای انسان ماکول نیز بهشت
 خواهد رفت اگر چه شر او را نباشد و شکست بیاس خاطر اندر من گوئیم که مذہب نبود آن است
 که هر رنج و راحتی که بدن میسر جدا و شرابی غالب گشته می‌باشد و این عقیده صلی دارد چه اگر
 کسی بر دم خواری مادمست نماید از دجال خالی نیست برنج و آله می‌خواهد بر دیا باز و تنم بر تقدیر اول
 اجزای این شخص ماکول مذہب خواهد بود اگر چه شر او را نباشد و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
 متلذذ و تنم خواهد بود اگر چه مستحق تنم نبود و اگر گویند که نزد یک منو لازم نیست که قابلی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوئیم برین تقدیر ظلم خدا می نمود و واضح تر خواهد بود چه قال گنوا
 کرده را گنه نشین و قال بی گن را بجای آن سندی و شستن جرمی صحت و جسم عبادت پر دوز را
 محو و گردیدن جسمی گیران باز و تنم رسانیدن آئینه قبیح و طواف ای که جسم او را نیز برنجای
 و در جهنمی بنید و بیچو جوی به بیچو چه نتواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر قسمت
 یکی اجزای مصلیه که اعضای او از آنها تکون یافته و دوم اجزای نیکه بر لحظه بقیام میرسد و تحلیل
 می پذیرد و بدل آنها جای نهایی می گیرد و حاجت غذای هر روز هم ازین جهت و اگر حساب
 اجزای تکلیف بر روز کرده شود مجموع آنها در تمام عمر بنا بر ما میرسد سوم اجزای نیکه موت آنها
 وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری بای لبت و حشر کافی است و لازم نیست
 که همان اجزای اخیر محشور گردد و باید دانست که این شکل طبع را اندر من نیست چنانچه از
 کتب کلام بدست که این سوال مع جواب مذکور مسطور است و مبرهن قیاسی و مگر شبهات او
 او نیز اکثری از رساله های پدیدان درخی از کتب هلاسمیان فراهم آورده منسوب بخود کرده است
 و در بیچاره اندونی چه پند که شکالی از خود تراش اندر من در قبر جای دم زدن نیست
 حیات چگونه است و در بیت شکن خدا می حقی را که قادر مطلق است بر خدا می نمود قیاسی
 نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی بجای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شتر از حیات
 تواند بود و آری می اندر من نیارد که کسی ای دم زدن ندهد و از دایم دم زدن بسیار
 از کار زود و رنگ بار نشود و ازین سخن قطع نظر جامی نیست که از منافذ زمین میوای کافی
 برده پس چه زمین منقذ ما دارد و در آب زمین فرو نمی رفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
 اسلام آن است که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا ما بخت به مردن
 نخت بلکه اعتقاد برینج است که روح را با جسم و موضع قبر علق می و نسبی باقی می ماند که بواسطه
 آن علاقه ادراک تنم و عالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی مستقر و نظائر
 و اصول اثر و حقوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پدید است و معلوم است که ماری

که بوقت مسخر شدن محسوس شود و اگر بوقت دست رسانیدن حرارتی بدرک نشود بقیه کمال نیست
که درین چیز آتشی برگزین تواند بود و چون تجربه در میان آمد آن محسوس که گزیده بودی از کار آتش
و آتش الزام در پنهان آن کلام خیال گرفت که شعله بلند گشت و تراخا قرار جاریه نماید و چون آن
بمخت بهوت گشتی حرف خود را در نوشی و از گذشته در گذشته باقی ماند بختی دیگر که با آن بخت کرد
ندارد و آن این است که وجود آتش پنهان و سوزش آن مسلم است اما چنین آتش در هر حیوانی منضم
است حال آنکه منذب نتواند بود و جویش آنکه عدم تا ذی حیوان از جهت آتش پنهان بر تقدیر نیست
که از حد اعتدال در گذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد بهر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود و نبی می که چون در اندرون انسان آتش پنهان زیادت می پذیرد چه قدر طبعین سگبند
مگر محسوس گری میباشد محسوس این سخن بشنید مسلمان شد اندر من اعضا می آدمی بهره
از علم و انانی ندارد گویا هر چگونه و هند الخ بی شک اگر مقصود قبله نبود آن است که
اعضا درین نیاید اگر کی شعوری ندارد با وجود چنین حال گویا نتواند داد گوئیم عقیده اسلام
نه است که اعضای انسان بر همین حال خواهند ماند و شهادت او خواهند کرد و اگر مراد از آن است
که خدا می تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را بدی علم و ذی شعور گرداند گوئیم که خدا می حقیقی را که قادر
مطلق است بر خدای خود قیاس باید نمود خدا یکدماغ و شعور می داد و هست و در قوای
ظاهر و حواس باطن او را که با شعور با نهاد است قدرت تمام دارد که شعوری اعضا بسیار
اند در من حس و بعضی که ذریه در جات است بهر شیطان یا بهر غیر خواهد بود و بی شک
قبل ازین محقق شد که قانون الهی است که در میان مرتب خلوص و خارج خلوص جمیع
ظاهر و باهر میگردد تا هر کی مرتبه استحقاق و درجه خلوص و فاق خود بماند و بزرگواران نیز صدق
و صفای او محبوب شود و نه این ظاهر مرتب قابلیت را با تله از پیش تبیین میفرساید و چون بر کی از
خاصگان حق درجه خود در درجات غیر خود را در دنیا و در جزا که با نبی در فیه حصول نعم و در
رتبه خلیل و شک و حسد و بعضی جدا خواهد گزید و چون طریق جزا و نرا می میسر دان آن است که بهر نیاید

دارالجزا اگر دانید و هندوان را بجزا و سر امیر سازد و بکام رحمت و بیخ فقر و غنا و تحت و مریض و حضرت
 و حضرت چکس معلومست که سبب حسیت البته با همیگر بغض و حسد دارند و بندوسی نانی نو اینها را
 اختیار شک می برد و در حضرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوالی سابق بر چه وجه بود و اعمال و دشمنان
 غیر او چگونه رومین و علاءه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل حقیقت عرفانی کامل
 و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محالست که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی محلی انصاف
 و محلی از ذوالمل نباشند و چه جای آنست که ارباب صفاء و صحابا فاحسد و بغض رود و از اگر گویند
 که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و بلکه عارفان و دوالی نهشت هندوانست زند لالابی
 و از صدق و صفای خالیست چنانچه از تن او نزار وید و مثالی چون چراغان و دوالی بر کنان است
 و صورت باز می او بنا بر تلاش تن بر بنیان بود حال دیگران حسیت و صاحب کسیت گویند
 مسلمانان دیگرست و دالیان و ساکنان آن دیگر چه صفت حقیقت هندوان برین منطقت گمانی
 آن زانی و دالی آن لالابی و وصل آن بجاصل طالبان مطالب مایل آن زامل قصور آن
 آما و قصور و جور آن مجبور و سر در آن مغرور و غنای آن عنا و قنای آن فنا و ولای آن بلا
 و سر در آن شرور و قربت آن کرب و الفت آن کلفت و راحت آن عاریت و نعمت آن نعمت شکوه
 آن شکوه فضل آن فضول و قبول آن نامقبولست چنانچه بیان این اوصاف در کتب هندوستان
 و مهابهارت در بیان تولد بیکم تا به خبر مید که معبوده هندو شری گنگا خور و لار است
 و پیر است پیش پیرا بر جستن رفتن بزرانوسی اونی محبانست و سخن در پیوست که منم گنگا
 بر تو بجان شید گفت در عقد پیر من سنن باش گفت من او را شناسم که روزی من او را در دو
 در بهشت بودیم که بزرانوسی من بر بند گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد و بیشتر
 در دل اثر کرد تا از جنتیان جرم خارج گشته به غیاثناست و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
 عقد را جنتی قبول کرد و شرط نمود که هر کاریکه از من رود و گشت جو فیکری بران چند نقص
 چون فرزند می از گنگا نیرد گنگا دست بقبل میخشد و در دریا می افتد و چنانچه من بپرسیدم

۲
 چنانچه
 در
 کتب
 هندوستان

تا باز بخت نواز رسید ازین روایت پدیدست که چنت هندیان محل جرم و عصیان
 و مجمع بدشهنوان نیت و زوال نعمت آن عیانست و موجوده هندیان و ده چینیان دارد
 که بزرگوارنسی مردیگان بجا باز نشسته حرف شوق میگویند و دل و بسجود و پستی طریقه است
 که جزا قبیحتل فرزند آن بیگناه است و قصه سودر سوزن او در آغاز کتاب گذشت
 که دیوانی و تمجیلی موجب وصول آنها در نیش گشت چتر نگارم که فکر خضار دارم
 اندرین در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از بهار آمده نشد می
 بت شکن بنشتر این ترانه تو هم بند و نه است گویا و همه هند و چین و هم میرا شد که در
 انام در خلتا دکان مقام میباشند حال آنکه مکان را در قرار دوام مکین خانی نیست بلکه در قضا
 اختیار مالک مقام است و خالق دارالسلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه دخل و خلد شود
 تا ابد بیرون نرود و آنکه هر که در آید و هر گاه که در آید همیشه باید و اگر مقام آدم علیه السلام است
 دیگر باشد چنانکه بعضی از قوام اهل اسلام میگویند حرف لوح هند و بیوده تر خواند بود و در
 و اسی بهت کسیکه عیش و عشرت و لعب و بازی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول بهشت
 سر بر نفسانی است و خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشا هست و الا تر
 که روضه رغوان که جامع مطالب جهانی و آرب و عانی و مناصب عرفانی و در هیچ
 دیدار بانی و سراج تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی که در هر چند پیش
 نیست گرداند و در خلد جاوردانی که شربش طهور و بهر شش جلوه نورست تا ابد بماند و در
 برست است نظری که از انقلاب نیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از
 زندانی بزمه انی مشتابد و نفوس بر بهشتی که در پیش جهان لا ابالی باشد که شاه و دولتایان
 و قبیل عارفان شده در تبه ولایت و منصب لایافته بازنی زنار و سوزن و مخدول و فتنه
 ذکر در سال از قابل تهنیتی استاده و بهر منصب خود رسیده به صورت های گوناگون در تلاش
 نه مانع بر میان در بدر گرد و لغت بر عبودیت او نیز از تغلب توالب بر مصائب کالبدی و کمالی

نجات نداشتند باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانید و رام سیتا گردانید و در تنی که در آن
 در قبضه بکایه نیست و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پاید و چالپوسی بوزنیکان نماید تا که در لارام
 بدست آید آبی سوز خالی از تمیز در دین نبود نجاتی نتواند بود غمی نبینی که تو نیز نه هم خود از ازل
 تا ایندم از زندانی زندانی شتافتی و در آن قالبها نمی نمود و دو کالبد نامی نامعدود که شمار آنها
 متصور نتواند بود و گاهی نجات نیافتی حالا از روی پیشوری امید داری که درین قالب شکاری
 خواهی یافت و چشم دار که درین دنیا می بیدار و از ناپایداری عمرتی رود بد که عمرتی در آن مضمر
 نباشد و امید مبد که در قالب بی رحمت اقسام حرجت دل را نخراند حال آن که بدی
 از بد آن خود را از زندانی زندانی رساند زندگانی زندانی چسبیت و در دنیا می بر مضرت
 نصیب گیت درین ابدان چگونه شادمانی که میجوید زندان شادمانی تا ابد درین
 بر بنیان هر چه میکنند برای حق میکنند بت شکن بر بنیان هر چه میکنند با حق میکنند و بیان
 آن در اول کتاب گذشت اندر من دیدار خدا بدیده هر گونه شد که موقوف بر جبات حیات
 مرئی و امثال آن است بت شکن عقیده مسلمانان آن است که قوت با صرة انسانی بر بین
 این بنیوتی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیره عرف و عادت دنیوی سرمایه تو هم
 گردید بلکه محقق است که خداوند تعالی لطیف از لطائف قدس متعلق بایصر خواهد نمود
 که محتاج جبات و امثال آن نخواهد بود و خدای منور قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
 بنمود تواند گشت و لاجرم خاتمه دهند و آن بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
 بزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود از باب عرفان معبود صاحب ایلان است ختم حوا
 و اعمال اهل اسلام بر حصول دار السلام حصول مشابه جهان معاینه کمال ملاحظه جلال
 خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی خاتم النبیین و آله
 و اجمعین **باب دهم در جواب اعتراضات**
 که صاحب تحفه الحسن بر منبره و ان

مترجم این مثال است سلسله غیر متناهیه که لایق بقبول و تفسیر است مابین معبر و غیر معبر است و چه با هم
 اکثر مواضعی که معترض بر اصول منور پرداخته است بحیث بیچاره فروغ فطینه از اسلام است و باینکه قریب
 است که اگر بدین اصول الفتنه منور از این چراغ گردد و نور حق و فطینه بر او در غم خود بر نهاده حال از دور و کین حال از نزد و چون این
 چهار گانه ثبت است در دجوابات مندر بطریق اجمال و مستند و باید دانست که هرگاه اندرین
 از فقه سخن میراند معنی هیچ سلسله معینانه و خود را معنی که علما میگردانند و چه جایی فهمیده است
 که فهمیدن مسائل کار آسان است چه فهم حکام جزئه بقواعد کلیه منوط است و بعلوم اصول فقه مربوط
 و بچهار مصطلحات فقهیه مشروط و غایت شریعت است که ضوابط احکام است و سخن از فقه را
 اندرین فقه بدین و پروریدن و ملاک گردانیدن که بهر جا روشن و مساد و تفویض شده
 چه با هم اشتیاق است چه عقیده اسلام نیز در حق یکسان و عز را باین طریق بدین فقه است و شکی نیست
 اعتقاد و تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شرف و فساد است و محض کفر و الحاد و بر این سیده
 و وجه و عذیده باطل است و قابل آن از عقل عاقل کیست از ان اهل انیکه منفذ این فقه را فاسد
 قادر مطلق و مطلق و محال شمارد و جانب حق را مرئی نمی دارد بلکه مجرد قدرت حق نیز محقق نمیشود
 تا مخلوق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که امر باشد قادر باشد یعنی بی که پیر پیر سرچون با کار و
 مامور میگردد و خود وقت کار عاجز نمی اندوزد و نخواهد شور قومی تنگگاه را بر بعضی معاملات
 بر یکبار و خود قدرت آن ندارد و آدمی که متعقیده نگویید عقل از اثبات حق تعالی مستغنی
 می سازد چه غایت جهد و زحمت که چون نظر بر مخلوق اندازد با ثبات خالق پروردگار و در نقوش
 بگرد و نقاشی ببرد و بنا بر اعتقاد نظرش جز بر برهان و افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
 نمواند کشاد و بر این جنم خواهد کرد که چون بر ما خالق عوالم است اثبات فضول و محمول خواهد بود
 خلق و ایجاد کامل است و ابقا و انفا اهل توهم آنکه ایجاد موجودات و کمین کائنات فرع وجود
 حقیقی و خاصه وجود بحتی است و خاصه سرشی در غیر آن شی موجود نمواند بود و مثلاً اختیار و
 کتابت خاصه انسان است و اثر شعور و اراده و حرکت مبالغ و غیر آن پس هر که چنین بگوید که فطرت

این فقه از فقه است
 از فقه است
 این فقه از فقه است

صاحب این شان متضمن کلام او آنست که قلم نیر انسانست و اگر گوید که فلان کس قلم
 بعد از کتابت بنوخت حاصل سخن آن شبهه که خامه را انسان ساخت و بتفویض شعور و اراده
 و حرکت بنان پرداخت پس بر ما چه آنگشت چه تسلیم ایجا و عالم بدون تفویض وجود حقیقی
 و وجوب تحقیقی محالست چنانکه قلم را اختیار کتابت و دست دادن سپردن بدون تسلیم شعور
 و ارادت محض و هم و خیالست چهارم آنکه این کفر و انحراف و معبودیت مبدی کل را جل و ذات را
 از استحقاق عبادت ماحل میسازد چه بر تقدیر یک بر ما خالق میواسطه و موجود بالذات باشد
 و بر ما تمام بالواسطه و بالغیر تفاوت و در نزد یک سخن نمواند بود و ترجیح قریب بر بعید خواهد نمود
 فی مثل اگر سلطانی گنج خود را با میرمی که است نماید و او بر مردم نعام فرماید بر آنستحق اگر ارام
 امیر صاحب نام خواهد بود فی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغو است
 و لیس می نیست زیرا که تسلیم منصب معبود بر حسب اعتقاد نمودن نمواند بود الا بعد فایست
 استحقاق و تعب شاق و تکلف بالا یطاق و برین تقدیر پرآم تا ما را بقدر نی رسد که بر بر ما
 منعی نبند تا بگریان پسند و ظاهر است که اگر ارام مقابل نعامست و وجوب طاعت و سجود
 فرع استفاده وجودست و اطاعت فرمان بر حسب آسانست فرسی از روی فرست چه
 خوش گفته است که نه از تو جو نه از من و باقی نه اعتقاد سلام و حق بعضی از ملائکه
 کرام مال آن است که خلق از راق خاصه تادر علی الاطلاقست و ابر از جانی سجانی
 بردن که نه از قبیل خلق و کمترین مسلم بیکایست و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
 خواص الهیست منقوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن کسی برای غیر حق روا دارد و یا امر
 از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مختصه جناب صمدیت در ذات باسواسی حق
 محقق ندارد در عقیده اسلام از زمره مشرکان با هم خواهد بود اندر من نزدیک ایل
 اسلام آدم علیه اسلام خلیفه است شکستن خلافت در حق ایجا که خاصه به العباد
 ایجا و خلافت در باب ایشان که از بنده گان نیز رو میاید از کجا اندر من صوفیان قائل اند

بقوت ذات الهی تشکّل زبّی تهت واهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم است
 نزدیک مولف تحت قایل بود عدم تسلیم است و اگر بمعنی اظهار تقیّات سنّ چه بیم آبی الهیان
 صوفیه عقیده آن است که جز ذات بسیط موجود و محیط هر چه هست در ذات خود معدوم است
 و آنکه ذات قیوم مقسوم است اندر هس. صلّ اندوانی که قایل ثلث اند خدا می متنازع از یکدیگر
 ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و ترجیح و غیر آن نزدیک ایشان محال است
 و ثلث خود در هر مرتبّی باعتبار ذات و شکل قوت موجود است و این همه وحدت آن شی
 محقق و شهودیت تشکّل این حرف کاسد بود و چه فاسد است کی آنکه اگر مراد آن الهیان
 چنان است که خدا مرکب است از سه جزو مجموع مرکب فرد واحد است برین تقدیر عقیده آنها باطل
 مرکب است چه از بی نقل شد که خدای سبحان قسمت ندارد پس آن نسبت نه نمود از کافران به خوا بود
 و اگر غرض این است که آن ذات بسیط نظر بجلاله بر آنکه دیگر نسبت بجلاله نشانی دیگر و اعتبار علاقه میانه
 خدائی دیگر است رد آن گذشت و نیز برین بیاورید که فرق نمود مخالف نخواهند بود پس خدائی نه
 الا عقیده و نه اسی متنازع و هین است شرک که فرد آنچه گویند که در هر شی مرتبی سه چیز موجود است و آن
 و شکل قوت و این همه وحدت محقق است عین الهی و مگر هست بوجهی چند کی آنکه قیاس و تمثیل
 یقین نتواند بود و دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل ناوادی مستند نیست
 سوم آنکه می پرسیم که آیا در شی مرتبی شکل قوت را داخل ذات و جز آن می ننداریم یا خارج ذات
 از قبیل صفات می شماریم بر تقدیر اول لازم آمد که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بیدجائی و بر تقدیر
 دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرتبی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیست
 از صفات عاری نباشد و پدید است که صفات الهی نامتناهی است برین تقدیر الهی شمار اند نه همین
 یا چهار چهارم آنکه در هر شی مرتبی زیاده از سه چیز موجود است هیولی و صورت جسمیه و تصور و غیره
 و شکل و مقدار و جز آن بنابرین ترجیح و تمییز نیز محقق نشناس اندرین سلسله آثار الهیه
 جسم اقرار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تلقّن ذات ربانی ذات حق بلوت بعضی بنحایت

در حدیثی است که
 خداوند تعالی فرموده است
 من لم یکن معی فی
 خلقی لم یکن معی فی
 قیامی

و اگر ایتی نتواند شد هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی تواند کرد و چنانچه بر روی کار
 تواند آورد و علامه او با قالب مثل تعالی روح با کمال است چه جسم محدودست و محدود کل
 غیر محدود و این علامه برتریست از اسرار الهی که عقل از درک یکی از اینها قاصرست و شگفتی
 عقل اندر من چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصرست آیا در باب اول در حق احکام منسوخ میگفته است
 که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی خیال بکار
 نباید برد و در فکر احاطه نباشد بآنچه اینها نیز بهمال بکار نباید برد و اسرار علامه او تار
 مفصل بر سر بیان باید آورد و در کار بر اینهمی بطریق جمال توان گفت که هر چه میکنند
 بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمارست که عقل اینها قاصرست و فکر انسان فایز و چون ابطال
 توانست شود که اینجا ثبت نمود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
 که اینجا روح را محدود نموده و در هر یک بعد و موعود تحریر نمود که هر چه محدودست حادث الوجودست
 هر چه نیز حادث و فانی خواهد بود و واجب و جاودانی چنانکه بانی بیدار و روی فانی گمان
 برده است متحیف که چندوق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز او نام نبود چیزی تا و در
 سه قصد توانیات او را نموده و محبت این چند گفتار نمود و آنچه در من ص ۱۵۰ اخوک
 در نفس الامر هیچ کس است ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته که ایتی که هست از آن
 که چرکین معیور و در مقام نجس می نشیند و خودی که چنین نبود که نباشد و نه فرستگان نیز
 که بصورت عقاب و فرس و گاو داند که خواهند بود و است شکن به لیلی طرزه ثابت نموده
 که خودک نفس الامر ناپاک تواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل است
 اما برین سیر فایده می آید که اگر فانی او روزی در گوشت و سنگ بر روز نماید قباحی نباشد چه اگر اندر
 در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست که ایتی نیست چه آن نیز
 مرکب از عناصرست و طهارت عناصر ظاهر این قطع نظر خود او را کرده است که چون می
 تعلقی جسمی می پذیرد در کثافات جسمانی نمی گزید و برین تعبد عباد است خوگانه چگونه خواهند گشت

و در مقام نخست جا کردن و نجاست خوردن چنان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب شکل
 بعضی از آنکه شکل گاو و سب و عقاب جز آن نقل کردی از کجا آوردی چگونه صحیح شدیدی قطع
 نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
 بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پذیرفت و حال خدای تعالی است که در زمین بود و غذا
 قابلی که بهر زاده شد ترک نمی نمود و غذای خوگانه خود میدانی که چیست انکار کایت الله صریح
 ۱۱۸- در بالیک را این ^{لفظ} دارد که درین است که حقا نفیض اند یعنی حقیت آن است که در محمد ظاهر
 را دان را گفت که لحن بن خود را همراه نیارده است نزد او بدو تا شاید که ترا برنی گیرد و سب
 یعنی بریدن او آن است که سیتا را رسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
 بسیار مانع عاید است که خدا را فاعل خیر و شر شمارند برین تقدیر زودنا کار و جز آن خواهد بود
^{لفظ} مجهول نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که محمد رسیده
 که لحن آن بن را در عقد خود خواهد آورد یا نه اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
 که هرگز نخواهد گرد با خواهر را و آن مستخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود و بکنج چه حاجت تا
 و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت دفع را در حرب اهل اسلام کرده اندستی
 و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبل است که دروغ گو حافظه ملارد و نیز اگر چه
 ترسانیدن بنی بریدن و حبس گاو و بدو را نیز هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین باید کرد و
 مجر و قصد گزیدن ملک گردنیدن مناسب و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بنی او نیز با تو
 باید برید و این حکام را در باید نوشت و نه تخصیص محبوه خدای نبود و دلیل تعصب خواهد بود
 و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدای عز و جل
 جسمی حرکت را حرکت داده روان میازد و بندگان در هیچ کاری اختیار می ندارند و جسم حرکت را
 حرکت داده روان ساختن در وقت زنا نمی تواند بود و نیز با عتراف بید خدای عز و جل در هر
 پس عین ناو عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین لمبیدی می نجاست خواهد بود و الله اعلم

یعنی عادت است آن قابل که
 در آن بنی را از کجا آوردی
 عادت خود را چگونه خواهد
 کرد و نیست
 نفیض حقیت آن است
 یعنی که اگر خدا می دانست
 که هرگز نخواهد گرد با خواهر را

فی نوازی می بیدر دست و بر سر در آب رفتن خطا از نیاحت که کشن زان پس بر دست بر
 رستاع آفتا تا شاگرد و را دماز و جشن نبود پس او را با نومی ادباید فرمودست شکست
 سوال از همان است و جواب از همان چه عرض معترض آن بود که کشن نه فاخته زمانه
 فراهم ساخته داد ثبوت رانی میه ادو فی نوازی برای شبهت طرازی غشبتاز می مبادی
 و اولش اینکه فی نواختن از روی بید جاز نیست ظاهر مقصود آنجا بود چنین خواهد بود که فی نواختن
 بقصد غشبتازی عین حکم بیدست و اینجا از بید مسئله می پرسیم که چون کفاره زنیکه بیست
 در آب رود این است حکم زنیکه در نظر مردی بی محابا عریان شده باشد بر چه آیین است غالباً
 سراسر از یکم پیشتر خواهد بود و آن این است که آن بند و زن پیش مردی چیده رود و طالب
 شبهت رانی شود تا کفاره او ادا نمایند و عقد او کشاید اندر من محمد بر زو به زید عاشق شد
 پیش شکن خطاب با این جواب این حرف ناطق شد و جزئیات القاب که الیف شین است
 در جواب معترض سنی آوردن و موجب الزام می شمردن تا شادار داند من ۱۲۰ - آنچه پیشتر
 میگویی که رام دهرن کیب هر دو مدعی خدا فی بوده اند باید که هر دو خدا باشند چوایش آنکه محمد سید
 رسود هر مدعی بوده اند هر پنجه باید شمر دست شکن منشاء این دهم سو فرهم است چه
 فرض عبید الله آن بود که قدرت مطلق شرط فدائی حق است و آن در ذات هر دو مقتود
 و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط بنی بحق اعجاز محقق است اگر چه گاهی
 عجز می رود و در اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی آب معدوم در آن حضرت متواتر موجود است پس
 اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رنجید ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام چویند
 اعجاز متواتر محقق برای هر دو امثال او اثبات باید فرمود و خدا کند که اعجاز رسود غیر
 بسند می ضعیف ثابت شود تا متواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتقد تواند بود
 اندر من ۱۲۳ - بودن را و بن سیتارانه واقعی بود بلکه رنجید مثل او پیدا فرمود که او را
 را و بن در رسود سیتامی اصلی در آن ان فی النار بوده است و بعد قبل را و بن نقلی در آن

اصلی بلو نهوده و این خبر در این تاسی دس وادامه را این مسطورست و بنا بر چنین حق
 عادات لازمست که ایمان برام آید **بیت ششم** ده چه شوخ چشمتی هست که مستقر فی
 لایست میکنی که خیر چهارید پنج را تر و مول را این چه معتبری پندارد و خود ادا تم را
 و تاسی دس را این بهتر میدارمی و از قیطع نظر آیا درین باب از رنجبرد حکایتی و یا از مرد
 که رقت و نول سیتا حاضر باشد روایتی هست اگر هست از رام که خنید یا دخول که دید
 به سلسله رویتها تا رسید پیش دستاظر رسید و راویان چه کسان بودند مولد و سکن ایشان
 کجا و نسب از که و حال احوال و فعال و سایر احوال چگونه و سلسله صحیحی کمی بوده است یا بیشتر
 از آن بر تفرقه بر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تعدد در دو سلسله مقصودست یا بی بر تقدیر
 اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل سجدی است که کذب مجموع محال شد یا بی
 بر تقدیر اول متواتر و قطعی است و بر تقدیر دوم نظم سیاه و بیار و خبردار باش و در گذر
 بر دوم هم نامش باشد و از قیطع نظر در را این خود مذکور است که لجنم با وجود دو دام حضورین
 امر دخول واقف نبود تا بدگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی سید شست با یک
 البته می نگاشت و تحریر این امر خیر و حب می انگاشت چه با وجود اندیشه حبیب جوئی مخالفان
 در حق جانانه معبود و سندان چنین امر دفع و مانع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
 نگاشتن کار ابلهانه است آبی ساد کج افتاده مردم اجد و هیا که در آن زمان موجود بودند و بخیر
 دیوت محض نمودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل او نمی نمودند اگر این عجز
 می نداشت بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می در زید و طرفه تر اینکه آنقدر هرزه می بونی
 که از بندگان خدای مکتا ایمان را می ستیامی جوئی باین غیر تمندی و عوسمی خداوند می شناسی
 دارد و اگر ازین همه در گذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق
 سایه زنی کوه و صحرا پیود و خانان نامی محمد و در آن نمود و صد هزاران خاصگان ستم
 بلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین با آسمان رسانید و طرفه تر اینکه ستیامی صلی بر او را از

سنگاری بگیا و در بیان هر آنکه کند وقت و سپین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از سر خود پرسید میدان این فرخت و قلم نیز در باب سیاحت گستاخ اما خقیار بکارت اندر ترک
نقل گشت که در دن در منو سمرتی منوحت و آنچه باطلان میکند نامشروع است شکستن اگر نقل گشت
منوع بود جماعت علمای شاسر منوحت و حال آنکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطریق خود
و تو بن منوحت و بطریق عقیدت و تخمین شروع و پس است منو سمرتی اندر ترک نقل
آن حالت که کشین نقل میکنند که هنوز گفته اند بود است شکستن خیر است که اینجا عرض
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشق بازی شہوت پرداز می خدای خود نقل میفرستد قبل از آنکه در
بروح گرفتار شود بود و او باشد اما عجب است که در حالت خدائی بود که در حالت کتختائی
سباهش اندر ترک ۱۲۳ - امیغرض رومی در هم کشش گوش بر حدیثم نه الخیر است شکستن
باید دهنست که صاحب تختہ الہند طعنہ بنود را کہ بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو نیز مذکور باطل گویا
است و طاعتان را بچند ضربان در خاک و خون می اندازد تا گوی که اسی طعنہ زنان نزد یک ششما
عقد دختر خال و است این چو بی شریعت و از تملوک منقول پیدا است کہ ہندوان جنوب این اعتبار
را میدارند و زنانی شمارند ہندوان شرقی و غربی نیز با ایشان شناخت بر روی کاری آرد
پس الزام بر ایشان تمام است بکہ جمیع بنود الزام توان کہ در برابرکوزند کشن با دختر خال خود عقد
نمودہ است کشن شریک جیشن بودہ دوم آنکہ پانہ وان کہ خاصان کشن بودہ اند ہر یک
ازین شرکت نمودہ اند و کشنی منع نفرمودہ این چو قلبانی ست سوم کنشی از دیوتایان مثل خوش
اصل حاصل کرد و آن پاک گوہر ان دیوتایان سبق بردہ اند این چو غیرت ست چهارم آنکہ
شری بی بیاس از نان برادرزاکر دین چو چار پروری ست پنجم آنکہ والی ہشت اندر دیوتا
بازن ہستاد و از ناداد و از ہزار فروج چشم تماشا کشاد و چند بہ نگہبانی بر در ایستاد این
چو شریک کی ست ششم رنجہ بر با وجود خدائی و علم قدرت مطلق را واداشت کہ زن را
را و دی در زباید و بعد نقل را و دی بیا را دی تا بر طعنہ مردم در بیان کند شست را و با وجود

عدم تقین مصمت اور اطلب شدت این چه غیوری است هضم آنکه شما آله میاد دیورامی پرستید
 این چه بشیر است شتم بر آله میاد دیوراکه جید بود مدتی مدید میبود و عمر شریف صرف فرمود
 اینچه معرفت بر هم بود و هم تقلید عشق باری خدای خود میکنند و آن رعین تحمید و تقدیس
 می پذیرد این چه فضیلت است دهم میاد دیور خوب بود که آنرا او چون خوب باز گیران قیام نمود
 وزن او بالای آن سوار شده بهمان فتنه نظار گیان افلاک را طره شعبده نشان داد این
 چه تماشا بود یازدهم میاد دیور مجمع زنان بر همان متاع خود بر بنه و انود و نظار گیان خوشوقت
 فرمود آنچه با چرا بود تا به نجام الزام طعنه زنان تمام یافت حالا باید دشت که اندر من این همه
 الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدین نامی چند مقابل نماید اما در برابر الزام شام
 چه کار آید میر همدرد الزام بالزامی پسندد توانست ز الزام بدین نامی چند به پیچاره و چون
 حجت و برانی نیافت ناچار بر راه بدیانی چند شافت یکی آنکه کفار باید اسی انبیای اخیار و این
 اظهار رد اخسته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب آیه انوار غبار کشند در چه قریب
 توانند یافت ناز پرورد و نعمت نبرد راه بدست عاشقی شبنم زنده این باکش باشد و طرف
 آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که چون خدای من بود دوستان خود را از دست دشمنان و غارت
 رنج و تعب می بیند قالبی میگزیند تا دوستان را به یار مسرور گرداند و از غایت بجای اغیار
 دار ماند اینجانبز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اند من مدتی مدید از دست مخالفان
 رنجهای جید میکشند و دشمنان بر سر آنها نقش میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پرده می
 آنها میدزدان این چه بی شرمی است و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیاست من روا باشد
 خدای من در این غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمر چه در این نظر فرموده خوانند
 در فتنه که سیتارا اوان بزور برد و جفای بی باکانه کرده از مهابهارت نقل شد که چون خدای
 من بود در گذشته این تیرا فلک شانزده هزار رانیان او را همراه بود که از هزاران بر زنان حلقه گردان
 آوردند و طوق و کوسواره و خنخال به دست خود از تن آنها کشاده لغات بردند از جن لشکر شکن

کمان گوشه اختیار نموده تیر افکنی فرمود و حال شیر طغر منظر خود بسیار است که روزی
چند برآزار کفار قیصر نموده آنها را لایق مستحق عذاب نکال نمود و هیچ بعضی از ایشان بر سر
و قمره آن پیدایان را در معالکی ناپاک نماند چنانچه اندر من نمود این سنون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمره غلامان بافتشان و عقیدت ایشان ارادت نشان
درآمد و همه احمیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نماند بود حالا اندک شمشیر شود حال خدای خود بشنو خدای غمخور معبود را که
کشتن بود روزی چند همت داد تا دعوی خدای بنیاد نهاد و دوست بر بنا کاری و بطوای
و شویوت رانی و از زمانی که سازد کار آن مغرور را چنان مغرور و مجبور کرد که بشنیده نامی و از کار
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ایدار که چون درگاه افکار
بود با همه خاندان و خویشان و ندان شراب خورده سستی گشت و اندکی بهوش آمد و چو می بیند
که بر سر تیره زمین در استقام جان او بل همه خاندان او و جمیع مادیان او و شنه است بخون نشسته
و باجمعه در شب بستی و غفلت پرستی بر سر سینه در دراز بر برید و هر یکی از شویوت یکدیگر گریه
کنند و غمناک شده و سیاه و سیاه و داغی میدهند که خدای برای خدای تو میزند و عیش
نیکند و روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد و
و طلسمی باطلستی می آید و زواید غایت مذلت و خواری می خاکستر شده و برادر فتنه در پانی گمان
و جوکان افتاده در بر لبها جانی میگردد و پس با پیدایش می پذیرد و انجام لاف خدای این است
و اینست که چنین به انجامی در خون و لشکرانش نماند و در دنیا به چندین مذلت و مردان
و بر می خاندان رسیده و آغاز این همه بر سوانی آن بود که پسرش نماند و این بار طغور
را و از اجزای همان این نشان شده و تفصیل آن دراز است و اینجا مقام بجا است
و میان دو دم که محمد کبار رقص اندوز خود کرد و در این سال که اگر خدا سال در تقیبتش روزی است
این امر را در روشنی و عیبت که بر صبح بخاری تهت می آید و در این میان می آید و آخر اینچنین می آید

و قبل ازین بتشد که مهاد یو در بر ازن خود دستی بر سر و دستی بر زین میرقص آنچه
 الی شربت طایر اراده تو چنان بود و هس که چنین بر نگاری که مهاد بوزن و چه خود برقص
 میکرد و بطریق سهو نوشته که شمر زنده خود برقص نمود و اگر قصد آلودگی بکوبان تبت چه
 چشمی ستودن اسی تو زن مواد یوسده در پیش و بر فز عشوه و باز گردان چینی تبت
 بندان سوم آنکه بطریق انفرادی دید که یکس بزنامی عایشه گواهی دادند و او را بش آنکه
 اگر مراد نس نیست که ایشان معاینه کرده گواه شدند یعنی را از کربس لایم ثابت بانه خود
 در نه شناسایی پیش نخواهد بود و اگر مقصود اینست که دشمنی از جمله منافقان تبت است و بوسه
 اهل بیانه دو کس بر سر تو هم بجا آورد و آخر آن هر فریب خوردگان در دنیا آورده و از مردم
 بی اصل خود دست العر متخفاری کرد و در روزگار در گریه و راهی بسر بردند گویم که چنین
 گواهی در ماده ستیا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف کشاده اند که محبت
 عجب تلبانی است که رنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکران آن نعتن او را طایفه اند
 و یون او را مدتی در صحرا انگذده باز طلبید شب همه شهندگان اجد و بیا که بزنامی ستیا گواهی
 داده بودند از ملاقات رام بر پیر نمودند و او را ازن جلب میفرمودند بندان چهارم آنکه در
 یعقوب علیه السلام گوید که بر دضر خال خود فریفته شد و این سخن بروفته بصفا و الله سیکه عالم
 در رفقه الصفا این قرین که زنت که یعقوب علیه السلام خال خود را بیغام کج و دختر او در
 و اگر عین بیغام کج و شقیلی و فریگی قرار دهند لازم می آید که همه هند و زمان فریفته مردان
 باشند و آن فریگی را خدا می نمود و پسند و چه خود اعتراف کرد می که چون هند و زنی خود
 بر مردی عرض کنند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجب چنانچه در اسوه
 ثبت شده چه خدائی داری که از چانه عاشق و لال شیه معشوق او را باو میرساند
 چند ایشیه خدا می نمود و چه شود شیفته از خوشنود و بندان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
 میگوید که بریل و بریا متحق شد و جواب این بیتان در میان آمد بندان ششم آنکه در حق جناب

نظر عایشه گواهی
 نفسی ستی گواهی
 متغیر
 همدار آمد

خضی ابی علی علیه و سلم میگوید که عاشق زن نریدند جواب این افترا نیز گذشته است
 بدین منتهی آنکه مشایخ دین محمدی در وجه و قص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بهوشی
 است مجبورند درند و اگر در حال بهوشی است بی شبه از شرم درند باجملة الزام تمام نمائند
 چه سلام روانی دارد که شخصی خود را در رقص آورد بدینان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در حق پسر پسر خوانده خود می فرمودند که این پسر را دوست میدارم و اگر در خرابی و آوارگی بود
 می آورم تا مرا در رفعت او نمایند و عایشه نیز گزینک خود را می آورست تا مردمی شود هر دو
 جوابش آنکه اگر آستان دختران را برای حصول شوهران معیوب می پذیری همه بند و ان را چرا
 می شرم نمی نمایی چه همه اقوام بنود دختران را بجمامه و زیور و پیراهن موسی سر و غیر آن
 آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آورند بلکه بند و ان علاوه بر دختر
 پسران را نیز آراسته و پیراهن میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشو فرستند و بند و پسران
 عشو که رزق موسی سر را برق خرمن زده گردانند و بدستوانه درویشان را برقصانند و دستار
 آینه آئین تقوی را برنهند و بعد دشانه شان را در خاک فلکینند و گوسفرد و آزادان را طلقه گوشت
 نمایند و بکلاه زرکش کلاه چادر ترک از تارکان دنیا بایند و خود در کتب فارسی و آتی بوده
 می دانی که بمن بند و بچکان بعضی از مسلمانان ایشانو بخلمان تعلیم داده اند و عقد با منی خود کشاده
 آخر این همه چقدر بی شرمیت بدینان هشتم آنکه عایشه برشته سوار شده در میان ده لشکر ایستاد
 جوابش آنکه حضرت عایشه درون بود و سوار بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
 بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاص شل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
 پس لشکر کشی با تمام ام المؤمنین آسان ننمود باجملة این کار بحسب اجرائی حکم الهی بود و او را
 اندک درین ۱۲ سالانان بریده و ان اعتراض میکنند که اگر ارام خدا بود می لشکر نکشیدی
 جوابش آنکه اگر خدا می اهل سلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجای آورد می بشکستن آن عجمی
 بنودا اعتراض را از یک ادا نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض نیست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل برنجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و بری
 وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز با سبب و آن متعلق نمی شود اگر در ذوق
 همانج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است متصور نیست که بعد تعلق اراده ازینج قرار داده و
 رود و یا توقفی رونماید پس هر که کار او برین پنج نباشد و امری ازین قانون در ذات محقق
 نشود و حالی از حوال او خلاف این دستور الهی است خدا نتواند بود حال او در جمیع احوال همچو دیگر
 که هر یکی از آنها برین قانون بوده است یا امری خلاف آن رونموده دیدیم که را و نیتیار او در
 و رام نداشت که که ام کس بر دو کجابر و با او چه کرد حتی که بر دو برادر کرده و صواب نوشتند و چون
 گشتند و پیغام ستیا از کسی پدیدند و هر که سوال میکرد که شما چه ابر طرف میبویید و کرامت میبویید
 جواب میدادند که محبوبه گم شده و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو میگردیدند و از فرای میگشتند
 آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام ستیا را پیغام ستیا رساند و غنی عظیم دهند و در عوض آن
 خون برادر میمون برگردن خود گیر و آخر همین میمون دریافت که کجاست و اگر هست اندی بود
 نه جانب مفهوم میگشت و نه فاصص بلوم میشد و نه غنی را در اما این مفصل تر توان یافت برین تقدیر
 علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی که تعلق اراده بر پنج قرار داده یعنی چه خود توانی در یافت که اگر
 پیغام ستیا در خانه پیر زنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و پنج دیگر رو میداد و حجاب
 بشکر نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح می افتاد
 و جانانه بدون حرب و قتال دست می داد و نیز محتاج افواج منگشت بر آینه جمع افواج بنابر احتیاج
 جانی نبود و بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت و حاجت حاجت با جملة بسیاری از امور خلاف
 قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن معقود و چون ثابت شد که کار
 مقابل رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنابر منهاج جواب اندر من از کار رفت و تقریر بر عجز
 صواب افتاد و جهاد بحسب مصلحت عباد بر سبیل قرار داد است و بر وفق قانون محکم نیاید
 چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعراض مسدود است اندر من ۱۲۸

کتاب خیر نوبیان معتبر تواند بود چنانکه نزدیکی سنجان تالیف شیخان اعتباری ندارد پس
 طعن مشوایان بر نزد اکتب معتبره ایشان باید آورد **دست مشتمل** از پنج طبعیه چند مستوی
 آنکه غرض منزه در باب اول گاهی بخیر غیر متواتر دگای بشر شاعر و گاهی با امام منزه و گاهی با اول
 میرود و گاهی بطال است در ایشان و گاهی بحر و متان نسک می فرمود و اینها قرآن میزد که از
 کتب معتبره نبود نقل باید نمود آخرین چینی شریست و دوم آنکه جو لغنان سکنده بران هم
 بران و کار تک بهاتم و غیر آن را میگوید که از مذنب نبود خارج بوده اند جلاله نزدیک
 بنده و ان مولفان اینها باید بایس و امثال او بوده اند قیاس هم که از مذنب بر همین خارج اند
 یا از مشرب اند پس سوم آنکه شلوکی را که مولف تذکره اللمذ از میکند بران نقل کرده است
 فرد بر د آروغی که در مالک مشککترین اعتراضات او مان سبب غیبتش بران است
 که بر او از دیدار بشن خشمگین میشود و در از خشم او بد و زخم میرود و ظاهر است که از دیدار
 خشمناک نتواند بود الا شیطان مردود چهارم آنکه بیچاره در جوابا جعفر ابهامی در نزد مدبر
 چون بیخون میلرز و پیش آنکه در صفحه ۱۹ میگوید که بنود کتب معتبره را از نامعتبرترین
 کرده اند که چهارمید و چهارت و چهار از مول را این معتبرست و غیر اینها تا ان القافه
 تواند بود و در صفحه ۳۳ دوم میرند که کتب معتبره اولی چند چهارمید و سیزده سمری و غیر اینها
 و در صفحه ۳۴ میگوید که بشنو بران و سمری بران و غیر آن نیز معتبرست آری در دعوای
 حافظه نمی باشد و طریقه آنکه هنگام جواب بر کنای را که میخواهد اعتبار می بخشد گویم مقصود او آن
 که این باب است جواب معتبرست و در بقیه اوقات نامعتبر اند **دست مشتمل** از پنج
 بنده و ان پنج رشت شمس قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و سیم بهتر از چهارم و چهارم
 قسم ششم و هفتم و آن چنان است که مرد و زن بدون اطلاع او در پذیر و ضای که گریختن کج
 در دهنده در مهابهارت مذکور است که محمودی بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز سبک است
 که بر این معتبرست آن دختر گرفت و این خبر میزد از عقد چه در نبود حکم معمول است که وقت نکاح

مرد در ستان میگردید **بیت شش** حیف است که تفصیل بر پشت ختم نکاح انفرودند و پند
 که غم غم و شرم طره ترخا بد بود و ذکر باید کرد که بی بی شدن جا و نجوبی بی بی آریسته شدن
 از کجا با از دو مین قریب است که مجبور سی آرایش عروسانه کرد تا پراش را بفریب و از بدین
 نابت است که نکاح را درست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد و نه
 لازم می آید که بر مردی که دست دختر بند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
 بر فیصد بروایتی شریف که در آذربایجان بهار است مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد نمود
 و آن این است که طالع دختر خود بچو در می را بار اجه سنن عقد است چه اگر نکاح پراشتر عقد
 می بود عقد دیگر چگونه رومی نمود با جمله بدیاس شرافت کماهی دارد و اصل او صاف تر
 از آب است و ده چه جامع کتاب است **اندکین** ۱۳۶ در شریعت نبود عمل نیوک بر است
بیت شش نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندکین** ۱۳۷ یوسف را نیز گویند که ناگاه
 بود چه با مالک خود عقد است **بیت شش** ده چه استدلالی صورت است آبی تادان در شریعت
 کترین مسلمانان مملوک نتواند تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی نمیست **اندکین** در شریعت
 محمدی نکاح مالک با کنیز خود حرام و جماع با وی حلال است **بیت شش** چه جای نکاح است
 زیرا که ملک کنیز از ملک نکاح قومی ترست چه نکاح تملک است و پس در کنیز ملک
 ذات موجود است از نکاح چه بود چه هر چه از مملوک است از آن مالک است چنانچه اندکین
 اقرار دارد و در عمل نیوک زن فرزند طلب منکوحه است و نه مملوک که **اندکین** شراب زنی
 حلال بوده است **بیت شش** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل حرمت آن تغیر پذیر نیست بخل
 زیرا که قبیح آن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیح و باطله نامشروع است و همچنین **اندکین**
 مشهوری را روایت است که سرور و می و سینه و ساق کنیز منس کند اگر چه از شهوت امین نباشد
بیت شش در کتب معتبره اهل اسلام مثل مایه و خانیه و جامع صغیر و متقی و غیر آنها
 مسطور است که کنیز وقت شرم مسطور است ازین قطع نظر آنکه بابر نیز در است چه اگر

۲
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مشتری بی تحقیق نیز بجای نشت که بعد شراپیشانی بر دو فریب خورد و از بند و آن سوال
 می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیایر از خواری نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضا می نهان
 نمی رسد آیا حاجت قصه و در هم گاهی نمی افتد و حکیم نفس آنها نمی گیرد و آیا مانند وزنی که از د
 طایفه نمی بر اعضا داشته باشد پیش ما نمی رود و زنی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
 ندارد و ضرورت را بی و بیستاری اندر من جماعی که بشبه ملک باشد نزدیک مسلمانان
 زنا نیست بهشت شکن در شرعیت حق جانی مذکور نیست که این جماع حرام نیست فایده الا انکه
 حد زن را که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن مست جاری نمی شود و چه آنچه رونود قصد انبوه و لا
 از بند و آن بر سر هم که اگر زن هندوئی اتفاقا شب جانی رفته باشد و زنی دیگر جانی اوخته و متوجه
 خانه آن بهمان آید و بشبه زوجه خود با زن حاضر و مباشرت نماید حکم ندای تو چیست آیا آن مرد را
 بی قصور و خواهی زد و اندر من نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی دانی و
 بی علم مقدر که مباشرت نماید و بی لازم نیاید بهشت شکن امام نیکو بدید که بد نیست بلکه
 چنین میفرماید که حد نیست و متضار این حکم آن بود که در دین اسلام حذر ناخوشی سخت و مست
 که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجتبیان نیز در بقعه سلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
 سناحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و بدست که مرد نو مسلم عالم نمیباشد خصوصاً در اندی
 ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع مهاد و قری بود و لاجرم از بعضی نو مسلمان نادان گمان
 جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام حکم داد که این مرد نادان با هلاک نباید کرد و تعلیم
 و تفهیم باید نمود اندر من نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن نیست
 و قاضی باینبر گواهی شود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود و ظاهر او باطن است شکن سر این
 حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او
 پس این حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر و دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان
 و لهذا امام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شرط نکاح و وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفارت و جز آن و معین اقول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول
 مجتهدان نهاده اند ازین همه قطع نظر اند من بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعضی علمای
 اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصد آنرا کنند
 چنانکه جامع چهار بدی شری بید بایس باز آن برار خود را در ناداو و ابل سلام خود و غیر
 دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقوال فرموده است
 که راسی من بر سر خطا بود اندر من و نیز گفته است که کون و ذکر نداشتی اگر وضو کند
 نماز او درست است **مثلث** جواز نماز دیگرست و طهارت شی دیگر سلام دهی که سلس البول
 داشته باشد حکم او آنست که وضو کرده نماز گزارد گو قطعی بول بیرون شود با این همه
 نتوان گفت که بول او پاکست و عجبست که اندر من چنین فرض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
 میدارند و عبادت میهارند حال آنکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که آئین
 و رسم تو چیست به برین عقل و دانش باید گریست **ب** اندر من نزدیک ابوحنیفه اگر
 نزدیکم عمر در غضب کرده با گندم خود خط نموده آرد سازد ملک او میشود **مثلث**
 آینه گندم غیر با گندم خود بطریق غضب نزدیک امام گناه کبیرست اما بعد از وقوع این گناه
 تیسر نتوان گرد لا حرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
 واجب باید فرمود و گناهی که از وی سرزد باقیست حالا از هندوان میپریم که اگر شخصی
 مستی از آرد غیر با صد من آرد خود بیا میرد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهم
 داد یا تیغ بی دروغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را بر زمین خواهد بخشید یا در دو گنگ خاکی
 افکند **اندر من** هرگاه برزید چهار گواه بر ناگواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
 ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **مثلث** منیدانم که این احوچ چیست از بیت
 و از کجاست **اندر من** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وجهی نیست **مثلث**
 امام همین گفت که حد نیست و گفت که نیست و تعزیرش حواله برای حاکمست اگر او را بکشد

زده است و اگر از امام افکنده سباحت و لهذا بعضی از نویسندگان از امام لمبدا افکنده هیچ عبادت
 آنها نیکند و آنده موجب از ابلیس که ۴ مطلق فتنه میداند و سخن از فروع میراند مدرسن اگر
 قاضی ببدن رشوت با حق شود معذول گردد و بدست شکن زدی با است که دعوی قضا است
 در اسی و نمود و اوقاف می چندی ای نامی و ان معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه بایکار
 سخت گنگار است اما بجز و این امر محض و نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
 بادشاه تخمین نموده قاضی را معذول گرداند اندر من نزدیک امام ز فروع و مالک شده است
بشکن این سخن خطا است چنانچه قبل امام ز قرآن است که لفظ تسکین است بحال لغوی شود
 گو یا که آن لفظ گفته بود و بدین تقدیر صلاح دائم خواهد نمود و آنکه متد است و معذول و معذول
 تجویز شده با امام مالک غلط است که از روی نادانگی از صاحب بدایه سر زده و کتب مستند
 مثل فتح تقدیر و قرآن مذکور است که اثبت الجواز ای مالک که گاه وقع فی البهائم فلتا پس غایت
 طبع اندر من پیش ازین شده گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی نادانگی در غلطی
 و این فروع موجب نتواند بود اندر من بر زبانی از الحزب واجب نمیشود **بشکن** معنی
 مسئله آن است که اگر مردی در راه سحر تا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد ازین
 به ملک اسلام رسد بادشاه بنام را میبرد که او را بگناهی که در قلمر غیر کرده است بکشد
 به قضیه زمین بر سر زمین است اندر من در شریعت احمدی برای پیوسته و دوشیزگی
 نمی رود **بشکن** مسئله آن است که بین گناهی نمیشود یا پرده حائل از اهل سنگرد بلکه
 مراد آن است آن ازین شوهر رسیده و توان گفت زیرا که زانی شوهر نخواهد بود و اسی در دین
 بنود شوهر رسیده است زیرا که نزدیک بانی بید زانیه متنی از نکاح است و لهذا باسبب
 زنا زاد و نی زبند اندر من در شریعت محمدی فطری و مس در روی و سینه و ساق و بازو
 با در و ظاهر و دختر و بدست **بشکن** اسی در اوقات ضرورت جایز است که مثلا پس
 با در اسی با در گرفته بر سوار کند یا از سبب و در او در کشتی بماند یا بر دین او در کشتی

آنست که اهل اسلام حلال زنا و میباشند و باکره را در آن اختیار دارند و در اول ایشان
خیال شهوت را می بماند و خواهر و دختر نگذرد و مندرج است باینکه بایز تواند بود که دست
و بازو می در و خواهر گیرد زیرا که در آداب و احکامات او زنا کاری موار و مروج و معمول است
و مثل طرفه بظهور آمد و پدید سپ که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیکانه کیست مسیح
فرقی نیست از بچاست که در دوزخ تنگ نیز مادران و خواهران بنود از پس بران
این بنود اند و نهند شرابخواران مستانه در خویش و بیکانه فرقی نیکوند و در دوزخ گاه مثل
و دیگر جانوران بسری آردند منجواستم که اینجا احوال و احکام تنگ بنود را بر نگارم مادر فکر
اختصار هم با بجهل بر بند و زادگان لازمست که اگرچه در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود گیرند و گرنه اصل اما یک تقاضای خود خواهد کرد اندر من
فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگر چه با او در عهدت نماند هیچ باک نیست بشکستن
ترجمی شرمند و از که جواب مولف گفته بنگار و در روایت از شیعه می آرد و طرفه ترا که بچاکر
از شیعیان این سخن گفته است اندر من بقول امام شافعی خوردن پنجه مرد که از شکم
جانور مرد و بر آید رواست بشکستن بلو این اقوال از کجاست اندر من اگر کسی
با چار پای جمیع کند بغیر انزال غسل واجب نشود بشکستن سبب این حکم نیست که در
برین احمدی موجب اغتسال انزال است نه ادخال و در مباشرت زن نیز همین سبب
مصرعی است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجودست غالب نیست که خروج منی بر چرخ
مستور بند و بسیار کمست که کار انزال بدیر کشد پس مجبور و دخول منقطع خروج خواهد بود و لاجرم
مناسب چنان نمود که اگر کسی را حکم کلی بخشد و این بیان آنکه در سفر تخفیف نماید و در
السبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگر چه گاهی غریبی میانه که گریزی رود بی دلیل
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنایت کمست کالعدم است با بجهل سبب غسل انزال
نه ادخال و لکن در صورت حطام اگر چه دخول یا دوشست باشد بغیر وجود ترسی غسال لازم

مستحایه و اگر تری بر بدن بنید غسل واجب است اگر چه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح آمده است
 که الامر من الامر یعنی این آب بسبب آن است و این فتنال بسبب آن انزال است اگر گویی که مستعمل
 آن است که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل است که خروج معتبر شود زیرا که
 غسل عبارت از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن مستحق
 نیست مگر در خروج چه بر باریان است که خروج اجزای هنی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اگر چه
 می بینی که در چشم بینی و جز آن پیدا شود چون خروج اجزا از جمیع اعضا مستحق شستن جمیع اعضا لازم شود و اول
 درین باب غلی نیست چه بگوید که تا سبب دخول جمیع اعضا مستحق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که سبب غسل و آن
 سر تا قدم بودن می رود پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت اندر این زنانات است
 مگر چهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان فلان زن
 با فلان زن تا سکنیم بلکه زنا کار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
 و انگشت نهایی ضعیف و شریف گردد و بیت شستن مخرج این اشکال از حجاب توان آورد و ناچار
 پناه بعین متواله اند من باید بر ده که معروف نیست که زانی بر وجهی زنا کند که کسی به بنید بلکه طریق
 آن است که در مکانی در روزن بسته از آمدن شد خیار این شسته بکار خود می پردازد پس چه
 گواهی دهد که غسل او را بچشم دیدیم کذب و بهتان طرازی نماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
 حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول او را دومی بسیار رسد یقین تواند بود و زیجا
 توان دریافت که بانی بید حجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکترین دلیل اثبات نماید
 و بآنکه شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بحجبت اثبات آن دلائل بسیار
 میخواهد چنانکه آن نزدیک و غلی مشکل است مگر بودش زندهستان نموده که باشد کار
 رسد و از گونه و اگر گویند که تنقید خود اکثر توان دید که مردی در زنی با هم دیگر مخفیند یا نه
 یا با شاربکی که گیر از شمارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چندی چسبند گوئیم اول سلام انبار
 در دخی نامیند و عین زانمیدانند و سرای آن نیز داده میشود و اما نام آن سرادگیر است

که تفریز باشد و فرق در میان حد و تفریز آنست که حد حدی معین دارد و تفریز احدی
مقرر نیست بلکه اندازه آن حواله بحاکم است پس توان گفت که مسلمانان ایشال این امور را
جایز میدانند یا لایق سزائی شمارند غایت احتیاط و در حد و اثنان است که تخریب بنیان
انسان است و هر که انسان را بجز دشتی هلاک کند سخت نادان است اگر چه معبودمند و انبیا
و شاید که بنود زن را بادی نشاید از ان جهت ثابت نمایند که هیچ ضرری و حقوقی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گذر بر بیاه کرده ام و اگر شوهر درست خواهد
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افروزد و پویه خود بسویه محتاج ترست با حمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجیبی نوئی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود اند **من** عجب ترا که نجس گوئی دادند که صفوان با عایشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی دارد ساخت که از ان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردیدی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام بی گم
نقل کرده ام **بشیر** اینجا باین و بهتان آبر من فقیر بران دشت که اندک نصیله
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست است رست است چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم کرده است بلکه زیادهای خود بکار برده است و لهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
نکردم آری بهتان سراسی بر زده درای در کد این کتاب نه کورست که نجس بر زنا می عایشه
گوئی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام بر بنیوال مسطور است که در سفر
عایشه صدقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای شبری بصحرافت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور بختا و صدقه را آگاهی است و ناچار
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیاوش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بر تیر
درین اثنا قافله کوچ کرد و آگاه زیور خود را یافته چون با و تاق رسید از قافله اثر نمی
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدقه فرمود

که کسی فرزند با جمعیته همراه من باش در کرب من ده صد یه سوان را هر دو روزه بدهد
 قضا عبد الله بن ابی سلول که منافق بود با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها دشمنی می کرد
 صفوان را با صد یه دید و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری می برد
 با جمله از روشی تبلیس الیه و دوسه کس بد گمان که چون سخن می شنیدند افتاد و گوش می زد
 نبوی نیز رسید و ترویدی در خاطر شریف پید شد و طبع نمایون از صد یه ملول گشت عایشه
 صد یه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد با یکدیگر از غایت خزن
 جان دم آخر کار این دو علامه پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و شلال از سخت
 پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و تبلیس منافق از جرایم قبیله از آن با آخر گرفتار
 می که دند و درو با استغفاری آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا نیت اگر نقل مطابق
 منسب سوخت چنین می نیست گفت که منافق چهار کس گیرا متوهم کرده خداوت را در
 بکار آورده و اگر دعوی او آنست که در کتب سلام چنان مرقوم است که یکس زن یا دومی
 آن را چشم دیده شهادت دادند از کتب معتبره یا معتبر نشان باید داد و حالا الفتوای من
 در باب ستیا فکرم بر دایمی بی چشم دیده در کتب معتبره نهوده یله که راون ستیا دیده
 دشت کمان کشیدن حاضر بود عشق او در دل دشت آخریت از صبرست و حلیه می حش
 و با وجود آنکه چمن گرد ستیا خطی کشیده تا که آید شود که زینهار از دایره بیرون بروی این
 تا که شذیه چون راون رسید از دایره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان
 جان در بغل ملک شافت و در آشنایی راه با وجود جنگ گرسن در غمهای سخنان بر سر
 گدشت و دمی ندید در باغ و راغ همراه خود دشت و بعد از آن هر چند فتنه انگیزی
 و خون ریزها با توج آمد و همه خاندان او و مردسانان او بر سر آمدند مجموع مصیبتها
 آسمان پندشت و جانان را که دشت شجره آس که ترا گردید جان را چه کند و فرزند عمال
 و خاندان را چه کند و آملی و ان با این همه شورید و سری گمان می بری که ستیاری

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهر امر او آن باشد که سر چه و بداند نام بود
 بی اندامی تصور نباید نمود آیهی فیهی که بنومان قبل از قتل او بر جثتم و خدم را و ن غلام
 پیش ستیارسید اگر دل او را رام شو سر میدید و از صحبت را و ن بی آرامش میگردید و تحقیق دلازم
 بخد مت رام میبرد و بلازمست میمون میسایا و بعد قتل را و ن شنید که او را بدست آورده
 در بیابان هولناک افکند و باز طلب داشت اگر خدای تو شکلی در دل نداشت نمید بخود در صحرا
 گذشت و اگر تاب مجوری می آورد چرا باز طلب میکرد و می پرسیم که چون نکاحم بود و ن با و ن
 هیچکس حاضر نبود چگونه دشتی که ستیاسی نکرده و را و ن بحیر بر و آخر با خیار خود از خط و ن
 بیرون رفتن چه بود اگر گویی که رنج و خبر داد گویم آن بچاره خود خبر نبود که کد ام کس در بود
 و چه کرد و نگار و وزیر مسلمان بپاس خاطر خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاد و در لاجرم برای
 رفع عارضی از غیب وارد کرد و داده ستیاسی قلم فراخ ست اما عین قدر سبزی رخ
 اندر من نه نکاح پانده و ن از جبهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار و نوبت شستن
 فواید سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و با عاده توان نهاد اما اینجا بقدر سوال
 میرود که آیا خدای نبود دست بر عضو پانده و نهاده و در میکرو آیا پانده در بند کورست که و ن بجز
 حرکت داده و روان میسازد گنای از زمین کار سن یا انسانی به بشراتی دیگر است اندر من
 حال پانده و ن مثل حال صنعان نام دلی که عاشق دختر ترساشده از سلام در گذشت و ن
 غوث عظم کارش چنین تباه گشت و ن چنین بلغم با عود به عای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعا
 بلغم چهل سال در بیابان حیران ماندیت شستن این حرف بن را در خن می آرد و بوجی خندگی که
 صنعاکه نام بلد است ایله نالبد نام ولی شمرده دوم که حکایت شیخ مصحاح در قرآن موطر است
 و نه در حدیث مذکور و نه از صحیح مقبول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت عقاید بالهال و لیله
 معمول و نه نفرین غوث عظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلغم به عای یوشع
 مردی و نه حیران شستن موسی به عای بلغم ثابت سوم آنکه اگر فرض کردیم که نفرین غوث عظم

ثابت است و اجابت آن محقق معنی آن چنین تواند بود که خداوند تعالی شیخ صنهار را به نفس او سپرد
 و تائید خود بکاربرد و در آن او ان شیخ بخوارش خود کرد و آنچه کرده آنکه او را مجبور نمود و خیارش
 در ربود و علی بن ابراهیم اندرین اکثر فرقه های محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
 در ثواب متعه روایتها نگاشته است **شکل** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرین خود حضرت
 می نماید که ابلیس و کج بختی بیش نیست شرح انتقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
 تحفه الهی در اجواب میدهم و اینجا در مقابل او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام
 می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که بر روایات مخالفان مذموب مخاطب پردازد
 البته و ساده لوح و کج بحث است حاصل انیه آنکه اندرین البته و ساده لوح و کج بحث است پس
 شعرت شکن گردن سرکش زده + طعن او بر سراد خوش زده + و طرفه ترا آنکه دعوی چنان
 می کنند که اکثر فرقه های محمدیه متعه دوری را جایز میدانند و دلیلش چنین اقامت می نماید
 که نزد شیعه روایت و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کارکنان
 که یک طرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزدیک جمیع فرقه های شیعه
 نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کثر از ایشان بجز از آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
 نیز احترام دارند بآنکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی تواتر ثابت نیست و لهذا اهل
 انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مطلقان بشمار
 اندرین **متعه** جایز در ایشان هم موقت + بسلامت یا بر علمای است + **بست** **شکل**
 طبرقه شری ز طبع نیز تو زاد + جان بابای تو فدای تو باد + حذف یا و سکون صین بر
 فتح تا و سکون لازم بجاست + شیعیان بطریق متعه پسند + و بلفظ متعه شده خرسند +
 این متع از علم را گرد + که ز علم را و تیش برزد + **اندرین** در متعه قباحی است که
 اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه طفله در رحم زنی قرار گیرد و از
 آنها دختران آیند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

صورت باز بنامای نامسد و گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک ناسازی کرد و بنا
 ساله مقربت عقوبت زناهای بیحد و حد خواهد بود پس نزد یک عطا محقق است که در نهمین
 اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعصب خدای بنود خود ظاهر است که اندر راد و عوض یک زنا
 باین قدر عقوبت رسانید و پانصدان را با وجود هزاران نادر و یوشی از خاصگان خود گردانید و
 مردن پیشتر رسانید چهارم آنکه خدای بنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
 اینها می کنند عقوبت نمیرساند بلکه در تنگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کجای نیز تقدیر عمر
 مطلق الحسان میگرداند پس این امحال برمان قاطعت برین که از حال مجرمان خبر ندارد
 زیرا که حاکم عادل هرگز کار امر و زرا بفرمانی اندازد و بحد و آگاهی مجرمان را معذب میبازد
 و حجت که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردمی آتش کند
 همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میسازد پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکر می آرد
 و جواب این تفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر انامی جهان مقرر است آنقدر نامت
 اندیش غفلت کیش است که دیومی یومی بر روی کار آورده از وی التماس نمود که بر سر
 بر که دست نهد بر فور جان و بدینوازمین روی غفلت و زید مسؤل و مبذول نمود و یونخواست
 که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و بازن او عشرتبارانند مهادیو است و پادشاه
 دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از کرد و یو آگاه نگشته دعا می یونخواست
 قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان غاشد خدای اندر من شکل
 زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره اشین افروخت و تنی خود را سوخت حیفت که خدا
 بنود چنان ابلهی را که فریب مردم خورد بر عهد انامی عالم مقرر کرد و انجام بد و خلایق را
 وزیر می چنین شهریار می چنان + جهان چون بگرداری چنان + دور بهاکوت نصر
 مذکور است که مهادیو بر زمین و تیره همواره فریب میخورد و بد انجامی پی نمی برد و حقیر آنکه
 آدم را علیه اسلام شهوت پرست میخواند و کشتن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شهر دار و رانیان بسیار که بتازده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدان و بواب
وقت آدم خود تفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام نکه زمانه می شویان
هنوز با عتراف ایشان ثابت و دالی پشت هند وانه لا ابالی است و بانی آن زانی +
اند مرص ۱۵۵ صد و زتا از اندر دیوتا شعار می ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از اندر
الهی ست از اندر دیوتا هم شوار ست تا دیگران چه رسد و یا برانی اظهار آن ست که شویان
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبه والا دار و جایی گیر و عقلش بر باد رود تا انسان چه
با تجمه سد و امرند کور بار شہوت اندر نبود بلکه بحیث نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
ربانی کافی ست گوئیم تا کید فعلی از قولی قومی زو نمایان ترست بتشکین بطلان این
نریان طولانی که از آثار نادانی ست بحر فی چند واضح میشود یکی آنکه بطراز اندر من گفت
که چنین با ویلهای فامده و کاسده در افعال بر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنای اندر بجز دشیت مقدس زرد و از ان بچاره شہوتی بظهور نیامد سر دار
سزای واقعی تواند بود برین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای
مالک استیاست بر چه کند بجا است گوئیم این سخن نزدیک اندر من خطاست سوگم نکه خدای
اندر من طرزه نصیحت گرمی ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بجز در
بوقوع می آید بی آنکه بنده شہوتی و رنجی گراید و اظهار این امر میکند که زور شہوت شاه یونان
مجبور سیرد اندر چه جایی آنکه انسان محفوظ اند آسای بلهان فاسقان زنا کار و بد اطوار همین
عذر می آرند در کسی نیکنامی را اگر زنا داند و اگر توفی پسند سی تغیر زن فضا را و نیز بگویند
شعر دوش از مسجد سوسی میانه آمد پیر با چیت یاران طریقت بعد از این میرا بنید انم که
خدای شما کیست و این آئین نصیحت چیست مگر بودش هندستان نمونه که باشد کاخ و
داز گونه چهارم آنکه خدای هند و بلا مستعصی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که بر جاست
ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنای اندر مقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نمود

مگر بودش زندستان نموند که باشد کارمند و وارگونه و چچم که شمع ترین افعال را بر روی
 کار آورده طریق تا کید صحت شمردن کار خدای است و پس و شان و اناسی اگر و دو جهان
 چنین است که آدم را علیه اسلام از خوردن دانند که ظاهر این پنج تنی ندانند و نهی فرمود و چون
 خوردن آن بر سبیل نشان فرمود مدتی مدید عتباتی نمایان کرد تا جمیع بندگان پذیرش
 و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنابر نشان کرد و بقصد جسیان اینقدر
 معصیتها کشید و ای بر مال کسانی که معصیتهای نمایان چنین تا و کفران بعزم عصیان نظر نمود
 بخور باید گرفت که طریق تا کید فعلی و قوی چیست و کار خدای چیست آیا بیع ترین نمایان را
 پس سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شاد دالات ندارد و مگر بود
 زند و ستان نموند که باشد کارمند و وارگونه و اندر ۱۵۹ در رک بید متواله
 اندر موجود است که سنایسانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند من
 بندگان قسمت کردیم با آنکه اینقدر بمعرفت را گشته ام کمی من ضائع نشد و گنگا از شرم
 این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت میکند و شمس
 چشم باندیش که برگنده باد و عینک بدینرش در نظر و پیش شمس این عبارت بهین
 بشارت میدهد که مهندوان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات جهل
 محسوسات مستحق آنند که بندگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بهین
 که نزدیک اندر دیو تا بندگان سه گروه اند اول کسانی که عارف بحق باشند یعنی مسلمانان
 و بی چاره اندر غلام ایشان است دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و جهل
 سهل برای حصول آنها بجا آرند و دیو تا باین گروه تفرضی ندارد و اینها عبادت خود را
 بعد می غیر مانند که اندر اخراج کرده منصب و رتبانند سوم جامعی که بر ایضات شفاف
 و التزمات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت بود و آن خود سازند و شوکت اندر
 بر اندازند این گروه را دشمن میدار و مال دنیا را خود را نگه دارد و از دنیا است که چون نشو

عبادت شاق پر دخت اندر زهره در بخت که حکومت از دست خواهد رفت ناجائز
 عشو گریش او فرستاد و شایسته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در وفق و عصیان
 با جماعه از عبادت مجبور ساختن و در وفق و مجور انداختن کار شیطان است پس از بند و انبساط
 استفسار میرود که آیا اکثر ابا و اجداد ایشان که بر این عبادت تها کرده اند و بر منبر تقوی
 بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و قاصمان و بدکرداران بوده اند عجیب است که شکر
 بید و مخالفان خدای نبود و بدگویان بین شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بدی خوان
 و شاستردان که عبادت های خدای بنود هموار کنند و تقوی پیش گیرند الفت اینسان بدی
 بر سگان نیست گردد و شوند محل آنکه عبادت های بی ایمان بشود امر صد بار از وفق و مجور بهتر بود
 اگر چه در نظر اندازیم بدتر نمودن چشم بد اندیش که بر کند و باد عیب نماید نهش در نظر بد
 اندر من در قرآن مذکور است که هر که را خواهد ضلال کند و هر که را خواهد بر طریق مستقیم
 سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بیت ششم** ضلال
 آنست که خدای تعالی تائید و اعانت خود را باز دارد و بند را با و گذارد و کار او پیش
 بسیار در برین تقدیر رومی توجه بفرمان خواهد نهادند آنکه بندگان را فریب دهد و بد و در آغاز
 منند چنانکه آمد دیو تا بر خود پسندید و منصب شیطان خصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
 کوشش که خدای تو بود و ارجن را از عبادت منع نمود و بر غیبت جدال قتال امور فرمود و چنانچه
 از بسکه بر عبادت طاعت خود از گنیا آوردی که خدای تو بر تو آرد و سوداگر واجب اند
 که همواره وضع خود را مرعیه دارند و هرگز در عبادت و رفعت ندارند کار شیطان شبح از
 تواند نمود که از خدای تو ظهور نمود **اندک من ۱۶۳** مستتر ضعیفی گیتی ستیاد و اهل که در
بیت ششم ستیاد قصد داخل نگرفته است بلکه داخل کردن بطریق سهو و نمود و
 مستتر ضعیفان گیتی بود سهو قلم و در عفو باید فرمود **اندک من ۱۶۴** از پنهان گمان
 سر زده اند **بیت ششم** جواب این بیتان گذشته و بطلان زبان آهرنی در کشت

بت شکن نزدیک نبود تبدیل قوال بقر مجنون دست برین تقدیر قباحی پدید است که اگر
 مادر بند دنی یا جده او میرد و باز صورت و تحری گیرد و نکاح آن بند و با آن دختر که در
 واقع مادر اوست انقاد پذیرد هر آنکه شوهر مادر خود خواهد بود از پسر خواست مادر
 بند و آن مذاقی که دشت شوهر او و کام جان چون در آن لباس بپوشد در لباس دیگر
 عیان گردید و تا فرزند کامیاب شود و روح او خوش رفیع باب شود و شد فرزند
 خوشین خورند و لذتی فیه از آن سعادت مند و دمبدم گشت و لباس بی شخص حسب
 لباس را چل و اندر من ۱۴۹ بعضی میگویند که پانده آن بالقای ربانی برای ابری
 ذمه خود هر کی در نوبت خویش در ویدی را در آتش میسخت و باز زنده میکرد و در صورت
 فرق هر دو کالبد در ویدی ظاهر است بت شکن تماشا می قول بعضی در وسیله اولی
 کرده اند من بند و آن بتناخ قابل اند و بدل لائل عقلی ثابت میکنند بت شکن
 مسلمانان بخی تسخ قابل اند و بدل لائل عقلی ثابت میفرمایند من ۱۵۰ - بند نیست
 که اسکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل ملام را نیز انکار نیست بت شکن
 بندگان بسیارند که صد و رگناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
 افزون تراند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذات ایشان نیز محال است با جملة اهل
 سلام نگار دارند عقیده اند من را سخاست می شمارند اندر من بر سبت دیوتا در باره
 معافی گناه خود هر از آن هزار سال عبادت پر دخت بت شکن بر تقدیری که برای گناه
 یک گناه عبادت کرد و ساله باید تا نجات بدست آید وای بر بند و آن این زمانه که گناهان
 بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت تا از بر سبت بوجود آمد باز قابل آن
 نتواند بود که مرش جمیع دیوتایان شود باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
 در عین همین منصب کرده است اندر من آدم اطاعت شیطان کرد بت شکن آدم
 سهو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان روا شد بت شکن بجز حکم دادگاه گندم بخورد و در

این امر گذشت انمار من ۱۵۱ نظیر این مطلب قصه عزرا یل است که بهتر بعد از این
رسیده بودت شکمن در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرستگان برای شیطان محتق نیست
اندر من بید خاندن لفل در شکم مادر مستعنیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت شکمن تکلم میسج در شکم مریم کبرام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت است و اگر مسلم داریم نظیر منند و بچه تواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاکست
و منند و بچه را میدالی که چه قدر گناهکار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول مقبول
منع نمود و ابواب عقیوبت بر خود گشود و اندر من ۱۵۱ امارت و ماروت بعد از خوردن
شراب عاکر دند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زیره بقوت اسم اعظم
آسمان رفت و شیطان بعد عصیان عاکر و که تا قیامت مهلت یابد و تاجای پس متوبان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه در عاقبت قبول عقیده بت شکمن نصیب است
و ماروت صحت ندارد و در تفسیر تسلیم کار مجیب نیست شاید چه نزدیک را و یان این تفسیر
دو گناه ایشان اعدامی تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقیبت عذاب نبوی را
اختیار نمودند و عاکر بود و اجابت از کجاری نمود و اگر دعای منصرف شد و در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا و بعضی زنا می کرد و درین مرتبه
نیز در حالت وقوع زنا بود و راست که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود در دین
رفتن او با همان عین عقیوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین نروال است نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب است و از کجاری دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر بر سبت درست توان نمود و نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
خواست اعدامی تعالی فرمود که تو از جهات آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند بحیل که منی
آن باشد حاجت و عاقبت چه تقدیر ما همین بوده است که تو از جمله مهلت یافتگان باشی
و لکن اعلامی ملام اختلاف دارند و درین که دعای کفار قبول می افتد یا نه ازین ۱۵۲

ز تاهمی اندر دیوتا با الهیا از مهابارت ثابت نیست **بشکستن** از مهابارت بدو
 انتم ثابت است چنانچه گذشت خود بعد ازین اعتراف نمود و هست که اندر دیوتا زنا
 کرد اما کفار و نیز بجا آورد اندر **مرگ** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بخیر
 میدوشتا ستر عاید گردید **بشکستن** بهست بید و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
 چنین رند لا اله الا الله را بر پشت دالی گردانیدن کار حکیم قدوس تواند بود و بعد خبر میداد
 که او برین عهد و جلیله تفرزدشت اندر **مرگ** بگناهان مروت و مروت و عرازل
 و آدم و یونس و داود و غیر جم مذہب اسلام چر محبوب نشود **بشکستن** حال قصه
 مروت و مروت بار ثابت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس غلطی در دین اسلام
 متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رونمیا و چه مروت و مروت
 بر منصبی حاصل تفرزدشتند بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه البیس علم ملکوت
 گاهی نبوده و در نیاب روایتی در و نفرموده و جواب مطاعن پیغمبران تفصیل گشت
 و عصمت ایشان محقق گشت الله الله میدوان چه فضالت کیش اند که عیوب با و تارن
 و دیوتا یان خود را نمی اندیشند و پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند و
 پیغمبری چند خود بی خبر و غیب پسند بر غم هنر **اند مرگ** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
 که عبداللہ بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حذر دین بر دو حد او از دست پدراو
 عمر **بشکستن** عجب است از ہندوی نادان کہ با وجود چمدانی در بحث میرود و از غایت
 بی میانی متفعل کشود و هر جامہ چو پنجاہ بکتب سیرالہ میکند و طرفہ ترا کہ در روی اہل
 اسلام میگوید کہ یکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثلست کہ در و لگوئیم بر
 روی تو امی جاہل مطلق از جمیع کتب سیر حقیقت کہ عبداللہ بن عمر بعد وفات پدر دینی
 مدیزندہ بود و جنگہای بسیار نمود روضہ لصفاک اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
 بآنکہ عبداللہ بن عمر در عہد خلیفہ چہارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تو اینچ

نیز دخی تمام داری اندر من ۱۵۳ باید دانست که اندر دیوتا بکفار و گناهان هزاران
 هزار سال بر پشت پرده تائیری بشو بروی ظاهر شده هزار فرج او را برادر چشم بدل
 ساخت و حال چند روزه چنین بود و خدای تعالی بنا بر صل خویش بعد سزای واقعی باز
 بر عهد و خویش مقرر نمود و نشان گناه با کمال محو کرد اما دیگران وید و تهدید پذیرد و عبرت
 گیرند که ایشان این چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
 بخلاف خدای مسلمانان که مروت و مروت را هنوز در چاه محبوس دارد و صین تعصبت
 که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر دوزخ معین انداخت و نمایی بر بی خبریش بر آفاق است
 زیرا که بادشاه که کار امروز بفرماند از او بیشک بخیر و ماریت پرورست حاکم را
 باید که اگر در شیب واقعه رود و از حالش که مایع خبر گیرد و اگر نه هیچ عاقل او را سزاوار
 بادشاهی نخواهد دانست و کار پردازان خدای محمدیان نیز بله و لعب رفته اند چنانچه خازن
 بهشت از دخول شیطان در بهشت خبر دارند و زبری چنین شهر را بی خان بهشت
 پرستی آدم تا بهشت که در بهشت بر حوافر نشسته است **شکل** اینجا نیز وجود تماشای
 همچو پیوند بسیارست بنده بیان میشود و باقی بماسبق و فهم محقق حواله میبردگی
 آنکه قبل ازین انکار اینکار داشت و اینجا خود را برادر گماشت زبری فطرب و خبیث
 و دوم آنکه مسبود خود را از جهت بقای داغ گناه و چشمان خدا و وجود کفاره و دخی
 در پشت کرد و ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را از مقبول میداند زبری عذر بدتر
 از گناه و دخی جایی قاه تا آبی غیب با وجود سزای واقعی حصول طهارت کمای بنده خود
 بر سزای ابدی گرفتار و دشمن کار کسیت فضیلت سردان بر عایت دیگران احتیاج نمون
 از بهشت سوم قصه مروت و مروت را که صلی میخندار و هر جا کلمه کلام موجب الزام
 میگرداند طرفه اینکه عذاب مختصر و نویی را عذاب ابدی میندازد و سزای کرد و ساله
 اندر از خیلی مختصر مشاهد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشته که اندر

آنکه درین اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در ناف زمین و قسمت واصلی ندارد که بر خط
 استواریست **چشم شش** این امر از جمله اعتقادات اسلامیت و علاقه بران اهل این
 پیدایش یافته معنی از این است که کعبه بعد از تکوین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
 آنکه درین و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر است حال آنکه خوردن
 و آشامیدن و زخمی شدن عیان است **چشم شش** مراد مسلمانان آن است که جسم شریف
 بودی از کعبه چنانچه بر کعبه است تا در جیمهندانه بکار رود بلکه مقصود چنانست که در اکثر
 احوال و اوقات تا طریقه از جسم مقدس نبوی بوجبی جلوه نمود که از آثار روح دیگران
 نتواند بود و مثلاً لما ضلک در جنت بهشت و مشایخ احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از قید
 جان گسیخته گردانند و در آن پدید آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیلی سهل
 بوده است و الا باید که گویا در هیچ زمین داری نبندوان با الهام می ندارند که خدا بی نشان
 در جسمی بر دگر و در برشته اقلان و یا جلوه می نماید و اخراج دارند که ذات و صفات
 الهی توان دید پس آنچه مشاهده میرود جسم خودکی پیش نیست و عجب است که ملاحظه نیست
 خاک را از مشاهده چنانهاست خود عزیزتر و جلیل تر بشمارند و عجب است که بدن ایشان اتمار که نگ
 اتمار بود و دیدن آن در نظر مشاهده آن دیدار حق نمیند و در خوردن و نوشیدن خفتن
 و پوشیدن مثل دیگر ایمان است و جسم ماری رسوبی و شسته و صیادی خدنگی بود و بی
 پنج حیاتش بر کند و بار و زنی چند خوار و ذلیل افتاده و باوند خاک سیاه جسمانی می
 و عظمتی باطنی می آید و بعد از آن در زار رفته خاکستر گشته با باد و باران شده و در پای
 خاک و بان افتاده اندک قرار می گیرد اما کانس با پس حرمت ندشته جاروب زده
 از جار و جوی زبانه شمر و صحبت پلید با پلید خوش در گرفته من است آنچه دیدارشان
 و دیدار خدا بیشتر دند از غایت آشنای قیامت نظر جمالش میرند آنکه درین و سیگونیک
 آب زمره شفا می آید و در هر چه در آنکه در کعبه می آید **چشم شش** مسلمانان

چشم شش

چشم شش

چشم شش

چشم شش

آن آب را شفا می بخشد هر مرض میگویند شفا می بخشد و در میان این معنی فرق مایان
 اگر چه از نظر مرض قلبی نهان است چه پدید است که اگر یکی از تب زوگان بشر آن بر فور شود
 توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد و گوهر تب زده را شفا دهد و بهرین قیاس دیگر
 امراض را بشناس از اینجا توان دریا که فهم سخن از پروان بین برین منزل ما دور است
 اندر من و اعتقاد دارند که محمد مشوق خدایت است شکر این نیز بتان و اثر است
 چه مشوق خدا گفتن در دین اسلام رویت تا با اعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
 و شکر واجب و فرق عشق و حب پدید است معنی حب نیز همان است که در وسائل ثبت
 افتادند آنچه بندگان هم قرار خواهند داد اندر من در رفته اصفافه کورست که رو
 احد بر دل محمد هولی و زسی شست غشی برو می گشت و خون بر ریش دمازش می دید
 و میگفت چگونه رنگاری ای قوم که پیروز در ذلت دادند و خود را مرده و انبوت شکر
 باید داشت که صورت جنگ احد چنانکه در رفته اصفافه کورست برین دورست که چون خطاب
 ختمی آب صلی الله علیه و سلم شکر باریست چنان بایستادند که ندید در برابر واحد داشت و کوه
 ضحیب بسیار افتاد و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از اینجا بر مسلمانان آیند
 حضرت ختمی پناه عبید الله بن جحش را اینجا کس تعیین فرمود که آن راه را بگذارد و دوست
 فرمود که تا امر من نشان رسد برگرد از جامی خود حرکت نکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
 پشت دادند و مسلمانان دست تبارج آنها کشادند فوس که آن نجاه کس تیر انداز نیز تیر
 آکیه را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جامی خویش حرکت کردند و دست تبارج را آوردند
 و درین اثنا خاله بن ولید با جمعی از اشرار از میان جانب از عقب مسلمانان درآمدند و در
 این احوال فرقه از اشرار متوجه شدند و برگشتند حضرت فرمود کسیت مقابل اینها حارث
 گفت که من با رسول الله این گفتم و بر آنها تاخت و بت پرستان را بهر دم خست باز گردیدی
 دیگر نداشتند حضرت فرمود که مقابل اینها که میکنند و چه گفت من با رسول الله آن شیر

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او نمود بالاخر
 لفره فخره و اورا بر خیم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی گرد
 و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار با ملک نارسپرد و دشمن و دو پسرش نیز جنگها
 کردند کافر می زخمی بر سپر او زد و جرحت پسر را بسته گفت بر غیر و خون مشرکان بریز درین
 حال کافر یک فرزند او را مجروح کرد و بوی و ظاهر شد آنحضرت نسیبه را گاه فرمود که اینک
 به بجستی که پسر ترا زخمی کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او را پادامه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خنده کرد و فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و نجاکس عهد بسته بودند که آنحضرت
 بقتل آرند ابن قتیبه و عبد الله شهاب و عتیبه و زمره و ابی بن خلف عبد الله شهاب آمد و گفت
 که محمد را این نمایم که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
 چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بنجد اسوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
 آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم انداخت
 و دو دندان زیرین او شکست و هر چند بر او دشمن سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلبید
 تا انتقام کشد یافت و از سنگ ابن قتیبه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون ناصیه
 فرخنده اش روان شد بجیستی که بر محاسن وی دیدن گرفت و در آن حال که خون جاری بود
 آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الی یا مفر قوم مرا که مرا شناخته اند و گمبانی
 ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود نهانی آن سرور بزرگ
 نمی توانستند شد در حق آن نجاکس و عاجز زبان معجز زبان رفت که بسال نرسند بعضی آنها
 در همان معرکه کشته شدند و چندین در همان سال به جنت شافقتند و ابن قتیبه بعد صحت بکه روزی
 بر سر کوهی سحاب رفته توبی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر سرش نهاد و زور کرد که از
 حلقش بیرون آید و جان با لکان و فرخ پسر ابی بن خلف قبل از واقعه آمد در روی
 خاتم الانبیا گفته بود که اسی دارم فریه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نسایم آنحضرت

فرموده بودند که فی بک من تر اخواهم کشت در حالتی که بران سپه سوار باشی آن لحون در
آز حرب احد بر سپه سوار پیشه تا نزد یک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردان
او رسید و اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانید و خود را از سپه بگذاشت و مانند گاو فریاد
می کرد و مشرکان میگفتند که این اندک خراشی من نسبت گفت هیچ میدید که از دست بکشت
من ازین خراج جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من تر اخواهم کشت سخن اختلاف
به چنان فریاد میکرد و اروج خبیث را تسلیم زبانیه نموده و در بحال که آنحضرت را جراحاتی رسید
بود شیطان ندانید که محمد کشته شد مسلمانان سر سیمه و حیران شدند و جمعی از حضرت کشته شدند
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بکشتند و بعضی دایات آمد که آنحضرت در کوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و بچون سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شدند و چون
بوسیله جماعات و گران و دوزر بهی واسطه بالا آمدن آنکالی داشت طایفه نشستند و
پای مبارک بر دوش او نهاد و بایزین آمد چون آنجا رسید سراسر بر کشته و در پیشه از خواب
بجتمعت گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شده و برنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوبکر
که سر گرد و کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمدهست صحاب جواب دادند
بارگفت ابوبکر است جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخ نداد گفت کشته شد عمر گفت
شبهه گفت ای پخت خلط گفتی محمد زنده اند ابوسفیان در نوازش تی که سهل نام داشت
گفت که اهل سهل اهل سهل باشد ای سهل صحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی ارجل بعد ازین قبل و قال ابوسفیان کشت گفت و بعد در مقابل او و فریاد میزد
در مقام بر میست صحاب با شهادت آنجناب فرمودند که همچنین خوابیده بود و چون گفتند بران
اضلال سوار و بیکه نهادند و را بنامی طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام مردم و در
در این مشورت کردند و خبر آن بسامع جناب مقدس نبوی رسید و بآن روز و در این
واقع آحاد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال فسرود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

بج
ج
بج

که بطلب تمنان متبادید و باید که جز خصایر که احد احدی سر و ان بنایه مهاجر و همار
با آنکه جراحتهای بسیار داشته کمر انقیاد بر میان جان بستند و آنوقت که تا امر از سر رفت
کاران بزرگ و بجز و شجاع این خبر بجلالت تمام تر موسی که اگر گفت تمام شد آنچه از رفته
نقل کردن دست چون اینم را بکشف شد دریافتی که اندر من خجایت دوست و یار و شمر
و نقل شد رتبه بکسر ایامه و دروغ هند و آن بکار برده است و بیتان محض در میان آورده
و خود چه جایی نیست که موی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی می آید و طبع مقدس
شستی پیرد و خود را مرده و نمایند و بر زبان مبارک رود که مر از لیل کردند و می که
در زبان هندی لایق خطاب و هوئی پشاپ است چه داند که در میدان نبرد و گوی عزت
و ناموس کسی بود که زخم بر روی خود و قدم ثبات بر مرکز جلالت فشرود و با آن همه خنیا
نوار بر قرار آید و بخت و شانس بدلی این میده و تنه بود که از دور بر جناب شجاعت آب سنگها
می زدند و زدی که نمی آمدند حالا که پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و عجز از نمایان بود که عبد
شهاب را بر آنحضرت نظر نیقا و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
و ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه دست مبارک خود بقتل آورد
در هیچ اثری که قبل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بد عامی رسول خدا الحلال کنیم
نشانند و کفر کفر خود یافته و غایت دلاوری سر و انبیا بود که در چنان حال که شنید
نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با سر گروه مخالفان قتل
و قاتل دلیرانه در میان آمد و شامی غازی غرور و قتل غری و بهل که کور شد و نهایت
آنرا و هیچ سینه لار نه و لان ابوسفیان بحق گشت که بوحده سال اینده خود را رسوا کرد
و همان شجاعت جناب نبوت آب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند و محض جبین بت پرستان رو نمود که بجز و سماع انجیر و برگزیند چنانکه نه یک
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه گشت و اندامی آن در درانی آمد نام داشت

و کرده مرسته چون کفایت برست بود و انداز گریز گزیدی ندانستند باقیما بدین طریقی که خوان
 بر ریش در از ش میزدید و بواب آن گویشتان باید شنید در بهاکوت مقام جنگ بر سبده و باید دید
 که خدای از من شکرشین از مقابله مرده و مردی که بمن نام داشت بگرفت و کوی رهنما
 پنهان شد تا طمطم بگوت گوید خطم بچهارسی و دو گارشی بام سدره و زین بر چون دبی خورشید افروز
 شباب کو وین اک پیر می کند میان خواب تمامت خسی خسته شد و دوشه زرد و الا و سپه پناه
 بر او خود کو وین پنهان او سی + جمن نی و یکم کرد و جانه زد و کهای می کودکی شرم و ابرو
 سیان جنگ شکی بودی رو پوش + هوائل لبو بی خواب خرگوش + آبی بدین بقعه خدای خود را می
 خود را شنستی که آخرت پیو و کفنی آرمی مقدر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سر خردی
 دید و راسخ دم و ثابت قدم ایستاد و آنجایی ریشی بکلمه مردی دامن بر جیده پشت داد کار خیر
 بی غیرت و ناچیزی غرت چنین باید که ظهور آید اندر من میگویند که روز فتح که علی را گفت
 که بردوش ایستاد و بان را بشکست گفت ادب رخصت نمی دهد گفت باریوت توانی کشید پیوست
 که باریوت شئی نیست که میت و شیه باشد لاجرم عظمت مرا گیرند چون شانه زیر قدم علی نهاد
 عظمت از دست رفت بت شکر منعی نبوت گوئی سباش جسم ذمی بتدار اگر انان بدین نزد
 در مها بهارت ندیدی که ارجن بومان را دید بنایت لاغر و کم خسته بومان گفت که من از ضعف
 و نحشی نمی توانم برخاست دم من برادر ارجن بآن همه جهان سبیلوانی طاقت آن نیارود
 که دم او را قدر می از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است بامی دم زدن ببار می پدید است
 که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان ظهور نمی آید اندر من اگر طوفان فوج و قوی بودی
 کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونگی ماند می بت شکر و الله که خدای مغرور
 هنوز قبل از طوفان موجود نبود تا بکتاب آنها رسد و تحقیق دین حق که تالیف اوست
 احوال کتب هنوز باید دید و در تاریخ سار عیسیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند ساله است
 که اگر زبان بر گو و هاله رفته هزاران خوار از خرمهر و کلان بسیار دیرینه در شکاف کوه دیده

و متنبه گردیدند که این خبرهای بحر عظیم در عهد طوفان فوج برین کو و بلند رسید و هسته نازنین
 مساینه محقق شد که تواریخ و کتب منوچه حال دارد و تواریخ هند و چین بود و کند باور
 بر که حق بود و اندر من ۱۶۰ قصه عاشق شدن بر بهار و دختر خود از کتب معتبره منوچه
 باید آورد و در نه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطورست که جمله انبیا فاسق بوده
 تا آخرت شمس باید دانست که مولف تحفه الهند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب منوچه
 از دست ننماید و الا درین مقام که تاریخ منوچه معین نفرموده حالا شرم و حیا می اندر من تماشای
 که جابجا تعیین کتاب فصول ابواب فردگشته بهمانای خود را مرعی دشته است و در
 نظری سر سری در کتاب او که دم سیمصد و چهار مقام معر از تعیین پیدا شد در تالیف او
 باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهورست و در تفاسیر چنین مسطورست و در
 تواریخ مذکورست و اعتقاد اهل اسلام اینست و قول بعضی از علما چنینست از ابن عباس
 منقولست و در حدیث مرویست و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طوف
 تراکیه در صفو که معارن این صفحه است صاف میگوید که از سطله تواریخ معلوم میشود و اما
 از غایت شونخ دیدگی و بی رویی بقدر نمی اندیشد که هر که صفو چپ را ملاحظه نماید صفو چپ نیز
 در نظر خواهد آورد و هر ملاستی که در حق مولف تحفه الهند کرده است راجع بومی خواهد شد و نکست
 که حواله مولف تحفه الهند در مقام نیز از قبیل اقرا نبوده است چنانچه اندر من نیز در صفو ۱۶۹
 معترفست با آنکه قصه بر ما و سستی در بعض تواریخ منوچه موجودست اگر چه نزدیک او مستبر نباشد
 با جمله اقرا و همان مخصوص بنو مندوانست و سلمان اگر چه در همین کتیم تعیین کتاب نکرد اما
 اقرا بکار نبرد از اینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنا بر اعتراف او
 همه به قول و به قول است و حتی جواب تواند بود اما وقتی که از کتب معتبره اهل اسلام تعیین کتاب
 نباشد اندر من ۱۶۰ علامی منوچه کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک ممتاز گردانده
 چهار بید و چهار بارت و چهار ترمول را باین معتبرست پس کسیکه عیوب مذکور منوچه را ازین

تا به وقت نشانی این اشکات متواید بود **شکل** الحمد که اینجا گناید و نیز در سخن و بیانی
و نیز آن را به سه فرمود مسجد که قابل اشکات متواید بود ان شاء الله تعالی فردا شلوکی دیگر خواهم
آورد که به پنج چیز است نیز به هر چند و نامستبر گردانده باقی ماند به غرض و پس و آنچه بعد ازین
نوشته است به بیانی به هر چند است متصانی اعاده توان نوشت و باید نوشت که مسئله مندولن
آن شده که در دوخته سخن را که در خود خوانده مثل فقر حقیقی یا اندلس سرستی بر وجه دختر بر عا
خواه بود و باید که به این چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه متمایز است باید که
و نیز ازین بیان متواید و نه بر کس احوال اند که در اینجا از زبانم می باید که کلام خدا است
و همین به هر **شکل** از همین قاعده اندکی لغوی آن رفت که کشف خدا نبوده است چه کلام
باید که خدا باشد سخن او از زبان مردم آن عهد جدا شود و ازین قطع نظر میکنیم که کلام خدا باید که
بر زبان مردمان باشد تا ممکن درک فصاحت و بلاغت آن فواید گردد و عجا از آن دریافت
تقدیر می تواند نمود و نه هر که خواهد زبانی از خود ترشیده خواهد گفت که این از حد است و درین
حال تمیز نتوان کرد که نصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **شکل** ۱۲
این به حق است که صاحب تحفه الهیه خلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن آورد
شکل اینچو حقیقت که محجب خود میگویی که بر شاستر ما از بید برآمده است و باید به هر
دارد و بر کتابی که ابید مخالفی داشته باشد مستبر تواند بود و با این میساید دارد که شاستر
اختلاف داشته باشند چهار بید از اختلاف این بود باجماع خلاف شاستر تا عین اختلاف چهار
بید است و نه شاستر را بر گرفته مستبر نباید شد **شکل** در شاستر شاستر بحث از دلائل عقلی
و با اخبار غیبی است یعنی در **شکل** الحمد که شاستر را خود از مجروح عقلی
به جهت اخبار غیبی برانداخته **شکل** ۱۳ از جمله ای قدیه جمله مردم بخواند به هر
کسی برود و در دور آخرین ندانست که از هر وجه کرده و بندگان از راه برآورد و این حالات
بر بید بطریق پیشین گوئی است **شکل** ۱۴ هر از شکر که مردم از حق برستند

و بانی بنده خود میداشت که برخاسته بی بنیاد نهادن توانی چه آخر در هم و بر هم خواهد شد ان شاء الله
 تعالی که این خبر را از قبیل تخمین عقل ننید اندر من در ولایت دکن دالوه و گجرات
 و سرایپ و فیال و کشمیر و سران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
 هسته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شش** این همان شلست که در عجب گویم
 بر روی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
 که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
 در زمین کوی است که کبر نام دارد و گلهای در در قلع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
 و آن کوه از نظر مردم پنهان است و نیست دریا و شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامنه آن
 جاری است و اگر زیان هر چند که در تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر و دریا
 نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین منضم است و حواله چند سطر که از پادری
 صاحب بظهور آمده دلیل بر است بر وجه مجموع چهار بید اندر من **قرآن** فی الحال هم در هم
 ولایات رسیده **بت شش** که این ولایت است که آنجا مسلمانان رسیده اند و قرآن
 مشهور گردیده **اندر من** پادری قدر صاحب چهل کرد و بت پرست و یازده کرد و محمندی
 و نه لک پیرو دلبست و دو کرد و هیچی اندازده کرده **بت شش** اگر مسلم داریم که انداز
 پادری صاحب نباشد اندر من را چه بود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تا هیچ چنین اندر من
 خبر میداد که در آن کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
 مسلمانان از کجا آمدند حالانکه پادشاهی آنجا رسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیا می
 نیز گویای اکثرین اهل اسلام بسیارند بالجمعه هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
 که چهل کرد و بت پرست عبارت از منهدوان و بیدمان است چه بطلان این تو هم عیان است
 بالجمعه یک کس نشان توان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد دلاف و کراف خود امری
 سهل است اما کارنا اهل است **اندر من** در همه عالم بید شهری تمام و **بت شش**

چهارم که برافیه ریشیان است و بامی است که در زمان گذشته شهرت عام و تمام عالم
 داشته باشد و اگر این لاف خلاف اصلی میشت در بسیار بلاد اقل نام بند خود میداشتند
 و هرگز رایت میکردند که در زمان پستان دستان بود و هست که در پستان قوی میکردند
 که چنین جواب دهند که لفظ خود را در بلاد دیگر نیز تا غایت شهرت است چنانچه محمدی گویند
 هرگز از شاخ بید بر نخورنی و توانی نمود هیچ قومی از ساکنان سوت کشوندند و هیچ
 کتابی نمی خواند که نهاده و یومرونی بوده است که البته نام خود داشتند یا بر ما مودی بود که چنان
 سزاوارتن بود و حلقه می نمود در توارش کبر آن از آن خبری و در کتب دیگر این اثری بود
 استلال بزبان استقبال و آن خود همان منت آرمی ترمی معکوس حق بنیدست و سکرست
 که سندی و آن بود و در از اختراع مخیلات بر مینا آگاه میشوند و از حاقبت و ترس بیرون
 می روند و میگویند که در دین نمود موهومات ترشید و بسیار است آنچه توان کرد که از آن
 خداوند است و است انشاء الله تعالی زد و شب از آثار بید و بدین اثری باقی نماند
 از آن هر چه از آنکه الفاظ کاتیری تر تر است و ذرات صفات الهی واضح شود و است
 لاف خلاف بکار آید آرمی تاویل بر کلامی تغییر توان داد و در بعضی مجاز و استراکال
 مثلا همان گفت که مراد از پریشان آفتاب عبادت خالق آفتاب است و چنین در دیگر الفاظ
 متغی توان نمود از من و در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است
 بنده حقین است که خداوند تعالی را خالق خبر و شریک و غیره با خالق یکجا کرده است و حرف
 می زند که خدای تعالی بر ما را از غیر و خالق جهان کرد و اند معاذ الله نام را با نام خدا یکجا کرد
 است بر من قیاس وضع بشمار از ایشان را که درین جهان از این عبادت گیتا است که سجات
 کرده بود و منع حاصل آن کرده نهاده اند و است مسلمانان تمام است این من و غیره از آنکه می
 اینجا چنین قدر شنود که تاویل عبارت گیتا را از من لازم نبود و قبل ازین گفت است که مایه
 چهارم که برافیه ریشیان است و بامی است که در زمان گذشته شهرت عام و تمام عالم

اندر من آنچه در گیتا مذکور است که نوکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که لعبادت پردازند و منی
 آن این است که با سوا سی فرض که برای صفای خاطر باشد نبرد از نیت شستن طرح تا وایل
 بی دلیل زنها نیند از دین چون در بید تصریح تمام است که نجات بدون معرفت بر همه است
 و معرفت بر همه موقوفست بر آنکه ترکیب جمیع رغبتها و شهوات و تعلیهای غیر حق گیرند و جز شستن بر همه
 هیچ شغلی نپذیرند چه جای است که شخصی همواره در تجارت و معاملات محو باشد و نجات یابد
 ظاهر اخذ اسی نبود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا زیاد برده است که در غلو
 حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر با عتراف اندر من صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود و عجب است
 از خدا سنی مفروض اندر من که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طرح نمیشد که حق است
 می افکند از نیجا توان دریافت که معبود از غصب هم بر او تواند بود و اندر من ایضا
 اعتراض عام محمدیان این است که بدون مادر و پدر پیداشدن جای حیرتست و شستن
 در وسیله چهارم محقق شد که عجز به نبود سوا بی بیوده از خود می تراشد تا جواب آن با حد طریق
 باشد و غرض او اینکه بنده و آن چون این سوال و جواب را بنشیند گویند که چه عجیب است که جوابش عجب است
 امی مغریمی و اسی از شرم بر می که ام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
 توان کرد که وجود بی والدین که امی ظاهر و اعجازی با هرست که نشان فاسقان فاجران
 تواند بود و عجب است از همد که فاسقان را بر نیو منع مولود میدارین تقدیر البته جای حیرتست
 و آنچه بعد ازین از کتاب بیان و جزآن آوردی و ایراد آن را بطریق الزام شمریدی این چنین است
 از زبانت تبیان اسلام را چه زبان و از عو عو عو بنده و آن بن مسلمانان را چه نقصان
 مه نور می فتانند و سگ بانکه بمنزند نه را چه حرم خاصیت سگین بود و اندر من این
 اسلام از شور شدن محیط برینج که است که همیشه همه را نوشیده نباشد و عجب است از زبانت
 که از این عباس مقول است که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بر آسمان گشت و در زمین
 آمده که زمین می جنبید و از جبال یوکیال و ارافیت شستن فو شیدان تمام بر آسمان

تمام زمین کسوف رنج آن است محال و بیرون از امکان است آیا عقل ممکن تواند فهمد که در
 از باشندگان همین رنج ظاهر میسر را در کشد و جزوی چند از بدن او آب بسیار آب بنیه می
 شورگر داند و ممنوع شدن دیوان از عروج همان بیرون از حد امکان است بلکه بر این مستعمل
 توان دریافت که منبع دیوان لوری محقق است چه از قانع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
 زمان پدید است که در جمیع اطراف زمین کار همان بسیار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
 و اخبار آثار عجیب و غریب از کتب منور نیز پیدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
 همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کلمات باقی نماند بگو غرضی که از دستاورد های پستان خامه
 عجایب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می باید خاسته
 و کلاس از ظهور نور قرآن مجید شد همه سحر و کلمات ناپدید و آن همه عجایب که از قبل بود
 جمله باطل گشت و عرفان رونمود و سحر های موجب حیرت کجاست بر چنان عجیب قدرت کجاست
 و در از زمین از جبال نیز محال نیست در روایت های دیگر که نقل کرده ام چون سند می دارد و در
 اسلام چه ضرر تواند کرد و اندر من ۱۰۰ مولف تحفه الهی از بیدیت شاستری آورده که ذات
 الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلایق جلوه میکند و از سائک نقل میکند که خالق عالم
 پر کرتی است و از میان شاستری نگار که خالق عالم اعمال است و از بیشیک شاستری
 می نماید که خالق زمانه است جواب این همه نیست که معترض نادان چه تعیین خالق از اصل
 اصول دین هندوان نیست **بشناسن** مقصود معترض آن است که شناختن خالق امری
 مهم است و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جامی دیگر معارف الهی است
 و پیدا است که هر که خالق کائنات است مستحق طاعات و عبادات است و چون معین و مستحق
 که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقه های هند
 از جهت اختلاف شاستری است نه از جهت ادغام و انوار برین تقدیر و روایات امامیه و غیر جم
 آوردن شخص الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر جمله فی نیست و خلاف فرقه های دیگر

از روی تاویل و مجروریست و بس و باید دانست که خلاف شاستر بالعینه خلاف بیدست
 چه عقیده هندوانست که ششش مطابق و موافق بیدست نه مخالف و نه هرگز معتبر نخواهد
 بود زیرا که هر کتابیکه باید مخالفت داشته باشد عین طغیان و ندیانست چنانچه اندرین درین باب
 آشکوکی نقل کرده است بالجمله از تناقض شاستر با تناقض بیدست و بر تقدیر تناقض بیدست
 اصل اصول هندوان کذب مطلقست اندرین بیدست شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
 آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه عقاد و ایمان راشاید و قوی که بزادانی خدای هندوه
 دلالت دارد منقول از زبان مخالفانست **بشکل** جانی که بانی بیدست شاستر چیزی از زبان
 مخالفان بر زبان خود میگذازد علامتی مقرر میگردد اند بانی بر تقدیر دوم بیدست شاستر بسیار
 بیش نیست و بر تقدیر اول طریق بصیرت آید چنان میگویی که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
 بر و آن مشغول میشود این امر را فاش بگوئی و نه هرزه بپویی اندرین خود باید دانست
 که نزد یک موجدان بیدست شاستر سوامی ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا آنجا که
 دیگری چه رسد **بشکل** این عقیده موافق بیدست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفرست
 و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد و
 البوجود وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجودست و ذات خود
 موجود در و غلور حافظه نمیشد بالجمله از بیدست شاستر نادانی خدای هندو پیدا است و عتراض
 در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بحجت رفع عارضه بیدست خود در علم الهی
 چون خدا خواهد که پرده کس و ده میانش اندر طعن پاکان بر و **اندک** خلاصه سائیکه شاستر
 در حق خالقیت پر کرتی آنست که خدا علت فاعلی و پر کرتی علت مادیست **بشکل**
 مولف تحفه الهند لفظ سائیکه شاستر را طلب نماید و خلاصه اندر منی را قبول نمیراید یا عبارت را
 در میان نخواهی آورد خود را محیب نباید شمرده علاوه این که برین تقدیر پر کرتی را نیز خدای خود باید
 شمرده خدای هندو بدون پر کرتی چیزی را موجود نمواند که و پس چنانکه بر چیزی نمی بخند احتجاجست

بپیر کرانی نیز حیثیاج وجودی دارد اندرین همه فرق محمدیه معتقدند باینکه وجود پیر می قبل
 از وجود ملک و ملک و جزایان محال است بشکستن و چه و هم و خیال است از کجا بدستی که
 عقیده آن است که خدای تعالی قبل از وجود این دنیا قدرت ایجاد چیزی بدست نداشت الا امریک
 اراد و الهی متوجه گذشته ممکن بعد و هم کجا و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
 خدای تعالی دخل ندارد و در تیه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قیام و مطلق کمالی از قیام
 و از عدم آنها نقصانی رونماید آنچه صفت کامله اوست قدرت خلقت و قدرت از دست
 از لا و ابد ابریک حال است از اینجا محقق میشود که در عقیده هندوان واجب بهمال در تحصیل کمال
 خود بطور کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نمی بود و کمال او امکان نداشت نری مغرب
 بیدریاسی و خبی خدایشناسی اندرین موهل متحد از میان شاستری می آرد که کردگار جهان
 کردار مردمان نیست خویش آنکه عل را خالق شمر دن مجاز است بشکستن اگر دعوی مجاز
 در جواب کافی نیست بچاکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل شکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
 نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث استراضی کرده جواب آن همین نه پس که اینجا
 مجاز است امی البه طریق بحث بیدانی خود در محب حبیب چو دیگر دانی اندرین زمانه را در
 بیشک شاستر خالق شمر دن از بجهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور تواند گرفت
 چنانکه گشتار در هر چند کوشد قبل از موبسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد بشکستن از خبیانی
 اندرین قیام مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و حجت ازین بود که زمانه را
 خدا میگردانند باینکه خدای خود بدون آن عاجز و مضطرب میاند باینکه خدای برین نزدیک
 اندرین قیام مطلق نیست نزدیک بشکستن قیام مطلق نیست اندرین قیام مطلق نیست
 متحده میگوید که در غیب کرم کا مایه عمل ایجاد آوردن واجب و در عقیده گیان کا مایه سخت نامتناهی
 خویش آنکه مرایان آن است که کبر را در اعمال و خلق نماید و امید نجات و نتیجه عبادات
 خویش است بشکستن برین تقدیر خلاف کرم کا مایه برین خواهد بود که کبر باید نمود و سود

و بهر بایست و بهر تقدیر بیداری نمرست چه در عقیده گمان عمر است که اعمال مقرر
 بیدار موجب نجات نباید شد و در مذہب کرم کا ند اقرار صافست که آنچه در بیداری است
 که سبب نجات از اعمال بیدار شدن موجب جانست صریح لہ بطلانست و انکار بیدار خود
 عین کفرست اندر سن ۲۰۱ در بیدار آمدہ کہ ہر کہ اعمال بجار و د امید آن دارد کہ در مشمل
 فائدہ است و باعث نجات خواہد گشت مرد می بعقلست و آنانکہ چنین دہستہ باشند پیری و کفر
 ایشان را در می باید و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتادہ اند و آزار ما و بیمار یھا آنھا را چنان
 براہ فاد ہلاک می برد **تسلیم عقیدہ** مسلمان نیز ہمینست کہ ہر کہ اعمال مقررہ بانی
 بیدار موجب نجات داند حقیقی نیست و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتادہ خود را بدست ہلاک
 دادہ است و باید دانست کہ گمان اندر من چنانست کہ گوای مسلمانان ہندوان را مشرک ازین جہت
 نمیدانند کہ لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرند و حاشا کہ بحر دین تلفظ حوالہ رود بیکہ
 مدار حکم شرک آنست کہ عبادت عبارتست از یکہ نسبت بکسی غایت تعظیم سجارت و عقیدت داند
 کہ او قادرست برین کہ بجز دارد و شہیت خود چیزی را موجود کرد و اندکی آنکہ بالاتر و ادعا
 و سباب متوجہ شود مثلاً از فلان مرض شفا خواہد داد بی آنکہ دوائی بدست آرد و شر الطربا
 مرعی دارد و بعضی ارادہ اقبال و اطفال خواہد بخشید و از شر دشمنان گناہ خواہد داشت و روزی
 فرادان خواہد کرد و ہمہ برین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجہ شرک
 آنست کہ بجز دارد و چیزی را موجود نمودن مترتبست بر غایت قدرت و غایت قدرت
 منسوبست بوجوب وجود و وجوب حق خدای تعالیست و پس برکہ افعال خاصہ الہی در ذات
 دیگر نمی موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز کہ وجوب وجودست برای اثبات یکہ چنانکہ اگر
 قلم را کاتب ذمی ارادہ پنداری در حقیقت اورا انسان بشمارد چہ کتابت ارادی مترتبست
 بریکہ حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گویم ہندوان بر ہمارا خالق شہا میداند و ہندوان
 را بعلین سگرینسند و مہادیورا مختار افعال و آلات و سباب میخوانند و میدانست کہ تاثیر خدای

آسمانی در جمله تشبیه این سه نوع است بجا و ابعاد و اقسام این هر سه در دستین هر سه افتاد
 هر سه در جهو و باید نهاد و خود را موصوفه قرار نباید داد و بدو شاستر خود برای بیان همین شرک
 موضوع است آیا در این بین بدی میگوید که از اندر دیو تا مراد برینج باید خوبست که اسمی از تشبیهان
 ما را بملک گردان و دوستان در یا با آل و مثال و محبت و اقبال از تو میخوانیم خواه از بندگان
 آسمان بگیر خواه از پشندگان زمین اما بهرسان نذر میر تو آوریم دولت بسیار بسیار
 این پیش برای تو کردیم تا خوشنود باشی هر کس از ما باز ن خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
 پای و گان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بهاگوت نیاید که چون با ما سر مقابل
 قد امی نمودن کشن بر میت یافت بخد مت مهادیو که معبود ویرنه او بود و شافت مهادیو بنابر عادت
 بند و خود با خدا در او سخت و قشنگان گنجت و آیا در سکنده پران مذکور نیست که مهادیو از زیارت پسر
 در غضب میسر و در درختم او و در رخ می شود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پیش
 اندر خلق تو باز و اندر بر سر مقابل و مقابل آمد و با خد امی نمود که کشن بود جنگها کرد و هم برین قیاس
 شرکها شکی قیاس شناس معاذ الله کار معبودان نمود و بدینجا کشید دست که بجات بندگان خود
 بر میخیزند و با خد امی خود می ستیزند و این همه امید دارند که ایشان را مشرک شمارند و عجب است
 از اندر من که دعوی آن دارد که بدو شاستر همه جاسع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
 بانی بد در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید و هیچ کلامی نظامی ندارد و گاهی میگوید
 که شرک الهی قبی میسر شود که ترک همه رفتهها و مشهورها و تشبیها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
 و نوکر در وضع خود مقرر است و اجبت که شغل عبادت و ریاضت پذیرد و گاه حرف میزند که
 از هیچ دیو اتی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که سخت و اقبال و سلامت اهل و عیال
 از اندر باید خوبست و پیش او باید بر خاست فارسیان چه خوش حرفی میزند که سخن افیون خوار
 بر یکین قرار نباشد و هر چه بعد ازین از ترنات و دیوایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعارها
 و حکایات عیسایان آلوده است اکثری معطل باقی معطل است چه رویت بی سند و حکایت

نامتعد سودی بخنداند من ۲۱۰- آنچه مسلمانان در نظر انیان گویند که بنود تبار است
 بعضیات الهیه نیست غلط است **مشکن** غرض مسلمانان و عیسایان آنست که بنودان میادید
 در بر ما و اندر دین ما و دیو می باشد موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
 اقبال و روزی عباد سید و نابین عقلا و صورت های آنها ترشیده می پرستند حال آنکه هیچ چیز
 از این امور صادر بجز مشیت تواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت گرد
 قادر مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریفت
 که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از زمین تاویل
 قبله گردانیدن تبار نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شد که صورت بت قبله نیست بر آن قبله عباد
 میادید و آنه شلا خواهد بود و هم برین قیاس قبله اندر دیو می و جبر آنها شناس و باید دانست
 که قبله قرار دادن شرعی چند دارد یکی از این آنکه منطه اقدار و اختیار حاجت روائی
 و شکل گشائی نبود و زود شده که فرق در میان مبدود و قبله طاعت و سجود نماز و قبله بود
 است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
 که ملائکه باشند تعیین یافت و پدید است که فرشتگان را عقیده آن نمواند بود که آدم بنا بر مجرد اراده
 و مشیت خود جهت روا و مشکل گشائی باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواست طبع ایشان بود
 و بجز دامن حق با وجود عدم میلان طبیعت رونمود و قبله عام چون کعبه و شرطت که محض
 خلاف میل طبعی باشد منطه قدرت و اختیار صلا نمود تا چنان نشود که از جهت او باطنی و
 عوام سر خود مبدود گردد و از اینجا است که آدم علیه السلام قبله عام نمواند شد به نظر کمال
 منطه آنست که رفته رفته او موصوف بکجاست روائی و مشیت و شکل گشائی شمارند و چون
 کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقه و عنایت داشته باشد و
 موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس منطه آن نیست که کسی از عبادان او را
 موصوف با اختیار و اقدار پندارد و از اینجا است که هیچکس کعبه را مخاطب ندانند و میگوید که

همی کعبه حاجت من بار و از بلا این دار کجاف اند و بهای دیو و دیوسی که آنها را می طلب کرد
حاجت های خود می دهند حتی که بانی بیدیز تعلیم میکنند که باند چنین حرف باید زد و حاجت های خود باید خواست
و تصریح برین آیین باید کرد و کار بد انجام ندهد به است که مهادیو را بموضع مستقل بخندای
سود مقابل و مقابل شمرده اند اندرین ۲۱۵ تعزیه تصویر و قبر را بوسه دادن زیارت
کردن و صلوات بر آن شرک بی است و در صورتیکه خود محمد ز و از شکست خود دور دید میزد
به وی صلح کرد آتش از برکت نعل دی چو نه رو فتح خواهند دید و محمد ز در زمین خطی چند کشید
بست ششگون خوشا منظر از مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزند یا تعزیه
می سازند تصویر کشید حکایت نموده الزام اهل اسلام میجویند و گاهی بکلمات نامستور
روایات بی سند می پیچند و گاهی خطوط زین با محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما
معذرتند که جواب تعد و ایشان نیست و نمی فهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک را گویند
مالا وقت آن است که بهیت شرک بیان نموده بدان اهلان را و انما یتیم که در چه درجه چنانست
شرک بر قسمت یکی آنکه شرکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجب دیگر را دارند و دوم
آنکه در صفات کمال واحد بجمال دیگر می را شرک پندارند مثلاً در علم و قدرت کامله نزدیک
تبارند سوم آنکه در حقائق عبادت کسی را با معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم نیست
که فعال البیه را در ذات یکی از افراد ماسوی البه موجود و متحقق نیست مثلاً زنده گردانیدن
او باقبال و بختیاری رسانیدن و بهای کردن و تدبیری بختی و ارادت دادن برای دیگری
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول بسیار
آنکه ایجاب دینی بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون متفرع تواند بود و الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب تواند بود الا بر وجوب وجود ازین تحقیق متحقق شد که هر که
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر میداند و حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گویا این حرف بزرگ
میآید چون ازین سخن بایز و ختم میگویم که هیچ فرد از کفر و فجور بر دو قسم اولین از شرک میآید

نمی نماید الا هنوز نامسعود که بر یکی از اقسام سه گانه در عقاید لیثان داخل است نمی بینی که
 هیچ اراد و بشر را واجب الوجود نمیدارد و بر ما را جهان پسندین و بشن را رب العالمین میگردد و اندوخته
 حاجت روا و مشکل کشای خوشند بالجملة همین هندو و آنکه بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
 بوده است که آهر من المخلوق الیهی می شمرند و گمان میبردند که بر اسباب و بشر در محض مشیت و اراده
 قدرت دارد و در وجود و شرک میاید و بیکتا نتواند بود آدمیم بر مطلق توحید صرف هم در ذات
 و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب سلامت و بس و بوسه قبر گوگرد و بش
 داخل اقسام شرک نتواند بود اگر شخصی صاحب قبر را چنان فرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
 بنا بر مشیت و اراده خود است برادر اندر من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شد
 و بهرین قیاس امور دیگر را شناس و صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان دوم
 غیر آن قسم دوم رویت و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده اند که کور کشند یعنی بصورت را بر آگاه
 امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک است و اگر چنان نبود گناه کبیر است اما شرک نیز شایسته
 از نجایات گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن عقل خود خط کشیدن است و بس
 انحراف محقق گشت که عقیده اسلام نه آن است که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدر
 نبوی است بر گام که خواهد بود بلکه در اقتدار ابر و بحق و حکیم مطلق است و نشان ختم نبوت
 آن است که از معبود بحق الهی نماند تا اجابت نماید و مراد است بر آید و باین بر و واجب تعالی
 واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چنانچه
 قبول شیوه جهول است چنانچه از قصه دعای مهمل و لوانه واجبات دعای هندوانه پیدا است
 و صورت زانان و نزدیکی بر کاسر بید باقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت قلم
 می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که دعای ماند من کشین
 موئن از دم ماری بر سیمای دید و بکلمه مردی دامن شسته خیر از نشت داد و در کوی رو پوشت
 شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او را شکار میکند و خدای بر وی منیرند تا بخش کند و روزی

ع
 بصیرت می مایست
 مسدود می خدایند تعالی
 معنای از قبیل تنه کشیدن
 و صورت حیوان بخوده
 است چنانچه از کتب
 حدیث پیدا است

چند مرده او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و با او از هر کار روزید و خاک بر سر آلی
 سفر در می یزد و انگاه و زار رفته با اصل خود می آمیزد و محب که هندوان صورت آن سیاه و
 کشیده و در پیش او سجده می بزند و می پندارد که مشکها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
 و صورت واقعی آن است که هند او بکلمه مردان دهن بر جید و پشت خواهند داد و از آن ریز و ریز
 خواهند نهاد **اندک** ۱۱۰ ابر که سوس کعبه نماز کند نمازش و نیست **بت شکن** این
 سخن نیز خالی از غلط نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رویت و اگر مسلم را بر
 چه باک صورت حال قبله بان است که گذشت و شرک بنود و جان است که مذکور شد اندرین
 آنچه مولف گفته میگوید که هندوان شکل غصوم و وزن مای برستند عین بغایت اوست چه
 کتب بنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف گفته بنده و اندک میگوید که در کتب بنود
 موجود نیست محض قاصد اوست چه مولوی حمید الدین در اوایل کتاب خود از کتب معتبره بنود
 نقل کرده است که بشن آلهام و یونانید ابرید و یهود و غصب بت بشن بنابر شکن و در شکن است
 او در داد که تا غایت بکار هند و زمان می آید و عقده هند و پسران نیز کشاید **اندک** ۱۱۱
 ۲۱۰ جو بود و محراب گوی صورت ذکر و زجت که مسلمانان وقت عبادت میگویند و تاریخ و
 نیز اشارتی کرده است **بت شکن** جو بود خود که مرعبت مشابهتی باشد که در اندر و تاریخ
 نوشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زن زن شود در زمان پستان و شیر مسلمانان
 شده اند و بی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال سطرین آن
 با زمان مردان خویش و تبار خویش در میان بنیادند و بکنان حشر تا خوردند تا کار بد انجام
 کشید که هندوان صورت هند مای مدور بر شکل همان آند که میسازند و هر روز بدیدار آن
 شکنین پذیرفته بسجده و شکر میبیزد و از هند مسلمانان نیز از زمان هندو لاتی تمام یافته بسیار
 در دج آنها صورتی میکشند **آندک** ۱۱۲ را که در دو قسم است یکی مشکی و قاعه موسیقی و
 و نهاد و در قرآن اولین عبادت و سرف **بت شکن** سبب این همه در اوایل کتاب ثبت

۴۴

هندو

بت شکن

کتاب

بت شکن

بت شکن

بت شکن

بت شکن

بت شکن

بت شکن

بت شکن

بت شکن

بت شکن

سند و آنچه گفته است که عجب ارم از فقها که دائره را جایز میدانند سازگی و ربای جمل
 آنکه عجب ارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز مطرب انگیز سازگی و صورت
 بیکار دائره رفتی نمیدانند **اندر من** مولوی روم میگویی بدست بشنو ازنی چون حکایت
 میکند از اینجا بت میثو و که فی الواقع رومیت و هر که ازنی عارف مراد میگردد حقش خلا
 است چه فی در شرع محضی حرام است و از چه حرام عارف مراد داشتن نظری کلام است
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا **اندر من** خدام خود را بگو
 تعبیر می نماید چه باو نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باش چنانچه عجب بنویزد در بحث احوال اشارتی
 بدین معنی کرده در عایت عادت قال حکمت شمرده **اندر من** ۲۲۵ علمای هر مذهب شاستر
 و باره سوگند دادن بجزی عقید نشاند هر چه در نظر خصم محبوب تر همان جبرست **بت شکن**
 اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذت و عزیز تر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
 جاری نماید و نه کشف سرپایان نشود **اندر من** الله تعالی بافتاب چرا سوگند خورد شاید
 که مشرک است **بت شکن** جواب صواب این حرف و خطاب سابق ثبت افتاد اینجا قلیب
 پس که خدای بنود که کشند عبادت آتش چنانکه شاید که مشرک را می بود و او خوشتر
 که است که راهبری کند **اندر من** ج بدون لوبه جرم و تمام نمیشود **بت شکن**
 اتهام موجب اتم نمیشود چه بوسیدن چرخ نیست **اندر من** شگون از آواز جانور
 گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد **بت شکن** **اندر من** چرا سحر آموختن را خلاف تقدیر
 خداوند می میدانند آخر چه ضرر دارد که بنایت اثر دارد **اندر من** در سند بیا خط و قیاب
 حکم بدست که فضل از جمله مظاهر الهی است **بت شکن** مکان مخصوص نبود جگانه طهارت
 ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام نمودند و در این سفر دیگر داند آفتاب که فضل از جمله مظاهر الهی است
 چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده مطلق سازد **اندر من** اگر کعبه مظهر ذات
 محمد چرا با مکان رفت و اگر خیانت است که هر چه هست مظهر ذات کعبه چه خصوصیت دارد

بیت ششم اگر آفتاب فضل از جمله مظاهر الهی هست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
 بنود تعالی و از چهره اشید و اگر بر چه بیت منظر است خصوصیت آفتاب چیست و حکم خصوص
 خورشید در عبادت سندها از کجاست اندر من کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
 چیست **بیت ششم** مکان مخصوص خود یگانه که خاک خشت بی حاصل است شرف آن
 چیست و این سخن از کجاست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مسهر
 میشوند و نیز جسم خاکی را که مبرز خدای بارز بود میگرد و چه شرف باشد که گلاب به شکل دیده
 اکل است و چه وجهی تو چه مشتاقان بیدار و چیست و آن کالبد بد را قبله عبادت شریف
 حق کجاست آنچه را از دست که انسانی شریف و لطیف خاکی پدید و کشف را قبله سازد اندر من
 م م م برت ایگادشی بنام او تعالی داشته میشود و برت که بنام او تارن دارند هم بنام خدا است
 هم او تارن الوهیت دارند و هندوان جابل که برت بنام دیوی و غیره دارند اهل عبادت
ششم روزه که بنام او تارن میدارند آیا بنام حیم او است که مبرز خدای بنود باشد یا بنام
 ذاتی است که بر روز ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خداست چه جسم باقرار اندر من خدا نتواند
 و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جابل شدند چه دیوی نیز منظر سیست از منظر
 رهندوانی که بر روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بروی کار می آید که آفتاب فضل از جمله مظاهر
 الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه او خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
 و دیوی و جران نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیوی و جران
 ظهور کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیاه مندر خواهد
 چه آفتاب نور بیشتر از هر منظر است باقرار اندر من نامور اندر من روزه مسلمانان است
 که از صبح تا شام دست از طعام بازگشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست **بیت ششم**
 اینصورت نیز عوی عوی بطرز نو بوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام بجز آشام
 مطلقا خواه اقسام شمار و خواه قبول اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

ترک غیر آن این تفرقه از کجا آرد وی باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن
 هر گسی در کوفه خود شیر غران است اندر من عجب که اگر بسو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
 و بنوشد روز نشکند **شش** عجب که خدای من خود را از ابلهی در بی تمیزی می افکند
 و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که بندگانند با وجود آنکه عوام نوع آنها
 بسو و نسیان میگیرد و عذر الا انسان مرکب من السهو و النسیان نمی پذیرد و از اینجا است
 که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو بر اطفال خرد و سال هم عیان است اندر من
 عجب است که هنگام حلام نیز روز به روز است **شش** عجب است که معبود معبود بنود و خواب
 غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذاشت
 و میدانست که هر که در خواب سیر و بی اختیار میشود و چون از این است که احکام خواب بیدار
 نزدیک و می یکی است هیچ فرقی نیست بندگان را امید بخاتی تواند بود چه بعضی از بندگان
 در خواب می بینند که در دامن اوتار بول میکنند یا کشن یا بیهوش میگردند یا چهار بیدار در منزلت می افکند
 یا راون ستیارات تصدی می دهد و بند و خنده آغاز می دهند و هر برین قیاس خوابهای طرفه تر
 بشناسن بالجه چون خدای اندر من در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
 خود را از جهت گناهی که در خواب میکنند در بلا خواب انداخت زهی خدای و خدی دانائی
 و خوش اسوائی و جذالذت تماشائی اندر من عجب است که بوسه زند و روز به نشکند است
شش عجب است که خدای اندر من طرح ظلم افکند و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
 است به نقصانی قلیل نموده برهم زند و تسک خدای که معبود بحق و کریم مطلق اوست محبت کثیر را
 به لغوی بسیر ضائع نگیرد و اندر فرق مراتب تصور بندگان نیک میداند کار او به سنجید حکمت
 و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام فقههای کرام
 برین آیین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمنزله علم شرعی می سخنند که در چه درجه تواند
 بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل کن این عبادت است که فی الشکل روح قاطع است

و برخی را میگوید که شرط است و نذی را واجب میهنون میجب یا درام یا کرد و محرمی یا کرد
 نیز پس ای ساج قد امیدند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و عظیم عظیم است آن است
 که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجور میفرماید و در میان درجات تصور بندگان فرق می نماید
 و خدای بنود که نادان بلی شعور است بیچاره معذور است اگر گویند که خدای برین نیز فرق
 و تفاوت نهال میداند و پائین در احکام کیسان میگرداند گوئیم این آئین از ان دارو که معذور
 و خدا زود است و لهذا باندل قصوری محنت بندوان را بر او میدهند تا بنده خدمت گزار
 تقاضای اجرت آغاز نه بند عادت مغلسان همین است و شیوه بد معاملگان مبرین آئین
 مغلسی بسیار کوفتی بی + کشن کا اعتبار کوفتی بی + و تفاوت در میان بوسه و سبانه
 در نهایت صراحت است اگر چه نزدیکی نبود و اهلان نبود و اندر من ترک جماع
 و آب و طعام هیچ تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود و آری اگر شب هم رو میداد و سزاوار
 ثواب میبود و شب شکن قبل ازین محقق شد که خدای سخن معنی مطلق است و معبود نبود و اما محقق
 و مغلس بر دین آید چنانست که جواد کریم مشقت عظیم را ضائع نیگرداند و محنت روزانه را
 لایق اجر میداند و معصوبت و محنت صیام هیچ تا شام پدیدست نمی بینی که چون مردی جوان
 از قلم مسلمان گاهی پی میبندد که هندوزنی غیبی رعنا در کنارش میجامی نشیند و او با آنکه قاضی
 شهبوتی نظره روزه و پیر میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
 آیا عقل خود را بنماید که از دگانه و جواد و مطلق محروم آید اگر گویند که در چنین اوان فعل بد ترک
 کیسان است گوئیم غایت بندوان است و از همین نکته توان دریافت که روزه نشینان
 عیسای نثار و چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندوزن صبر بر زن چنانکه
 باید ملاحظه کنیم باید در شب بار و دیو و جویکی است + صورت گرچه و سحر کی است + و در
 همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پدیدست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
 تا شام که غایت تواند کرد و خصوص برایم گرما که مرد صدا بار تشنه میشود و تمام روز سبونی از آب

می کشد و آنچه میگوید که شب چند بخورد و حرفی است ابلهانه چه آدمی یار می آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهر اقوم چو بی را در شهر متبر
دیده است که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع ز میخورد و میبغی گرفته باز دست به تناول میبرد
و گاهی کار آن شکم پیگان بد انجام می کشد که جان فدای آن می فرماید و طر ف ترا که میندوان حقا
نشان مرگ اورا کار می بزرگ میدارند و امید اجر می عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب زمان که شبانه دست و پا زنی گنجی هم و خیرگی و هم سبب غایت انعام میدارند و خبر نماند
که شب وقت خسیدن و بهوشی گزیدن است در حالت خواب چه جامی ریخ و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید **۵** بر آنکس که بنید
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان است که خدا می منود
خیلی نادار و مفلولک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجر است مشقت روزانه میگرداند و میگوید
که این شرط را دانستند الا از شخصی چند و دیگران یا نهان از برادران خواهند خود یاد
بالنوع اثمار و حصول ثمار و شیر میسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر خواهند بود و باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر خواهند گفت که احکام خواب و بیداری کمیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنیده شنیدیم همه اجر شمار خواب ادا کردیم
و هیچ بد معاملگی در میان نیامد و دم بلکه چنین حرف تو اندزد که شمار خواب محکم شده کار خود
بر هم زد و دید حرف انعام حسبت و اجر شمار کسیت و اگر یاد دارید عذری میارید که خوابها
بسیار زیاد میروند و روز به روز میروند و اندر من هندوان در شبی که فردای آن روز
دارند غذای قلیل میخورند و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شباروزی
ندارد و باکلی میو یا چون خرزهره و غیره و پنج درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاو می دارند
بست شکران جامی تماشای عجیب و مستزای غریبت که نزدیک عجب میهنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود آدمی ابلهان از عادت های جان غفلت دارد که کمیشباروز را

سزاوارت می نماید اما نباید که عادت چهری انکسافی نیست بلکه طول زمانی بخوابد
 این چه عادت دارد که عادت را انسان میسر یابد تا باید که عادت بدست آید و اندک
 مدت نصیب سالکان است پس عادت نیز سرسرایه سیادت ایشان است که تا یکبار کار
 نماند و تمام شد و بیدارند و تراویح میگردانند و تسبیح میگویند و در نوافل مایه قنوت و آزار
 امام گردانند و باستاده بمانند و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند و در روز از جمیع
 خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم خود
 حدیث رسول کریم و مسائل فقه و اصول و اصنافی و عطا و پذیر مقبول میگردانند و نماز
 اشراق و چاشت و دیگر نظام معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
 و عصیان و دیگر داری و ربه خواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
 می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار مفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عادلان
 می میرند و خواص امام اناطیل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام نمایند که گوش را از
 باطنای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
 بیهوشی و کلام دنیاوی فانی و دست و پا را از امور اسی تقرب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
 حق روزه سی روز را بگذرانند و آنرا که اخصل الخواص و در رعایت اخلاص اند ازین
 بر تیره تر بر تیره ترند و از خیال مسمومی مصفا میشوند و شوق آن می دارند که از دل اسرار
 بنزلهای زنگ غیر حق بزدین تا در آن جام بزدان نماند که رشک عالم جهان باشد عکسی غیر نورانی
 و بهر آنکه کسی عقیده را بر سر روزه خود بسیار است و اینچنانکه اختصار باجماع شب را قابل روزه
 نمی دانند و می دانند که از شهره آموختی و دیده به نصیحت نور روز روشن نصیر دخی و از عبادت
 یکشنبه گوهر سعادت یکیک شب نیمه دخی و خیال باید بست که شب نیمه شب یا دسامند را بگذرانند
 عبادت شبانه توان شمر و عبادت توان برد و هر قدر که در عالم خیال صورت از یادش ببرد
 میرود دل منهدمان چون گسیاد و بار شود **د** من صابر کنی که او بارست و باور ازین

که او راست باقی ماند حرف شکر قدیمی که شکر خند می میخورد و حال گو و تمامی هند و که در سنگ
 باد می بیا و در روز یکشنبه روزه است که شب و روز در سی سالگی شیر باد و می نوشند و بر سلمان
 بلو و میفر و شد و دانی بی و ندان دارند که آن را مایل شکر قدیمی می شمارند آبی الجهان از حال
 جهان خبرند اید که اقوام بسیار بر شیر و خرما تمام عمر میگذرانند و در وقت و طاقت بشیر می نمهند
 به در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و وقت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
 حاجی آفرین است اندر همین نزدیکی مسلمانان بس و بوسه و در عبادات رواست چه در عتکاف
 و چه در روزه **دست نشستن** و چه در سویی بلند است و چه در سویی سودمند و دعوی آنکه در جمیع عبادات
 رواست و دلیل آنکه در روزه و عتکاف پیدا است و طرفه تر آنکه در روزه و عتکاف نیز رواست
 چه در فقه مذکور است که کراهت اینها با ثور است غایه الامر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
 بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آنست که بقدر ترک آداب قصاب فرماید و بقدر رنج و تاب
 ثواب بخشند نی منی که اگر مرد دور می صبح ناشام بر کار می بزرگ اقدام نماید و اندک قصور می
 کار فرما را نمی رسد هیچ اجرت ندهد و بدولت او داخ حرام نهند و زن مرد می بدخوی و بد معامله
 خواهد بود غایه الامر آنکه قدر می کمتر داند **دست نشستن** در کثرت کور است که زکوة بخوشا
 تیر روزگار و همایگان نادر و در و این بدان ماند که نامیانی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
 بخویشان و **دست نشستن** در کتب هندو این امر مشهود است و نزدیکی اندر سن مهور که
 صدقه بنا و داران در پیش از خویشان خویش و غلمان بی عیش از مسایگان در پیش
 سرگز نباید داد اگر چه از فاقه بمیزند بلکه در دست بر منباز باید نهاد اگر چه دولت بسیار
 ذخیره گیرند و این بدان آنکه کور میانی برز ریافته بنزل شتافته آواز خرمی داد که امر روز
 دولتی عظیمی شقت یافتم و خسار از آن اوجائی رفقه بود زنی بچانه که پیشه عیاری داشت
 قدم در خانه گذاشت تا نایب زن غایب گشت میان ز گرفت و رفت کور و دید و چون بسیر
 از ساعتی دریافت از مرکزین بر خا غشی ز پیرفته بر خا افتاد و زن عیاری به غم میال و در

رویش نهاد و مدت عمر و ادعوت و دوستی بین که گوی می بند و بدان مقام رسید که دوست
و باز وی خود را نمی تواند دید + چه میل بود بدست برین پرفتن + که در و دیده این بند و این
ساده کشید + و در رحم و شفقت بند و این بر خوشا و بدان و حله رحم ایشان با هم بودند و خود
پیدا است که پس بر ناخلف را در آتش می افکند و بچویش میزند تا سر و پلویش بشکند اگر از آب
سور می هست در بار افکند و سرش نمی شکست و اگر از هوا دار می بنیاد حمت می نهادش را
ریز ریزه بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت کز نه آن است که ابلیس فهمید و گمان برد
که ز کوه چرخویش در ویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندر سنی و جوی داشته
باشد بلکه مراد آن است که ز کوه بند و ایشان از زمهره خویشان و اشغال ایشان دادن بی
است و بدگران نیز دادن روا است **اندر مکن** عجب که بکشتن زراعت و گرگ و مار هیچ
در رحم واجب است و بکشتن مرغ واجب است **شکل** هند و را فکر صافست و در هم بر هم
تالاب است چه کشتن جانور مومی اگر چه جسته نهاد و یوانه داشته باشد با حست و مرغ نه از آن قبل
اندر مکن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بر سر میرد که بانی زمین
نیست **بست شکل** خدای واقعی قدرتی دارد که بانی زمین نیست و نه ای **اندر مکن** اگر
بایر ای آن ندارد و گوشت ازین باشد و ازین قطع نظر اگر زمین منفذ ندارد آب بکوه فرو میرد و ازین
نیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون بین حیات دارد که در دنیا معرقت بلکه روح
بر جا که باشد بعلامه قبر موصوفت بروی که خبر و عالم این معلوم می نماید و توجه می نماید
اندر مکن آورده اند که فحاج محمد برای بندش می خندید **شکل** مسلمانان
این حرف بیوده جانی در هیچ کتابی نیامورده اند باری هند و آن در حق کش آورده اند که روز
کشتن بر کار حسن ایشان زده و برادرانی و مسلمان شهوت رانی خیمه زو مجموع گوپان بیا و شهوت
دیرینه خدای اندیشی در پیش آن منسوب و منی حاضر آمد و از او موشکاری بود و خشم زده نفر
کردند که ای طبلان زاده سیه روی بدخوی آن خوب و کلیم شبانی که میدانی و در میدان زور

و بر سر داشتی کجا گذاشتی کی از آن میان رفت و رفت کرد و گفت که حیفاست ای خدای که
 را نیان را در کنار و از گوپان بر کنار باشی کش از خجالت آب شده و رومی از خجسته زن و فلان
 شست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندر من کش مومن باب
 مملکت پانژوان با خوش نشان خوش مشورت نمود و رای خود با ایشان در میان نهاد و کی جواب داد
 که باین تیره رومی و تیره رانی لاف خود می و خدای و دیگران نیز حرف ابلهانه و اورانه شنیدند
 و بر رای آن خود آرای خدای نامی قاه قاه خندیدند و بهرین قیاس و ایتها می بسیار آورده اند
 و حکایتها می بسیار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل خستار شفاعت خواهد بود و آن
 اندر من کسانی که بتفصیح تمام بحکمت آب و نان در گرفتند قابل رحمت الهی چگونه بشند
بیت ششم در بحث او تار در قلم آورده است که چون خدای منور خوش نشان و دوستان
 خوش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکنند
 در قابل بی پروانه کرده و دوستان را بیدار خود نشادمان میگرداند و از آزار دشمنان می راند و باین
 و معترف میگویم که سانیکه از دست مخالفان کفش بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بجد
 غایت بچشم میگردند و طغیان فتنگان زنان و دختران آنها را می برند و پردامی با یکله نهامیدند
 قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه بشند و سانیکه بدم ماری رویا شوند و وقت تقاضا
 بسمایه زده مری دهن بر چید پشت دهند و بنجد ننگ صیادی مردار شده بتفصیح تمام بر خاک
 ندلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت پناه آنها نیز در تاملی طلبی باین
 و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بردوزند و قوت قوت خواهند خوردند
 چگونه قابل رحمت الهی خواهند بود و معتقدان آن خدازدگان چه مراد حاصل خواهند نمود و باین
 روح بقیال براده نتواند که در محبت از مردم که سو می تقابیر میروند تا مرادی **بیت ششم**
 از همین قانون اندر منی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد و چه او مجرب و محبت
 از مندان که به تیرت با می خند و خند میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران رحمت بجا می آید

همه جا رسید و هر سود و دو آن کش زد و خوش برآید و آن را که بخواند بر کس منافع
و بعضی از اهل بیان بنود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالا آنکه در کافه آن مرقد ابرار است
و بمقامش همه جا رسید و هر که بزرگوار و لایسی وحدت گرامی حاضر شود از در خدای کتایب برین
زود و اکثر مندوان که اندکی پی بسجی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میستانند و در اول
منی ایند کاروان نیرو و دو عمو از سگ نمی شوند اندر من ۵ من و دیوهای موبل اکثر
و سنگهای دارد که نتیجه غلهای سوخته موم بدیوهای معین میرساند است شکر اینجانب
از در من بایگفت که هر ابلی که مال خود را بیوده ضائع گرداند میتواند گفت که روح برسان من
این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد موم بچند وجه بدست می آید اگر ما سوامی واحد
حقیقی را گو دیو تا باشد حاجت رومی پیدا و دوم آنکه یقین دارد که آن دیو یا درین زمان
مقبول است نه منخول حالا که دیوهایان نمود را بر منقبض بود همان توان یافت آیا این یکی
که اندر دیو تا از شاست زنا چگونه که در سال منخول گشت و منخول شد صاحب موم چا
نمی اندیشد که شاید دیوهای او درین زمان ملعون شد سوم آنکه از روی ابلی میباید که دیوهای
ایمانی او میداند و او را می شناسد حالا که اندر ایدیدی که نهاد دیو را شناخت و خود را بر
ساخت چهارم آنکه بچاره نمیداند که غلام مقبول افتاد یا نه بر باد داد اینجا وجه بسیار است
بر این همه یکی از هزار است بالجملة مال موجود معلوم بنا بر کفر فایده موم در موم موم بختی خود
سوختن خسران انداختن است و بسن بخلاف قرانی که آتش آسمانی میسوزد و در منی صاحبان
بمحصول موم و یقین قبول می افروخت و اگر آتش آسمان نرسید صرف رغبت او میگردد
و کفر می نویسد امکان نیست آنچه موم موم موم کاروان و فریشتگان است و جواب ابلی منند
از قبیل سوال از آسمان و جواب از برسان اندر من ۲۳۷ صید الله میگوید که مندوان در
آغاز هر کار سجاتی نام برود و گار نام کشین بر عهد دیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبره منقول
باید نمود و بعد از آنکه دیو پدید آید و از آغاز و انجام چارمید و مهابارت بلفظ نرزی نذر کورست که

که معنی غفور است **پست شش** این سخن مفید مجیب تواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
 بخشید و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندر من تصریح آن فرموده است **پست شش** شد
 که هر سی معنی غفور نام خدای منود تواند بود لاجرم همان گنیش معهود و تصور باید نمود مجموع
 ببارت که از مهابارت نقل نمودی نیز در مخرج گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
 خود واجب الوجود است و بید خبر میدهد که روح او کجای صفات الهی موصوف میشود حتی که بمشیل مانند
 می گردد و خداوندی کل عالم می یابد با جمله جمیع الفاظ مهابارت بر روح فرزند مهاباد یوصاف و بیدیدار
 ناطق آنچه بعد ازین فرمود که گنیش نعم خدای خواهد بود چه سهای الهی تنهای ست جوش آنکه این سخن بدانند که گویند
 که اندر من نام خواهد بود چه سهای الهی تنهای نیست **اندر من** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
 نهند گویم علی نام داماد رسول بود **پست شش** حباب صواب تواند بود چه غرض مایل
 آن است که هر نامیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
 بر این نام بنده گان تواند بود و گنیش نابرا عارف اندر من معنی خداوند جمیع عوالم است
 و علی معنی بلند مطلقا **اندر من** ۲۴ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورت که پیش حکم گواه
 توانند شد و موکل آتش را از ان گواه بگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نشاند
 پس شهادت دیو تا واجب **پست شش** شاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه غیرسد
 ورنه در همه اعمال حاجت گواه بود پس معلوم شد که جمیع اعمال منود غیر نکاح بر باد است و این
 مراد است و عجیب است که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح کند هر پناه را
 رها فرمودند **اندر من** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازار نمی نیست فرق اینست که زنان
 باناری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از ان که آن مهرست **پست شش** عقد
 دهند و زنان بازار از زنان بانارست زیرا که زنان بانار خود را شرفی نمی بینند و بانار
 اجرتی تن در نمی دهند و زنان منود بخرج معهود که نان و جامه است خود را بر دهن می سپارند
 غایب الامر که زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و پسند و زنان بعد از ان و نیز زنان بانار

مردان میطلبند و زنان خود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضامیست
و هندی و زنان بزور هم لازم میگردد و چه حکم شایسته است که چون دختر هندی و خود را بر مردی
غریب نموده و زناشوهری طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان برود
لازم شود و هر چند نفورست چه کند مجبورست و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگر را
خریدار نمی کند و هندی زن خریدار اول را بر کنار نشاند و دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوند و بر خریدارین تمهید
که عقده نمیکشد و مرد فرزندی باید در خیال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش
و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن و قبح خود را دامن نمایند و دلیلتان دلالی را سامعی
گر نه آید و غریبی تریب می آموزند که بر مردی را بدروغ گوید که فلان هندی و دختر حسن
طرفه و از منی غریب خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
بگویم بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردنیدن سزا و گریه گویم
که ختم سحر و جادو و سایر ثبوت شد که هندی زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل
اند و زن در دین سندی طلاق زن با وجود بیگانه ای جاز نیست برین تقدیر چگونه بر مشمول
نشود که اندیشه آن دارد که زوز می جدا شود و دست شستن معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد و محض این توهمی بنیاد که شاید کاری طلاق رو نماید بر ناپیوند و مقبول نتواند
که زن ناکار با وجود خبیث طبیعت بخیال و فانی فرزند شهوت بدباز ایستد با جمعی بای
زنا می زن بر امر شوهر نمائند بود بلکه بای آن برود و چهره است کی تقاضای طبع و هم
مابین و مجموع این دو در هندی زنان موجود و همواره مشهودست و توضیح بمقال بوجهی
حواله میرود اما اول تقاضای طبیعت در زنان هنوز بوجه اتم موجودست و سبب آن که
توان فیتگی که استیانه های شهوت انگیز شب و روز شنید و از جامه و زینت مشتاق
میشوند گاهی نصه های کشن گوش عقیدت گوش میشوند که هزاران گویان شوهر دار را شکوه

و برین گفته اند که شومهر آن است که غیر از آن که برادران و خویشان خود را
 اجازت نمایند که آمدند بیجا با فرمایند و زنان از مجالست و نشست ایشان در مقام
 مساعدهت نمایند نه آنکه بر همان پرفتن تدبیری طاف کرده مردان و زنان بنود را بر سر
 و بختی آورده اند چنانچه روایت سودر در او امل کتاب گذشت و بنم آنکه مردان بنود
 از دیگران در قوت کمترند و حساب بگر نیز بسیار است اما اینجا محل خضاعت و خرد قیاس
 باید کرد که با وجود چندین سباب شهوت انگیز چه جامی عفت و پیر میست حال اندام ملایم
 از جهت خضاعت و وجه توان نوشتگی آنکه زنان بنود در هر حال اختیار زیاد دارند قبل از
 گفتن آن حیل که هر یک بیا به شریست و بعد از آن بهانه میل فرزند بنود چنانچه در مسائل پیشین
 آورده ام که زبان ایشان به طلاق ندارند اما تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زنان
 شومهری خیلی از کست که بغایت رغبت شوقست و نهایت میل طبیعت شومهری پس اگر
 مردان از زن تنگتری رود و در خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و این همه زن را
 جدا کند بر آنند آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و تحقیق مرد
 دیگر میل خواهد نمود و در این آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوانی و قلبانی بهتر خواهد کرد
 و همین نکته اشارت میکند آنچه عجز بنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار بسیار است
 یعنی بنودان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه سپردارند و فساد طبیعت آنها ظاهر
 نمی آید زیرا که دیوانی را محسوب نمی شمارند و از من ۲۴۴ باز و به مطلقه خود صحبت جایز
 میدانند و آنست که با دیگر نکاح زن منع شده طلاق نباید زهی و انانی که بسیار بازگشت
 خویش شومهر دیگر میکنند این کار شیوه دیوانان است و شومهری جواب اعتراض دیوانی
 و دفع توهم مردی موقوف بر تحقیق که کار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
 طریقی بهتر نیست و عاقله میسر که عقد نکاح شخصی برست و زن از ملک وی بدست و آن باطل
 این گویند تا بران اگر مردی نکاح را بر سر زن زن را ملک خود بدین من نگذارد و بگوید که

و در این گفته اند که شومهر آن است که غیر از آن که برادران و خویشان خود را
 اجازت نمایند که آمدند بیجا با فرمایند و زنان از مجالست و نشست ایشان در مقام
 مساعدهت نمایند نه آنکه بر همان پرفتن تدبیری طاف کرده مردان و زنان بنود را بر سر
 و بختی آورده اند چنانچه روایت سودر در او امل کتاب گذشت و بنم آنکه مردان بنود
 از دیگران در قوت کمترند و حساب بگر نیز بسیار است اما اینجا محل خضاعت و خرد قیاس
 باید کرد که با وجود چندین سباب شهوت انگیز چه جامی عفت و پیر میست حال اندام ملایم
 از جهت خضاعت و وجه توان نوشتگی آنکه زنان بنود در هر حال اختیار زیاد دارند قبل از
 گفتن آن حیل که هر یک بیا به شریست و بعد از آن بهانه میل فرزند بنود چنانچه در مسائل پیشین
 آورده ام که زبان ایشان به طلاق ندارند اما تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زنان
 شومهری خیلی از کست که بغایت رغبت شوقست و نهایت میل طبیعت شومهری پس اگر
 مردان از زن تنگتری رود و در خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و این همه زن را
 جدا کند بر آنند آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و تحقیق مرد
 دیگر میل خواهد نمود و در این آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوانی و قلبانی بهتر خواهد کرد
 و همین نکته اشارت میکند آنچه عجز بنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار بسیار است
 یعنی بنودان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه سپردارند و فساد طبیعت آنها ظاهر
 نمی آید زیرا که دیوانی را محسوب نمی شمارند و از من ۲۴۴ باز و به مطلقه خود صحبت جایز
 میدانند و آنست که با دیگر نکاح زن منع شده طلاق نباید زهی و انانی که بسیار بازگشت
 خویش شومهر دیگر میکنند این کار شیوه دیوانان است و شومهری جواب اعتراض دیوانی
 و دفع توهم مردی موقوف بر تحقیق که کار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
 طریقی بهتر نیست و عاقله میسر که عقد نکاح شخصی برست و زن از ملک وی بدست و آن باطل
 این گویند تا بران اگر مردی نکاح را بر سر زن زن را ملک خود بدین من نگذارد و بگوید که

بجای آن که در دو بعد از آن زن زنا کند آن مرد را در نیکال عاری الحق احوال نتواند شد زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون است و معنی دیوث آن است که زن مملوکه خود را در
شکاک و اختیار از تصرف اختیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آورد و غیرت تصرف غیر مهمل
که از دانه آنکه حفاظت زن بیکانه را لازم شمارد زن چنانکه مرد و بیرون رفتن او را بداند
که عمر زن چون رفت به مثل گویی میزدی چه خوش گفت و ده اسب از اسب که گشت
خردمان بک چنان این سخن مقرر شد از آنجمله میبود و مستفسار باید نمود که آیا در دین از بیسلی
هست که عقد نکاح دهند و از هم بشد و زن بعد از آن از ملک او خارج بشد یا صلا نیست اگر
گویند که بیسلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر اجرامی غریب تماشائی عجیب جلوه خواهد نمود
که مذکور شد و مشرب دیوثانه خواهد بود و محبوب و محب و ایشان رفع عار بنده گان نتواند فرمود
چه در صورتی اگر زن مبادیوانه را بجا نهند و متاع خود را به همه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی نتواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگر چه خبری
نیز جهد با خواهد نمود و زن جلب نیست که زن مملوکه خود را از تصرف اختیار باز ندارد و ممکن نیست
که بر دفع ملک خود متکی بر گمارد و اگر گویند که بیسلی هست که نکاح را بر اندازد و زن از ملک
بدر کرده بیکانه محض سازد گوئیم در صورت مسلمانان رفع عار خود نتواند فرمود و مبنی بر
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند
که مملوکه خود را در حالت ملک تصرف غیر باز ندارد و تغافل و نزدیکی که زن طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بدانند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بیکانه محض گشت و ملک سابق بیک گشت و نزدیکی پیشوای بنده و ان نو و کهن نشی اندر من میفر
دیوث آن است که زن هند و با دیگری پرداخته بشد اگر چه هند و نکاح را بر انداخته زن را
بیکانه محض ساخته بشد و چون معنی دیوث بر نوییم است و این او طرفه دینی باشد که اگر هند و زنی نزد
پردازد و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر نهد و زن فحش را از ملک خود بیرون سازد و بیکانه

رافع عارا و صورت تواند بست و از دیویتی و بیویتی تواند رست برین تقدیر مناسب حال او
 است که زن یا عیبت از دست ندهد و اجرت مستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول مهال
 بر دوام شهید و عقد نکاح بنیاد و از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم نبود بنابر از ارشاد منسوب
 بر هیچ تقدیری از دیویتی و بیویتی مبرر تواند بود و هرگاه عقیده مسلمان آن است که دیوشت
 کسی باشد که زن را با وجود تکلیف از قرب غیر باز دارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسی که
 سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بگانه گردانید و بعد از این بگانه گشتن زن اختیار
 خود نکاحی دیگر بجز ساینده و سابق را عاری لایق تواند شد چیزی را که از ملک او بگانه گشت
 از زمان باز داشتن در دهنده او نیست چه بای آنکه او را از نکاح دوم که نزد یک مسلمانان طلال است
 باز زند و ضرورتی که اندر من تفکر در و بنابر اظهار دیویتی در قلم آورده است بمنی بر غفلت است
 ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بگانه خارج میکرد و اندک محض بگانه گشتن میسر میماند و شوهر شوهر
 و زوج منی ماند و زن بجز اختیار خود نکاحی دیگر نمی پردازد و زوج دوم ملک او میشود و زن از
 اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول بی هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم بازستاند
 از ملک او بگانه خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم با اختیار خود زن
 طلاق دهد مختار است و بعد از این طلاق نیز شوهر اول نمیتواند که با آن زن با شریعت نماید زیرا که هیچ
 ملکی ندارد آری اگر زن با اختیار خود باز با وی عقد کند و همه شروط نکاح بر او در ملک او خواهد
 آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوثان و بیی ندارد باقی ماند سر این که در صورت
 سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بند نکاح با شوهر اول اثبات
 نه چوید و بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
 حاجت اقتضا بیک طلاق یابد و باید داد و سه طلاق دادن صحت جرم است پس خدا تعالی برای جرم و بی
 ستمی فرمود که اگر زن طلاق دهد سزاوارت است که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
 دوم بنابر اختیار خود طلاق ندهد و عقد جدید آن مرد بدو صورت بندد و برین تقدیر بر هر مردی

باز خواهند داد و باید دانست که مردی دیگر را نباید که ازین سه طلاق داده باین نیت
 عقد نماید که او را طلاق خواهم داد و اما مول زوجه اول منبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
 شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد بر کسیکه باین نیت حصول بامول زوجه اول
 زوجه نکاح زن نهند چون از جواب باز پرسیدیم و دیویش و قلیبانی نهند و آنه محقق شدیم بر یک
 واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که بتماشای دیویش قوم خود نمی برد از نیت آن برهان
 می اندازند شجاعا فاحشه عقیقه را به شد از سر کینه فتنه بر پا به مسوره پاک گفت یا وحی باین کلنی
 جدال می بی در عصمت من چو نیست ریجی عیسم کلنی که نیست عیبی گفت اینهمه عیبها که دارم
 در حق تو یک یک بشمارم گویم که چینی و چانی تا چاره خود جز این ندانی که کز تهمت
 کارهای ناپاک پیر این عمر خود زنی چاک اندام من ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
 که سبدها را پنج جاد و روغ و امیدارند در ظرفت و خشود می زن و دفع قتل بگیرند و
 و حفظ مال و دشنام دی در کتختانی جوشش آنکه برای سعی کتختانی در روغ و است نه و
 در روغ در آن بیت شکن خیرست که در سعی کتختانی و ابودن مسلم افتاد که آخر کار
 غیرت و ناموس را بر باد خواهد داد اندام من اگر دختر تند و خود را بر مردی عرض کنند بر تقدیر
 عدم موانع قبول کردن واجبست و منع عقد برادر خود و قبل از بزرگ پاس ادبست
 بت شکن اگر مردی خود را بر زن هند و عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
 عجبست و نیز خواهر هند که خود بشد چو اقبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
 چه سببست پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان برادر خود و نو جوان
 میسی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد اندام من آنچه عبید الله میگوید که زن و
 هند و ان بول و سرگین گاو طاهر مطهر و خوردنی بت جوشش آنکه در دین شانیند
 یکی از علما بول جانوران طلال را پاک میداند بت شکن این صوت گاو وانه و همی
 ندارد و عرض معترض آن بود که بول گاو و بقر و خدای خود چنان مطهرست که نه و برشته ازین درین

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ریحان است چنانچه در معنی آنکه خدای اینها عالم را
 بول جانور را کول حاتی نفرمود و بنابر آن توان گفت که عالم در غلط اقتداء پس مجیب باید که چنین فرماید
 که خدای بنده و نیز مرد و غلط نهاد دوم آنکه عالم را میگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
 است چه بپاشی که آن را اندازد ایمان و دین شمارد و سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو و میسر
 که چرا بر بول است که چرب ترست می چربد چهارم آنکه قاعده شرعت که بعضی شیای را با وجود
 که هست بنابر عذر عفو می فرمایند چنانکه بنده و آن شیرینی را با وجود با نمال شدن شیر خشک
 زیر پاشی قوم شود و می خوردند به بول گاو چه حاجت اقتداء که حکم بخوبی آن باید و آنچه آنکه
 پاک بودن دیگرست و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرامست و خاک پاکست
 و تناول آن نارد و امجوب ما نوران آبی ظاهرند و حرمت غیر پاشی ظاهر نیست از قول عالم این
 پیدا است که بول جانور را کول پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و منبر از خشمید پیدا میشود
 و حرف قاموس غلط و بیفیه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان آنکه گویند که اندر من پاک
 است که اهل او منی بودست چون ز تخم منی اندر منی + از منی حرفی مزین اندر منی + و خیال
 طائر بنابر ضرورت طاهرست چه گاو و بگاو می افتد که در پناه می افتد و ناگاه می افتد و نظام
 بزدگان مقدور بندگان نیست و اگر در تخمیس آن کوشند باید که آب چاه نوشند و در چشم
 جاپوشند اندر من مسلمانان گویند که هندوان که گاو را تا شمارند بعد موت ما را
 بچهار سبزه جوابش آنکه تعظیم گاو زنده و در مذبح نمود واجبست و چون بر چهار پای سبزه
 بت شکن در حق او بنده و نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب اینست اعتراض مسلمانان
 چرا باید کرد که گاو انسان را چون سرگین گاو چرانی سوزند آیا نتوان گفت که در دین ما سرگین
 سرگین رواست و سوزنن غالباً بپاش گوشت انسان و سایر حیوان را بر مرده یا در آن سوزند
 و در دار گاو آن قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد اینجا نیز خواهد بود اندر من مسلمانان
 گاو مرده نیز در بت شکن بهتر آن بی منی بر بدنه خوردن مرده بوجهی چند از است

و خیال خوردن زنده
 مسلمانان و بنابر آنچه
 بول و سرگین گاو
 خوردن آن نیز پاکست
 پسندوان شواحب
 و حکایت و مجیب
 و بکار و غیره

یکی آنکه تجربه و سانه حکما گفته است که مردم در دار خوار سفله طبع و سست همت و بدرومی بدخوی
 بود رنگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده و سمی شود
 چه روح حیوانی که مصالح رطوبات است فایز پذیرفته بخلاف گاو و بز که هر رطوبتش وقت
 قیج بحد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
 ذبح کنند دم جاری نتوان دید و دم که خوردن جانوران نعمتی است بنایت بزرگ پس
 لازمست که عبادتی از ایشان بطور پیوند استحقاق صورت بند و آن تسلیم روح ملکوک
 است با اختیار خود دهند و آن نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می باشد اما جان خود
 می دهند و مسلمانان جان جانور ملکوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدا می
 این کار میکنم و بنوعی تقویض جان ملکوک را در عبادت جگالت عبودیت می شمارند اما بنام
 دین و نامی بسیارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید و فح می کنم مردار است چه شرک و عبادت است
 و نهند و اگر صد بار گوید که بنام خدا فح بکار می برم حرام است چه او نسید اندک خدا که است
 کشتن یا رام است و با وجود عدم تعیین بکسار و اح و شباح چه داد که بکمی سپارد و جان
 جانور یکم ببرد نتوان بر دو وجه دیگر نیز می باشد اما فرصت کجاست اندرین ۲۴
 خوشیاوندان اهل اسلام مد فون میشوند بخلاف خوشیشان نبود که در نار میروند و طوقی
 بیجاست چه سگان و شغالان می برند **الحمت شگن** پیش از جواب آتش کشتن حرفی
 باید شنید که حکم دین الهی است که در کار ذبح تمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
 که بسیار حکم است یکم موافق حال گوشت بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد و
 هم بیرون نتوان آورد و حق اداسی حق در شان خوشیشان آن است که در باب تعظیم و اکرام
 و انعام تحکام جدید تمام بکار برند و چون یکی از خوشیاوندان دهم پیدان میر و غشاش بکارند
 و عطر با مالند و مجمر بخورند و او بگردنند و کفن خویش پوشانند و بر مواقع سجود کافور بزنند
 و بر سر و دوش بقل و هوش ته بر دارند و نماز جنازه گزارند و گوشتی کنند و با کرام

یعنی چون مردار
 می خورد بدخوی
 و بدرومی می خوانند

و احترام بنام خدا و حق نمایند و زبان سجده و تنای خدای یکتا و دعای بنده در گاه کبر ایشانند
 و بالای او چوب و شست و شنگ محکم سازند و اگر با آن همه حکام تردد می شد بنامی عارت نیز
 مازون و مجازند و چون این همه جدا جدا بسج و تعبه تمام بکار رفت بدعا و نثار و تلاوت قرآن
 و درود و تسبیح و تهلیل پردانند و جان او را بیدل و مال در خیرات و مبرات بنوازند و در روز
 و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید و شنگاه روزه و مسرت
 و عاشوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدر و یشانیکه دعای یشیا
 مقبول ندارند و می توجه آرند و دوستان تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی فیزی
 یا دینی در غم او یابند یا دمی آن شتابند و از همه احباب او رومی تو و در تانبا
 کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقع آید چنده قصابی کار خود دست نه ضایع
 خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این
 مبرت اگر مغفرت رود و از خدا تالی خواهد بود و از خود و کلام است که همت بر آن
 که دنیای فانی را استوار دارد و هیچ تغیری در عملات راه نیابد و عتقاد نیست بر کار
 بلکه برگردون گردان نیز هم آید نشیند که خانه آن جادوان که در
 هستند و آن محکم تر از آسمان می نمود و خدای معهود و هم از آن میان
 آخر چه شد و کشش را که لاف خدای می زد و پیش آمد انجام خودش این بود که روز
 او را و بگیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک
 بیفتاند آنگاه می بری که از ذلت بر می بود و در آن مدت که مرده و مهمل افتاد
 و شنالان بر وی نگذشتند و مرغان مردار خوار گردا و گشتند و حال جادو
 زده نمود که کشته بر کشته یشتها گشته بدنی مدید در خاک و خون افتاده بود و در میان
 اینکه وقت مرگش می رسید و دشمنان و غایبان بر سپیدان بر سپاه بود که روزگار او را مژده
 بدیدند و روزی گاه هزار سپید بر سپاه بود که ظاهرین شکل از تپا در خاک و مرغان و تپا

و همین کالاهو که اینکار سی و پنجاه و دو مار کوچه چینی و کشتن جی سی انگور و کوانی و ایوان
 می بندی که کش و همه اوقای او را که مدتی در بیان مردار افتاده بودند روزی مگان شغلان
 نیز و دند ظاهر غل و چنان خواهد بود که با دین خاک بسیار ایشان پشید و جبهه بارانندان داشته
 نمی عظیم نهاد اسکان و شغلان را بر ایشان نظر ننهاد و غرض آنکه بقای میانی ثابت نماید
 بشر توان شمر و گمان البته توان بر دین طریق تحقیق آنست که در کرام و احترام خوشان
 و تکفین و دفن ایشان نهایت اهتمام بکار باید برد و فکر نهایت استحکام مقبره باید کرد و بعد از آن
 کار بجهت آبادی سپرد و بعد خود را موجب دوام و بقا بناید شمر و غایت غویت و نهایت شقاوت
 که خوشان خویش را بابت خود دلیل گردانند و دلیل دهند و سخت ناخلف و بطیبت دلا
 بی مروت و بی مروت و شکل بی حیاد بی غیرت دهند و پسریت که پدر را با اختیار و دوزار کنند
 و اگر دست و پایش زور آتش بجهت بچونش زنند و سرش بکنند اگر در نسب قبیله شریف فرق بیاید
 چرا شکست و اگر از خیمه بایه او قالیش سورت می بست کالاهو را و احوال خست و اگر دل بر وفا
 می نهاد و خاک او بر باد چرامید و صد جیف که از آتش هم میزند و در آتش می افکند و خود را
 از مواد داران او بماند و بر خاک میسبب نشاند و خاکسترش را با باد حواله نماید بجز و جوش
 بهر کوی و بر زن سبیده از جهت چالپوسی و پاخی گردان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
 خاک و بان رحمت نمی آرد و حواله بکار و ب میماند و جمع نموده بجا سنگاه می اندازند تا بجاست
 با هم گیر در سازند صدق الله عز وجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بر دین مگان شغلان
 و خوردن ایشان نصیب خوشان نیست و این بد انجامست نه شان اهل اسلام نمی بینی که بمانند
 پدر و مادر و برادر و چوین و مان کفر بیان میوزند و در سیاه میازند لب رود گنگ برده
 ماری را در آب می اندازند و سگان و شغلان که انتظار می برد می برد و می درند و بخورند
 و اگر بفرض از جنگ آزار است امید سلامت نباید بست چرا می کشند که در عود او مار
 بردند تا اول میفرسند و اگر قبول نمایند خود را بکشتن میمانند و کشتیان بچوب کلان دور

می رسد تا کسی را پاک نگرداند آخر حال نامه مرداری خوار می شود و نزدیک کناری
 مردار خوار می شود و بایستد بدینی که بنده و آن سلطان مرده را بضر ابرو اندک خالی
 می کشند و اگر بزرگ که بزرگ آن خور و شوگند می خورد و از آن می خورد و اگر بزرگ خبر
 شد شک و شغل نمید و و اسیر شود و بنگون که خور می بودی خدا به تهنای سگوند
 نشسته بین کیا آید و زنی می خورد و بزرگ را با اختیار خود بنگان سپردن و حق کرگار
 ناکمیت و فراق بزرگان و خوردن بنود و حیات و حق آن است که ازین سرخیان
 شایع از کفر می رود و در نازید طفل را می کشد زمین ببارد اندرین اگر اگر
 و خیره را چرخ از فن بکشد جوابش اینک در بید سطور است که سنایشی در آتش می خورد
 سخته را توان سوخت و طریق حکامی بند خلی پسند است که سوختن مردگان و از
 چه فایده آن پدید است که تفریق اجزای جسم زود تر و دست خیمه هر چیزی بکر و خود
 بت شکن بخواهد چگونه و در ذکر کرده و در سیر الکر اجزای بدن خاک است اگر
 هوادار خیمه و مار و بر تقدیر یک بند و فی النار شد خاک او که بیشتر اجزای اجزای
 از کرده خواهد افتاد چه زور بخش اجزای از بدن اجزای دکانی کرده بر باد خوار
 از آن مفارقت اگر با آن اجزا را بدانی محیط رساند بر آینه از جمل خود که زمره
 و اگر کفر نفس از هوا بر زمین خود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت و
 وضع در ذکر خواهد آمد و مفارقتی زو خواهد داد و بایستد بقیه عجم
 شاک بسیار کثرت اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که با تری
 کتب کرده و خواهد رفت و در ذکر اجزای قرار خواهد گرفت فی فی مبتدئ خواهد
 و از فصل خود خواهد گذشت و اگر سبیل شود با پاره آریا آب خود را از سخته بستر بنگون
 طبع خاک خواهد شد و بعد از آن حرکت لکه کرده بود همان طریق دهن اعتبار خواهد
 آنچه دانند که نادان به لیکت از قهران روانی و آتشی بانه باز و که صفا

البته اصل خود را در سید الجملة اصل انسان آب و گل است لهذا در فن با اختیار فرمود و سهل شد
 نبرد و سواست و نیز راه اصل خود فرمود آبی از هوا بی نفسانی نگذارد و از نار شیطانی در غفلت گذارد
 بسوی هوا و سوسن و میار به هوا در امیر سازد باره از اینجا توان دریافت که بسوزن
 از معرفت احوال هر که خافلان اند و بجز که فی مانند آدمیم بر سر بیان سنیا سی که خدا شناسی آن
 نیست اگر مقصود از سوختن زد و متفرق شده اصل خود اند و خلق باشد باید که سنیا سی را نیز ازین
 معصیت محروم سازند از ایشان را کثر از سنهای هند قرار دادن نه شان حکامی هند توان شمرد
 و عذر یارومی که در حق آن مستحان نازید آوردی چون پید شری تواند داد و زیرا که در زود
 البته خلقی خواهد افتاد و حکمت حکامی هند بهل خواهد گشت و طرفه تماشائی است که اندرین تفریق اجزاء
 مقصود حکامی هند و فرمود حال آنکه بانی بد خلاف آن مقرر نموده حاصل بیان او این است که مقصود
 از نار عذاب حریق است و آن لازم عمر این فریق است چه همواره در آتش ریاضت میشوند و عذاب
 ریخ و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خودی اند و زندگی حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
 از بیذبات شد که مطلوب تعذیب و تحریق است نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصودی بود
 در حق سنیا سی مقصود نیست چه ظاهر است که از ریخ و الم عبادت و معرفت تفریق اجزاء نخواهد بود
 و مقصود سنهای هند است نتواند افتاد از اینجا توان دریافت که بیدهند و نه سخن شاعرانه نیست
 نیست نمیدانم که بانی بید این حرف از که این تنازع آموخت که سنیا سی از ریاضت سوخته است
 سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بد ریخ و الم را مقصودی گرداند و اندرین تفریق مقصود
 می داند این همان مثل است که مدعی سبب و گواه چیست تحقیق حق آن است که چون هند و
 بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگرددند خدای یکبارگی آنها عذابهای
 سه گانه بنهاد یکی کلفت و ندت دینی که مخصوص ایشان است نمی بینی که گاهی این قوم را بدو
 بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نهد و اگر اندک جماعتی از اقالیم گیر می آید
 فتح هند می نماید و دست به زدن می کشد شاید معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

چهارم در بیان
 تفریق اجزاء
 در حق سنیا سی
 مقصود نیست
 چه ظاهر است
 که از ریخ و
 الم عبادت و
 معرفت تفریق
 اجزاء نخواهد
 بود

و بهر او بهر چرخ فرایوده اند که دختران پادشاهان میدادند و کتفهای فرستاده و در زبان
 می نهادند و دولت این فرقه بجائی رسیده است که اینها را خوارترین مرد
 غلام کینه بر زبان میسند این سخن طولی میخورد اینجا بهین قدس دوم عذاب ناز که در دنیا
 نامونه نازیم در نظر آید سوم خود ظاهر است و لهذا اطفال انشان را که شرکی نکند
 سپرده اند و از ناز برکنارند و مادر زمین را در کنار و چون سیاسیان آخر کار از کشته بودند
 بر نیکی ناز که عذاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران
 و اندکس نام تو حیدی بر نماند مگر مسلمانان میگویند که هندوان شیرین خوردند غالباً که
 از خون گاوست جواب آنکه از غذاست نه از خون و رزق از خروج شیر کثیری مرده است
 جواب آن موافقت بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آنست که خون شکر
 چیرش که روح حیوانی که در همه اعضا ساری است و مایه بدن از شادمان است و در تمام
 که در تمام بدن بکار آید موم اجزا زائد که از قبیل فضل شد و شیر از همین اجزا
 و چون وقت خروج خون بسیار روح کثیر بیرون میشود و گا و از جان میرود بخلاف شیر که از
 امتیاز یافته است اندر مگر دلیل بودن شیر از غذا اینست که در طب مذکور
 از گا و شیر پدید میشود و از شیر روح بت شکر و چه دلیل است آنجا که
 در غذا و خون است و کدام یک از گا و بیرون است و هر که از خون میداند از شیر میگوید که
 گا و است از اینجا دریافت باید نمود که حال مخمور در فهم کتب هند اینست حال علوم گراز
 به خواب بود اندر مگر نیمه مسلمانان بعضی اقسام شراب را خلال میدهند چه در کثر
 که شراب بت شکر است و است بت شکر خدازده را بر جالبه اندر حال فهم کتب
 شندی و حال فهم فقه اینست که محاوره هندی بالعربی می رود چه شراب در زبان شر
 بهنوشیدنی است چنانکه شربت جران و خصوصیتی بشکر نازد و این خواری توقع
 در این میسند آن زیانست اندر مگر ۲۵ شود در در محکم زهر خوراندن برای

ع
 در نظر دارا که کبیری
 سلطان کینه
 زشت و زیان
 حسن و جان
 خون و زمین
 زمین و آب
 دختران خود را
 پادشاهان و
 درین میسند

رواست **بت شکن** تقصیب خدای بنود بجا است بدرگاه و اورچه برهن و در خوردن
 وجه حرمت طعام بت شکن گوازانکه اول سلاح میازد و انجام آن اینه است و دوم جامه میشود
 و نجاست بعضی از پارچه باید است **بت شکن** ابطال این سخن گذشته اینجا همین قدر گویم
 که این پیشه را حرام باید گردانید که طعام را با پاک میگردانند و صاحب پیشه را پلید میخوانند و نامی
 احکام که گازری حلال است و طعام حرام و لطیف آنکه طعام برهن رواست اگر چه پس فکند و خود
 بدست چپ یار است میشود و نیز نجاست جامه موهوم است و پلیدی برهن معلوم و شاید که گویند
 که شستن جامه نیک است و شست و شوی برهن برهن برادر اگر گویند که برهن برهن را نمی
 که برهن گویا تا ماند گویم که برهن تقدیر گویا و نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی بنود تصور
 باید نمود و عجب است که برهن طعام را بجان با وجود ایندای نام رغبت می نماید و ایندای موهوم
 جدا در ایدامی فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام حال آنکه صید گاهی کارچین درام من پس در
 طعام خدای بنود نیز حرمتی تمام است و ازین احکام یقین است که دماغ بانی بید از روشنی است
 و حال عقل او حالی اندر **بت شکن** طعام خمار را حرام میداند **بت شکن** فهم سخن نمیشود
 چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بدر بگذارد و لطف
 بر عقل بنود که پیشه گازر را حلال میخوانند و طعام را حرام میندازند **نقل** است که گازری
 بخدست یکی از پندت صاحبان آمده بالا گن بجا آورد و از هر دی سخن رانند ما در باب پندت
 التفتی روداد گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که کشاید
 گردد که ام نیک از پلیدی جامه و گویا برهن علامه پاک باید شمرد پندت دامن خلعت بر روی
 در محل جواب نیست داد اندر **بت شکن** در کثرت که خراج تجارت شراب و خمر نیز از فی باید
 گرفت **بت شکن** گرفتگی بران توان گرفت زیرا که طعام خمار سلمان حرامان بود که از تجارت
 بهر نزد این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن است که کافر مطیع را بر آئین خود باید
 که شست و تعرض رواناید و شست و کافر عقاید اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرین و منوبه نیز مردار دارند **بشکل** از آنکه بیدار آن است که در آن
 انداخته با عی گدازند تا آب شیرین شود و بکشد و آنچه جویشیده شود مطلقا
 استروک است و در حد هم جواز و منوبه آن خستلانی است **بشکل** است که خوک در مهر
 زن رها است **بشکل** استراحت خوک بجای است و ذکر خوک که وقت نکاح آن
 می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود و آنکه خوک زن داده شود چنانکه اینها
 برده آید آبی بچاره ناواقف بارانگنم و باز میگویم که فهم فقیه نجاست **بشکل** است و
 دیگر از آن کار جابل است **بشکل** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر غنی آیه **بشکل** است
 گو بنظر ایلچی میا در نظر مولف بهایهات می آید و در صفحه ۱۶۸ نظیر آن کتاب در شمار دارد
 این نغمه میراید **بشکل** است که جو گوشتین بود خورده و سحر خیز و در گنجینه او **بشکل** است
 بنوعی از مطعمی انسان منع نمود که با دار فقه رشای منوبه بید خوردن که در دنیا
 بنوعی خلاف مسلمانان که فقیران کبیر دارند و شراب می خورند و دیگران مطعم آنها می شوند
 و با الواسطه خرابی بر میسد **بشکل** است از میوه می برسم که اگر انسانی دست نجاست
 بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه بنده و آن نجاست می خوردند و وقت حاجت بشری است
 بپسندی میرسد و برین تقدیر بعد استخار گزین پاک تواند شد پس طعام دست پاک نجاست خوردن
 بر پدید خاری برین دلالت دارد و بر تقدیر اول چون کبیر دایر و شراب بخوار دست و دهن
 بشست پاک گشت و عجب از خدای بنود که از شیری منع نفوذ ظاهر اسلام نیست که شیر
 با سمال چار میشود و خلاصه آن برین برین و الا تبار میروند و نیز برای برین ولی نجاست
 واجب کرد و غالباً نیست که در چاه اشتراک شراب خواران و چاروان و غیر آنها خواهد بود و در
 اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد بشستن بخورند گوشت و چند چاه بشستن و آب چاه می خوردند اگر چه
 آوند های هر قومی در آن رسد و پیدا است که اگر بکلی در چاه نکلیم آب چاه را رنگین شده بقی باقی
 خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست تو افتد بر جای خود خواهد بود و در اثر

آنکه انکوز و همه اقوام هند می خورند حال آنکه حقیقت آن اینست که درختی است در ولایت که اراک
اقوام سر آن قطع کرده شیر آن را که بالامی آید می گیرند و صورت آن مثل خجست که بهندی
آنکه می خورند و آن شیر بسیار قلیل را با پیله گاو و گوسفند آمیخته می جویند و بهر همان
ساعت بخت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم که اراک را در دست خودست کرده کرده بسته بهست برین
می سپارند و چون بخت شد رسیدن دست که اراک را ندارند و هر طرفه عقلی است که چون تر بود
اشری نیز یافت و چون خشک شد پلگشت **س** مگر بودش ز هندستان نمونه که باشد کارمند و
و از گونه و اینجا نکته است که در خاطر ترفیع نمودن می رسد که عقد کج را از دیار دور دست
می جویند و معلوم است که آب و خور جمیع اطراف بند بر یک لنگ نیست مثلا هندو دلی تالشاور
و کابل با اقوام دیگر خست لاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکن بطرزی می گیرند و بهرین قیاس همه اطراف هند را
شناس که آنچه اینجا کرده است آنجا معمول است بالجمله از جهت مناکحت سرت بی شکایت است
می دهند و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد و حاصل اینکه هیچ قانونی در زمین
نموند بود که کلی افتد و بر سر و در هم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آنست که ده خرد یک طایفه
گیاه می خورند و بهی ندارد و مشارکت خود و پیش در جمیع جانوران پاک موجود است پس در تخصیص
این مثال مفقود است و حکم فخر نمودن نمی بینی که گاو و گوسفندان و پستان و اشال آنها
مشارکت دارند اما در حق گاو آن توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خزان است که در یک طایفه
گیاه می خورند باقی مانند تنها خور می که شماره از جانوران پاک توانی یافت پس مثال هندو از مثال
همین طریق تواند بود که دو سبک بر داری بر سر برند اندر من که مکان از زخم کار بکنند
مستقل است که دفع زحمت گاو پیدا است اگر چه بقضای خود میرسد **س** جواب این
از اقارارت پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدانند که شخصی بچکان جانوری را
از آشیان دور افکند و گوید که بقضای خود مرودند اگر گوی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود است

و آنجا دفع سرزاید و گوشت زشت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
 و کرمان را فدا می گاو شمردن کار کرمان نباشد جان کرمان ضائع میشود و گاو بوجود کرمان
 ملاک نمیکرد و اگر گاو خوش است شفقت گاو جان کرمان فدا می رخت گاو و گوشت
 ای سحر و سواس + قد انسان برین قیاس است + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
 گاو و خرست + اندر من جانورانی که غذای مسلمان میگردند هر چه چرکین میشوند پس اگر
 بیشتر روند خاک آنجا هر چه چرکین خواهد شد **بیت شکر** میدانی که جناب بابایی نود و آغاز
 چند خورده بود و از ترانه غذا قالبش بحدی مینهند که ترا در دران ترا مالیف و سود پس اگر
 لازم باشد که هر چه در شکم رود هر چه چرکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن و اندام تو از جهت
 غذا افزوده شد هر چه چرکین بشمار می رود و در باب اول گفته که پس از اجزای زاید غذا به صورت
 می بندد حالا اندک تا می کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و برین قیاس حکم بابایی بنده و بل هر
 آیمای او پیدا است بدین که احکام چرکین از کجا تا کجا است و خود شناسی که کش در ابتدا وظیفی چه
 قدر خورده بود و از روی افزونی غذا تا کجا میفرود و چون هر چه در شکم می رود هر چه چرکین میشود
 قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیار چرکین خواهد بود و آدم بر سر تحقیق تو هم مترقی
 با آنکه تبدیل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت بر منی یا اندام منی پذیرفته پاک میگردد
 برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چرکین شود و آخر متفرق شده و تکلیف می
 گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا و میدید و در دنیا قیامت همه اجزای او را هم آمده
 باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از آن
 تبدیلی دیگرست که مسکاف خواهد شد و بعد از این معایناتی دیگرست که احسابی و ادراکی
 خواهد یافت و این همه تبدیلیهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بزبان آدمی و حق است
 که از زبان تو هر چه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خدا اعتراف نموده که دهن بنده و حکم مقدم
 دارد که تا بر از در اندرون هست حکم لمیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آید

ناپاک است همچنین است دامن هندو که آب دهن تا در دامن است حکم ناپاکی ندارد و همین که شیران آمد
 بلیست و پیدا است که سخن هندو نیز از دامن او با اجزای آب دهن آینه میبرد و می آید برین
 تقدیر جزو کین نخواهد بود **در سخن از دامن قوم هندو** نزد ایشان بلیه خواهد بود و
 اندرین **۲۶۴** مسلمانان جانوران ذبح میکنند **نماند سگ** بدروزگار به مانند برهمنی
 پایدار **پیش شستن** هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و باینان شاستر نیز کرده
 و کنن را برین ورام و پمن صید افکنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و مهابکات ظاهر است
نماند سگ بدروزگار به مانند برهمنی پایدار و فریدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود
 اندرین اگر خوردن جانور نزد یک مضمیان رحمت است بر وجهی شیر و شغال چراغ و م شند
پیش شستن اگر اتملق او را رستی و کراستی است در حق قالبی که در آن بر وزناید گوشت
 چراغ و م شند آن را نیز شرفی و جلای باید داد و در بعضی پیش نخواهد بود و چون تعصب
 شان خدا تواند بود معلوم باید نمود که دین خود از خدای شان نیست بلکه برهنی چند بسته اند
 اندرین انصاف باید کرد که در نهی که اطلاق جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
 بود **پیش شستن** انصاف باید کرد که در نهی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
 کشته ام و گنه گزاشته ام چگونه دین حق تواند بود **شعر** نماند سگ بدروزگار به مانند برهمنی
 یعنی پایدار **اندزین** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
 گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روادارند اما همان وقت
 در بر روی مردم محبت می بردند و دیگر محققان شاستر اگر چه ذبح می کردند بر بوندن قنای
 می زدند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میکنند
پیش شستن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بومی کردند
 و ذبح با اتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت چنان که **نماند سگ** بدروزگار به مانند
 برهمنی پایدار و زنده کرده به جهت بردن بچکار خواهد آمد آیا در باب ادای خود نظر نمود

که اول کشتن و بعد از آن بهشت بردن از عدل و است و بطلم نزد یک وزیر معتبر آن
 میدچرا در حق کسانی که جانوران را زنده کرده و زبور می مردم بهشت می بردند بی ادبی روا
 می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بدید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده تو کنند
 که در خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم است که برخاسته از
 جان بخش کرده اند نه مانند سمگارد و زنگار و نه مانند بر و لعنتی ایدار و اگر گویند که نزد یک
 معتبر آن بید چکشی از پیشوایان خود فرج کرده است بازنده کردن چه رسد گوئیم همین سخن
 مطابق واقع است و عادت هستند و آن است که چون در شکسته ملزم می شوند بچنین روایات
 عجیب تر شدند تا تحت نجل نباشند اما این کار پیش تواند رفت مگر با اهل بیان نبود که قصه های
 ترشیده را بر بختی تهاست میشوند و حاشا که فاعلان از چاروند حالا از معتبر آن بید می پرسم
 که اگر کشتن جانور گاهی رو نیست و مراد از فرج بعضی از جانوران آن است که نفس خن در آن
 صفات بد پاک سازند در حق کشتن و ارجن و رام و چین که ضیعه ها کرده اند چه خواهند گفت
 آیا آنجا نیز همین مراد است که صفات ذمیمه خود را دور بیکردند و اگر گویند که برای ایشان
 روا بود گوئیم در حق مسلمانان نیز که صد بار از او توبه اند و باید داشت و در حق رام
 و چین کشتن و ارجن که مید کرده خورده اند این دو شعر را بخواند قطعه شنیده ام که قصه
 گویند می گفت + در آن بان که سرش را تیغ می برید + برای خرس و خاری که خورده ام
 کسی که پلوی حیرم خورده خواهد دید + و در شان علمای فاسق نیز که قربانی خورده اند خواندن
 این نظم خبیث است و دیگران که بوسیده اند باید که این دو شعر را نیز بپوشند اما در این
 عبید الله میگوید که هستند و آن تمام بدن خون را در قنیه حیض پسید میداند و این یکی مسلمانان
 در غسل تمام بدن را می شویند اگر بپایه نیست چیست است **مسکن** فخرش آن بود که هستند و آن
 مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدهند بابران اگر دست زن با ایشان رسد
 پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزد مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست و لهذا از دست او خوردن و نوشیدن روا است و شستن تمام بدن
 مجرد عبادت است نه از جهت نجاست **اندازن** عبد الله عجب دارد ازین که وقتیکه
 ولادت همه خاندان هندوان میدی شود حال آنکه در دین محمدی تا سه روز از خا و از راه
 مرده خوردن ضیافت کرده است **شکل** اینجا و هم هندوانه بیچاره را بر آن بسته
 که کرده معنی ناپاک گمان برده حال آنکه ضرر نیست که زبان اردو بر جا با عربی بمعنی
 بهشت مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند و در صورت اتهام ضیافت
 مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان بپزد
 بهند از نجاست او در یافت که اندر من طوفان می دارد و قدرت بخت او خود در عالم نبوده
 است **اندازن** عمل خود بدگیری دادن رو امید اندیش **شکل** عین عمل را بدو
 گرفته بدگیری نمیدهم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی است بدگیری میبخشیم و این
 بدان ماند که شخصی روز فردوسی کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرب بدین رسیده
اندازن عجب است که در لشکر موسی زنا کرد و به نقاد هزار مردم بحر زنای او مبتلا
 بگو باشد هر دینیت **شکل** در دین احمدی جانی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
 زنای او هلاک شدند بلکه در روضه الصفا و جزآن مذکور است که مردم بسیار مشغول زنا
 بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنرا که خود را
 نموده دیگران نیز برب طاعت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندازن** در
 حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر مادر و پدر و افسری می نهند عجب است
 که بر قرآن خواند قلم بر سر پدر نهند **شکل** معنی آن است که بر سر پدر و نیز افسر
 می نهند آنکه بر سر هر دو می نهند و خدای بنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
 بر منصب و الانشا و پدر او را نیز بر سر او از گردانند حاصل سخن آنکه جواب هندو چه چیز است
 نمی رود و محال است که ریمان ناپاک گشته همان لمید شود پس عترت مولف تحفه جوی

خودست اندر من در تفسیر حسنی است که سامری بت پرستی نمود که هر که او را مس میگرد
گرفتاری گشت بت شکن این نیز بر همان عادت هند وانه بنی است چه از قرآن مذکور
نیارد و دست و ازین قطع نظر محل مکانی نیست زیرا که بر غضوب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود اندر من بعضی اهل تفسیر گویند که بعضی اولاد
سامری نیز این اثر موجود است بت شکن بعضی اهل تفسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای بنود نیز سخن شنیده و بی تحقیق در پیدا آورده است اندر
۲۶۸ در دین نبود چون آب دهن بیرون می رود پدید میشود بت شکن آری چون
هند و در حکم مقعده است که بار از در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هند
رو می گرد و چون بر می آید پدید میشود و اینجا نیز میگویم که ستر این حکم واضح باید گفت در نه
هر کسی که میباید در رد و در حق او توان گفت که هر کار که میکند حکمت دارد و شاید که چنین فرماید
که موانا پاک است چون آب دهن بیرون می آید تا میزش نوا پدید میشود اما برین تقدیر صحاب
و طبایع نمود بخش خواهد بود و از خطای هوا پاره نیست اندر من اگر آب دهن پاک است
در سجده چرخ ه نه اندازد بت شکن اگر پای هندوان یا ساق ایشان پدید نیست
چرا نمیشد اگر گویند که ساق هند و اگر پاک است اما برید بخادون از ادب و درست گویم
هم بر بنیاس شناس اندر من اهل اسلام پس از خروج منی تمام مضامی شوند آیا بر اندرون
فرج می رود بت شکن قبل ازین گذشت که اندر من بر مسلمانان بعد طهارت طمعه
می زنند که هنگام احوال عضو در فرج گاو و دیگر بجانم بدون انزال غسل واجب نمیکردند
معاذ الله چند ناسند ازین اعتراض ثبوت پیوست که نزدیک عجیب بود و سبب غسل غرض
نه انزال و نفیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه احوال و در حدیث
آمد است که المار من المار این آب از جهت آن آب مستقیم غرض غسل است و انزال
اگر در صورت احتلام خواب یا در شسته باشد و تری نیابد از از دم عمل بر می خیزد و اگر تری

و ریاء بود و دخول در یاد او نباشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل و تطهیر
 نیست پس خلاف دهند موجب آفت است چه دخول را موجب غسل میدانند بنابر آن میگویم
 که ظاهر آنست که قدم تا فرق دخول میفرساید و نه تمام بدن را چرا باید شست و بر مسلمانان
 حرجی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل و غلغله نمیدانند پس کار لطیفه اندر منی از پیش
 رفت و از جانب سلسله ایچین که پس که بر که دخول را سبب غسل میگرداند و ریاء و دخول و
 او داند و کار او بداند و بداند اندر منی اندر منی و سومی و برگشت از ماضی و حکمت
 شستن تمام بدن است که ثبت گشت و پیش گشت عالاوقت آن است که خاطر اندر
 جویم و گوئیم که پس در زن چون عبادت لنگ میاید و میخواستند عضو خود می شوند ظاهر اینست که
 بهمان عضو سجای آورد و مردان نمود چون تعظیم ستیامی خواهند عضو خود را از منی و خزان
 شوند غالباً بطریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد و اندر منی بر تقدیری که اندر منی بر
 فروعات شریعت محمدیه پرداخت و جمله مسلمانان پس اندازند و نه در بازند و آنگاه گزینند
 که حجت نماند و زبان بریده شود و شستن الا لاله صاحب خوشبختیست و نه از گریه
 تر سنده از موش مست و درخت که در ازین بر کند و برگزگران بفریاد آتشکند و چو لاله کجوری
 و پوری خورد و پندار کند و می گس جان برده و چو از دال شدستان به پلوان و پسندار کند
 بپند عنائی آری مسلمانان را چه یار که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر است که قصرش بر کنند
 و نه کسری که بنا بر کس شکست سرش بشکند اینجا پوری سنگ کجوری داس است بروی گلونه تازند
 و چرا پس نیندازند و نه در بازند و نه از منی اگر انگشت من جرف گیری کند و نه از منی
 کو دبیری کند و شستن حیض است که آنجا رستم دهستان بودی و اینجا زانی ناتوان
 می پناهی چه حرف بهی جانب است و دبیر در رفت ریسائی که پیر و زن وقت رشتن طرف آن
 بدو انگشت گرفته گوش خود رسانیده و بدو که می پند پس حاصل دعوی اندر منی باشد
 که اگر چه منور رشتن است که پیر و زنی طرف آن با انگشت گرفته گوش خود کشیده و باز خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشته ضعیف تا گوش پیره زن بسپرد و اگر
 بر خد خود باشد که پیره زن تا گوش او دست و لب اندازد هر که در راه دیگر جای کند
 خویش را آخر در آن چاه افکند **بست شگن** این شعر که بر زبان اندر من رفت بطرز دعا
 در بیان آمد یعنی چاه هلاک کردن در راه اندر من واجب است و در راه دیگران خیلی ناسب
 پس هر که در راه دیگری جای کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندر من را از دست داد
اندر من مولف تحفه سلام را محیط میگوید که هر که در وقت پاک شد و خود را پاک نکرده
 جوابش اینکه رومای عالم که محیط می در آمیزند از عذوب صلی خود میگزیند و شور میزنند
بست شگن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرورت است که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که کنار
 عالم از عذوبت حسابی بر نیس گیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگزینند
 تا محیط در آمیزند باری بر جویای می شناسد که هر آبی که درین بسط است از محیط است
 از کجا آورد و خاک خشک آب برگشت از بحر عظیم فنیاب و گاهی ارباب حمت بجایش بر خار میزد
 و گاهی از فیض بلش چشیده **اگر ارباب کوستان** بار و بسیار دجله گرد و
 خشک رومی و گرامی چه شری گرامی می فراید **عالم اگر از دل ترا** و درین نفس حق
 خفیه را می محیط آمد گرامی چاه راه آبی شود بخت نک بخرام شود و هر تحقیق بلب گنگ رود که
 سبب و تشبیه بر وادریابی که خود را آنکو محیط گفته است و میگوید وصل وصل خود بسته است
 و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زمان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
 که دارم نه از خود است چه هر آب از دست و چون محیط میسد میگوید که من چه باشم نه است
 و رود و از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگزیند و چگونه نگریند آیا معلوم دارند
 که این عذوبت صوری است نه معنوی و دنیوی است نه اخروی و فانی است نه جاودانی
 و بسند و نیاز طالبان است نه ممول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چندانست نه عموم خلایق را
 سوزاند و گند شتی و گند شتی نیست نه جستی و گند شتی و میم از اصل است نه از خود و باین مختصر

و مساعدت تو فیق مرعوبی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاطت پیوسته باشد ترک
وصل نیکوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور و خجالت نمک بحرام و منهد و ان فلانم
از صاحب نمک سر نمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط مفیض بسیط است در می باید و بر
بقای ابدی مبتنا بد که سعادت طلب و حقیقت مشت و می خواهد که از خلوص و وفا و صداقت
وصفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگرزد چه تلخی موت پشند که از حیات
سر می نمشد و با وحدت اصلی اشتنا بد نجات از کثرت نیاید و تا فنا نه بیند بقا نگرند حقیقت
که لذت بقای منومی که عذوبت چند وره دنیوی فحاشی آن باید که از منجود خود رود
نه پرسیدی و نه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخ است
نمی گزیدی و میدستی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نیانی او جاری در کربلا
یافت گنگ از بحر فیض منومی عذوب صورتی شد بر سم دنیوی و حال گنگ است که
آشیانی پاک را با خود برده زود پاک کرده پاک از محیط می آید و در فرق از میان بر خیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگرد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان تواند داد که نجای
عالم وحدت است نه کثرت و در محل کثانی چو جایی خود فانی اندر کثرت بر که محمد این می آید و کثرت
بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد و پست شغل باید داشت که نجای
صاحب مطیع در خط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع عجوبه بنود نتواند بود و مفهون
درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای او بسم نوشته و عبارت اندر من برین مطبوع
که هر که محمد این می آید و خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و در دنیا و عقبه می گردد و دلیل
این تبدیل آنکه هر که با محمد این می آید و فون میشود و جهان رو نمیدهد که در آتش رفته
خاکستر شدن بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبه گرفتار عذاب گشت و این
آمین مخصوص بهند و آن است پس معلوم شد که او بجای میم نمایان است و بجز او و او معنی اندر
که قصد تفیض بنود است محسوس میشود و اندر من باید که بر این مطبوع عتاب فرماید و معنی در این

خود ظاهر است که سینه کردن پس یعنی هر که با محمد این سینه در حق او چنین و چنان آخر
 اندر من (۱) بعد از آنکه می گوید که نزدیک هندوان شرافت در ذرات و نبات و حیوان
 از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاسترند که درست که در جمیع بران همه
 عالم دین بید شریف است و عالم عالمی شریفتر و عالم عالمی که عارف کامل است از همه شریف
 در وصف همین کس هر چه گفته شود بجای ناسته است **شش** و چه جواب است که بوجود ماصواب
 یکت آنکه مقصود مقرر من آن بود که شود در چهاره بمنصب بید خوانی و شاستر دانی که خوب
 نبات جادو دانی در زعم هندو دانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و برین
 این رتبه یافته است و خواهد یافت اگر چه بر این بود و ترک اعمال نیک گوید و جواب این است
 که بر منان در حق مناصب بر چند مراتب اند و دوم آنکه قول بانی شاستر دقتی مقبول تواند بود
 که شود در عرفان پرده را اجازت بید خوانی و پیشانی دایات رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
 بید و شاستر بر جالبه وضع دیگر است کلام این مقام راه اثر اندر من اگر برین شود و بی
 بنده خود سازد ملک و ملک ملک است چه ملوک ملک نتواند بود **شش** ملک ملک
 تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شود بی شمس را بنده خود سازد ملک و ملک شود
 چه ملوک ملک چه موجود نتواند بود و لغت صحیح باید فرمود که طریق بنده گردیدن بنده چگونه
 تصور باید نمود **اند** من بانی تحفه میگوید که نزدیک هندو جز برین ناجی نتواند بود و جواب
 این که علایم بید نه شاستر بر قومی را قابل نبات می شمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
شش علایم دیگر شاستر تمام عقیده دارند بصریح در قلم اندر **اند** من بر عالم حکم
 چار کرده برین و چهری و پیش و مشور مقرر کرد اول برای مجامده در ریاضت و پیشانی
 دینی مقرر است و دوم مانند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیوی حازم
 و چهارم بر مجامده است آن به عازم **شش** صاحب طبع پراة با مطبوعه رفته است اصل عبارت
 این است برین حکم نشانی چهار کرده مقرر کرد و الی آخره و دلیل همان است که در دو سال شست

عالم دین بید شریف است
 عالم عالمی شریفتر و عالم عالمی که عارف کامل است از همه شریف
 در وصف همین کس هر چه گفته شود بجای ناسته است
 یکت آنکه مقصود مقرر من آن بود که شود در چهاره بمنصب بید خوانی و شاستر دانی که خوب
 نبات جادو دانی در زعم هندو دانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و برین
 این رتبه یافته است و خواهد یافت اگر چه بر این بود و ترک اعمال نیک گوید و جواب این است
 که بر منان در حق مناصب بر چند مراتب اند و دوم آنکه قول بانی شاستر دقتی مقبول تواند بود
 که شود در عرفان پرده را اجازت بید خوانی و پیشانی دایات رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
 بید و شاستر بر جالبه وضع دیگر است کلام این مقام راه اثر اندر من اگر برین شود و بی
 بنده خود سازد ملک و ملک ملک است چه ملوک ملک نتواند بود
 تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شود بی شمس را بنده خود سازد ملک و ملک شود
 چه ملوک ملک چه موجود نتواند بود و لغت صحیح باید فرمود که طریق بنده گردیدن بنده چگونه
 تصور باید نمود
 اند من بانی تحفه میگوید که نزدیک هندو جز برین ناجی نتواند بود و جواب
 این که علایم بید نه شاستر بر قومی را قابل نبات می شمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
 علایم دیگر شاستر تمام عقیده دارند بصریح در قلم اندر
 چار کرده برین و چهری و پیش و مشور مقرر کرد اول برای مجامده در ریاضت و پیشانی
 دینی مقرر است و دوم مانند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نیوی حازم
 و چهارم بر مجامده است آن به عازم
 صاحب طبع پراة با مطبوعه رفته است اصل عبارت
 این است برین حکم نشانی چهار کرده مقرر کرد و الی آخره و دلیل همان است که در دو سال شست

نشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان حواد مطلق نیست و تبحرین زمین
 نذیل شود در حقیقت و اگر این کار از بر ما پند از بد چنین عقیده دارند که بر ما جسد زمین
 رزندان را از ریخ و محن و دلاهی زمین گناه داشت و بر منصب شرافت بی شرافت برگذاشت
 نعمت بی نعمت و عشرت بی عسرت با ایشان برود و حضرت شهید با سرتیابی اعتبار نصیب
 متری کرد اندر زمین اگر پیشه با معین بر قومی نشود و خلک واقع شود که هر کس متری تیره متری
 وید و ترک مرتبه پست خود گوید بت شگفتی اگر کس متری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
 رزمی طلبد و درجه معرفت یافته با دوی دیگران گردد و نزدیک عقلا و حکما مجموع تواند بود
 و اگر والا تباری ذوات و ضلالت پیش گیرد و آئین بد وضعی پذیرد رتبه او کینه تصویب نمود
 اما بنا بر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بد کار و بد اطوار و منصرف
 زمان شوهر دار با دین پیاید و رتبه خدائی نگراید اندر زمین بانی اسلام چون خیال ملک
 داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد و امر دهم کینه باو گرسید و جمعی از شرفا بطبع بر رجوع ما و
 بت شگفتی مشاهد نمود ثابت تواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خط پیشه با از آن حضرت برود
 بلکه همه از باب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو تواند داد و هر قومی
 از اهل عالم زبان بطاعت تعصب بر ما میکشاد که چرا اولاد خود در مخصوص به سید خوانی نهاد و اگر
 کش که از قوم کینه چو بان بود و سواهی خدائی در سر داشت بر خلاف بیدر فته عبادت و رتبه
 موقوف نمود و وضع بر قوسه رست بود و آون زنا کاری و زنا خواری و بد طواری می توان
 در قاصی و قلبانی و دیونی و فی نوازی و عشقنازی داد و این همه پیشه با را موجب نجات
 تا همه اقوام از ملامت انانم رسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و سجده می ستودند
 و چون قوم گلبان را از دست او عزتی رسد و هر یکی باز و ابد او کشاد و تا کار بد انجامشید
 که پانژوان را که از سلطنت دور افتاده بودند با اتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان محرم
 و محقق شده ایشان را نیز بعبادت محمدانه از جابرد و دران داشت که مزج برادر در زمین

[illegible]

44

زیرا که مضمون اولین آن بود که تافص عضو حاصل کرد و مسلمان نشود پس تعیین چنین تمایزاتی
 که دفع التفتوت بنیاد سلام شده آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از زمان
 شاعر ظاهر شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن منجوستند و نقصان آن روا
 منی داشتند چرا که اسلام کی بودی و ده کمال + هنگامی که آنجا میبختی هم دال + جز که کوئی
 آپ کو تا انبیین + کام ایسا عقل بین آتا انبیین + مکر لازم بود که ده دانه هم بود + آکه هندو کا
 دهرم قائم بود + کمال جب کشتی و هندو کی کهنین + پیر سبختی بود که ده هندو نهین + کی سبختی
 ده شتی جی + مذہب ہندو کی جی + جا کے اپنے دهرم کو کچھ لو + خاک میں
 ایسی موجود + چون این سخن مقبول منو اتفاقا و بر زبان فارسی نیز گوش باید بناد + چو دفع
 عضو نزدیک مسلمان شد مسلمان + از این نظر عضو بنیاد مسلمان + دیگر مسلمان + دیگر مسلمان + بلای برفت
 عضو بنیاد مسلمان + تو پیر خطہ ہندو بقای عضو منجی + تعیین شد کہ اہل بود بنیاد ہندو + اگر فرض کیا کہ پیر شاعر
 ہمہ صحیح شد تماشائی دیگر جلوہ خواند منو و در میان مسلمان و ہندو تفاوت بالا و زیر خواند
 آئین زیر و زبر کہ دن این بہت + خارج از دین خود چو شد ہندو + چیت آئین اکثر
 اد + مدد از فرج گاتا منو + باز ہندو شدن روا منو + چون بدین منو و کام ہند + منج
 بول گا و کام دہ + وہ کہ بنیاد ہندوئی آخر + عضو نہان مادہ شد ظاہر + زینظر عضو
 عیان گردید + زانظر عضو مادہ گشت پید + چون خبر دامت ازین داساس نام دہ
 ہندوئی شناس + چون کی با دیگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اہل نقل
 کہ مسلمان پیر منجی گریذ ہندوئی کہ با او سری دشت گفت + آلت خویش را جو
 ببریدی + علت پس منجی خواہد رفت + بہت شکن این نقل صحیحست اما محتاج تشریح
 شرح آن اینجا ہندوئی در عہد سادہ بروئی بدیشان معلی کہ منجی چون او منو و میرفت
 و جہ عبادت مہرود کہ از سادہ لوحان منو و معلومست زیر شش میگشت و چون کاہش
 پیرانہ سری رسید علت او حکم طب بر نایوت کشید و از آنجا کہ مسلمان خاصہ جوان قوی تمام تر

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

روزنامه

فقط الزمان

۴۴

مؤلف

دو

مفتوح

بر

[illegible]

١٠٠

که از دمان
مان آن روا

پہلے کو کوئی
نہ کہہ مندو کا
یہ

مین و نیا سید
روپ خاک میر شا
سے جو

مافی + ملی نیر

یت آیین باگز

دو اساتذہ

الک خلیفہ

من او مودود

و حیوان کایر
سہ جوان قوی

112

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پرسید که در قوت فعل سبکی بود علاج علت پشت خود
می خواست بر دوزی آن مسلمان پرسید که با هند و سمری داشت بدست خود خسته کرد و خبر پیدا
رسید و کارش با ضبط آب کشید تا وان گمان بود که مجموع را بریزد و هند و دوزی آن هند
که مسلمان پرسید و سمری داشت با فاعل خود گفت است آلت خویش را چو تبریزی با علت
پس چگونه خواهد رفت با یعنی توان خود را برید می گوید هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که ناهبند نباید بود که آنچه تر مقصود است موجود است
و بعضی از سزاخان این متن چنین فرمود و آنکه پس بجای از بنارس که علت پس داشت
دین هند و که پشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زبان گذشته بگذشت روزی خود
کرد و هندوی که با او سمری داشت این شعر را می گفت منجی نماید که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما فرادست و درین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمی نمایند
و اعتراض می نمایند که عادت هندو جز علت پس تواند بود و چگونه تصور توان نمود که هند
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هندو چنین بود بحال عقل است که هند
بچه مسلمان بود علت پسند آورد و چگونه یقین تواند بود که دین هندو را حق گرداند و اثر
آن باقی ماند ظالمانه باید شنید که مویذ این قول تواند بود و بر همین مبنی خوان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را می تراشید و ساده را روی می کشیدند و بلب چسبیت اما از خبر ناچیز
نماند و نمی عزیز تر می واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنا برین و مسلمان
که از دوزخا رشتان منقول است که در آن شرط کلمه حکم شد که چون جانوران نباید است
چون خور و زدن گوشت نیز و ک شد و شد و هندوان منصفی قومی پذیرفته بسیاری می کردند و بعضی
پنهان خود را در لاجرم حکم صریح از بند برآوردند که هندوان زمان پیش از گوشت باز داشت
گوشت پازده را بدندان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن برآورد و بود و متعده نیز قوت پذیر
شود و اما شرط آنکه گوشت پازده از مسلمانان باشد بدین اثنا ساده و لو جان هندو خود را بکار

و ز یورما بستند و طبقه بگوشت و عشو و فروش افتادند و دل سنگان ز بودند و مسلمانان نیز
 میله نمودند تا قوتی در ایشان فرو دوختند و آن باریش که محو بودند بدختر چنین
 فرمودند که ریش ترا بشیند و بکام دل رسیدند و الحال اگر چه بجز آن نمید چکنند که چاره
 جزین نمیشد که کار جز آن که نفس خطا باشد مگر ضرورت بود و او باشد و این امر
 خسته مسلمانان موجب نصیحت میخواندند خانان شرم و از رزم برابر نموده اند و شمشیر
 باید داشت که اینجا از تجارت فخر نموز اشارت میزد و لبه چیزیکه آنکه خانان شرم و از رزم
 در زمانی معجز بود و دو نیم آنکه بنامی آن از مندهان بوده است سوم آنکه آن خانان را
 مسلمانان بر پرهیزه آمد و شرح آن این که بنامی آن از خوب و سنگ و گنج بوده است
 و اینان او باران و دیو تایمان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
 گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سدها دیو چوبی را برآورده فرمود تا زن او بران سوار
 شده بر آسمان رفته دیو تایمان را نشان داد و گفتند کلان تر باید ما دیو باز چوبی بسیار دراز
 را بخور و بر پایه مشورت دیو تایمان بدست میزدند و خدی پیدا نمودن حدائق را دریافت
 و بسلاح قطع فرمود و دیو بر شفت و گفت که قطع بقدر چه حاجت بشن تشکین داد و حکم کرد
 تا بر همان شکل سنگها ترشیدند و بر پیشش گزیدند و آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و چنان
 گنج جمیع دیو تایمان و او تباران آمدند و زمان بسیار ما و آن ما و دسته ما چندان فراموش کردند
 که خدی نبود و بگوشتی که از گنج که بدون اجتماع مرلوان و زمان میسر نبود و در آن خسته و بیدار
 از کشتن بود و دسته یک و ما و آن ما بسیار که همه از گویان میگرفت و پانده و آن نیز سعی
 نمودند ما و آن یک و دسته ما پنج بر پست دیو ما و اندر دیو ما و چند ما و بیدار ما و نورج
 دیو ما و غیر ایشان همه مشغول شغل مقول بودند و جمعی از دیو تایمان با فنی کلان را که کشتی نام
 داشت بکار می بردند و چون این بیان طوی می خواند بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانان
 شرم و حیا و الا نباشد و طول و عرضش در تمام بود و آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهنه یا دو کار سلف منور و محو و اندامشک حید باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
بهادلو منظور نظر مند و زنان است و در باب حصول فرزندان نزدیک اینها اثر می دارد
شرح کلام ما تمام رسیده جالاجالی باید نبود که در خسته کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این است
که محل طفل ظاهر میشود گوئیم که از چنین امر سبب و ان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن است که از
گفت و شنید و لفظ خسته لقب بر چیزی می آید گوئیم لفظ باده نیز همین حال دارد و بگفته است
به وقت گفتن آن سخاال میرسد که مردی شهوت خواه با زنی لذت جو گفت عورت کرده در
حرکت می آید و عبت که منور برای دختر خود شوهر میطلبد یعنی مردی که با او کاری فرماید بین
که خانمان شرم را چگونه برهنه اند را جوان را می چنی که اندوی همین غیرت دختران را
می کشند و خط کشن بر او این موجب چو کالک باده + کیا خیال آید و کیهو کشمش او در بار
سوج عقد کشن می کشد چو کس در میان + رانان او رات بهر مومن کی شهوت رانان + کز
کیا تنها کشن می کشد کام بسیار اختیار + حسن می ستر کا آتای تصور بار بار + اگر گوید که کلام
نیز مرد و دیرسی ذلالت کرده باشد حکم دینی است و فایده تولد دارد و گوئیم خسته نیز امری
شرعی است و فایده طهارت و ازوجه در علات سر آتای و لیل و خزان جمع میشود و سر
پوست را که محل اجتماع است دفع اندک و تا به مزاج طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و سبب و ان خود پر دای نجاست با نبارند و لعل و کلوخ نیکو در لیل در تیره بند
چهره می باشد همیشه جمع میشود و حال شست و شوی بر از خود ظاهر است که در او دزدی می آید
قدیر می آید بهر دمی بر ندیده است که اریق لوله دارد در اختیار می باشد و آب اندک اندک
که تدریج بر حسب خاطر خواهد می در نزد او می آید لوله که چنان است و در م شست که اگر
سبب لای پر آب یکبار بر نزد پیدا می آید و در نزد او که و تا به مزاج طهارت یقینی میسر آید و کلوخ نیکو در لیل در تیره بند
و چون تیره بند مزاج طهارت یقینی میسر آید و لوله در از نیار ترک کلوخ و استخامی در م شست که اگر
به وقت غسل اندک آبی بران ریخته یکبار حرکت میدهند و بعد از آن بر تمام بدن مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد و دست چونکه ترشید پلید تر شد و قوطره ترانکه همان تنه
 که لیس شنیدی پاک تر از همه جامها و دست همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
 می برد از نذوب این طهارت می از نذوب زمین در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
 مقررست و هیچ عاقل پسندد که اعطای سلام بدین کندی **شکل** سلام نه برای
 تعظیم است بلکه دعای سلامت و عافیت و دعای برتری برای بهترین معقول است
 و معمول و اگر خلاف عقل نیست جمیع اوتاران و دیوتایان در همیشه ان بنود و رعایت
 حماقت خواهند بود چه بکنان دعای بهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
 خود و این محض حماقت است که از خدای بنود سر زده در صفحه صد و هفتم نظم با کثرت
 مسطور است که بر همین بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای بنود را در خواب یافته بر سینه
 او لکدی زده بیدار کرد **دست** پشیمانی که روی بر زمین پر و چهار پا وسط تعظیم که سر
 کبابی می مری جانی می سیم و هوا بخند و یا پای تلیم و یا که خوب سی کی لیس با و ای آخر
 معاذ الله بر چنان بجهت تعظیم خود چه دستا نه تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
 است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **دست** سر چو بر پای برهن می نهی و فتنه
 بر پا میکنی از ابلیس چون بوسیدی تو پای برهن گفت می بوسید خدا هم پای من
 اهل نذر را چالپوشی میکند برهن پای میوسی میکند زمین سبب سلام آئین سلام کرده
 تعیین از برای خاص و عام **انداز** جواب یک از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
 که روزه و نماز هم با دایمی که از همه ادا شود **شکل** از اندر من سوال می رود که
 خدای بنود محفوظ داشتن بیدار برهنه و ان واجب کرده است یا نه بر تقدیر دوم اگر چه
 برهنه و ان بیدار پس نشسته اند از نذوب یکس حفظ آن نه پر و نه تا بجهت نه نشسته
 نمایند باید که هر یک از گناه بر می شد و عتابی نرود اگر تخمین است چشم مار روشن که در وضو
 وجود و عدم آن چگونه خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسیم که بر سر فردی حفظ آن لازم است یا نه

تجارب
 ۲۰

مقتضی کفایت کند در صورت اول برجا گذاردی بود که غیر ممکن را از خط بند منع نمود و در صورت
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چ کفایت کند و نه لازم آید که پیش از این همه شود و اما ای
کی بودی که در دو تفسیر می رسیم که اگر در نظر گرفته می انبوا هستند و می در چاه نیستند برآمدن
او فرض نیست بانی بر تقدیر دوم بر جود می که حفظ جان بند می طبع و عقل نگردد و تقدیر
اول همه هستند و آن در چاه روئید ای کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای صواب است
و بر تقدیر دوم مقصود و هویدا از جان بر سخن بسیار است و عین قدر در کار اندر مکن محذور
شب سراج بخدا گفت السلام علیکم است شکر خدای بود چون بخداست برجا حاضر آید
الهام شدیدن و نیا نمود و بالاکن سجا آورد و برجا گفت سگی بر شوهر چو خوش چو بی نادم
رویکه بود و بی کفایت در پی جز دروغی اندر مکن ظاهر است اجرای سلام خدین
سجده میشود که بانی سلام در آواز از بیم جان کسیر اسلام میکرد و در گاه کار او به بند می شد
این را بر باد است و شکر ظاهر است اجرای بالاکن در پای زمین آن است که کسر
در آواز و صوری خدای از بر پنهان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هستند و آن روان است
بر آید که کفر کرده و او را بر دایر خوانند کرد و پنهان در رسم بالاکن سجا می آورد و چون کارش
به بند می کشد از بالاکن رویت نامی که از روی غرض بود اندر مکن و در زانو نشیند
آورد و که وقتی که محمد از بیم جان در خانه میواری بود و در آن منزل رفت و در آن وقت
یکی از یاران محمد از میان جان محمد را دید و بیشتر می خالی که در شکم از بیم جان کمال در شان
نمی شد محمد گفت یا رسول الله بفرمای تا دید که بکشایند اگر خیر آید هست فها و الا همان
سرش را از تن بردارم و در کتب و در حضرت رسالت پناه به مقبول کفر شرافت
است شکر اینجا نیز بر عادت هستند و آنه رفیع تر از دانی را اختیار کرد و بیت بچند
سکه آید و در وقت بفرمانی پیدا نیست ازین که جواب بقدن میواری بود و بانی
دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جواب نبوت بر غیر سلام کرد و سوم آنکه از عبارت

پیدا است که جناب ختمی تاب را بوسه و ترسی نمودن بنی بیتی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
 او را بر سر خلاف بینم هم بشیر او سر از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل و حی منزل
 راه می یافت حکم در کشادن چرامیداد و سومی او چرامیشتافت حقیقت حال اینست
 که عمر رضی الله عنه از رومی عقیدت فرست بود جناب ختمی تاب حال او را بوجی معلوم نمود
 و سومی او از غایت سرور رفقه کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
 اضطراب از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذمی گشتن و تا چند سال برای نامی بجه
 انتهای ایشان صبر نمودن و دلیلی است بر صدق نبوت چه این حالت و حالت بران دارد
 که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
 بلکه بهیچر خوشیا و ندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه ستواری شوند آیا با اینهم
 احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده و سرسلطنت و دشت مانشا و کلا و حال مانشا
 آنان نیز حالی شد که ایمان ایشان نه از ان جهت بود که در آنحضرت شوکتی خفته ظاهری
 دیده و غلبه او اندیشید و موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
 دیده و بودند آیا طریق مهید مملکت همین بود که از بیم عمر دنیا کشانند یا اینکه روز بروز
 از بیتهای مجید از دست خویشان خویش کشند و مجموع خوشیا و ندان را دشمن جان و مال خود
 یابند یا این که از ایندای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گدشته بجهت شتابند و فرار اختیار نمود
 و از قرار بربانند **اندر مکن ۲۷۸** - از دین کسی بهر و مند شدن نزدیک عبید
 چیست آیا آن است که با او مطیع شومند یا این که عقائد او پذیرند ا دل خطاست چه کار کرد
 از پس خورده مسلمان عارضیت تا بمطعمای چه رسد و دوم بجاست و در شریعت بعد
 بجایست **شکل ۱** نزدیک مسترض بر دو ضرر دست دوم خود ظاهر است و اول ازین جهت
 که دوم صورت نتواند نسبت الابرار و اول آسانی بیتی که بسیاری از اهل همان روز می دو
 با حیران می نشینند و طریق آن را چیران می گزینند با آن همه عینیت که می بینند و عجبی بوقوع

حتی آید که مردی حق بدین مندرک را بداند و مایل چه رسد و لیست که سخن برین شنیده
 اند گوید و پیشش آوریده گفت کند **بید** چه چیز است و که پیشتر چه چیز است دین تو تا بپایان
 از وضع چیز **اند** من اگر نصیرانی گوید که در مسلمان کنند و گوشت خوک بن بخورد آیا
 حرف او صحیح است یا غلط **بتشنگن** این سخن از حماقت محجب هرزه فن خبر میدهد بجهت
 مریض تحفه در آن بود که بران عموم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرد نهفت
 او را نداند و پلیدند پذیرند و در کاسه خود او را شریک گردانند و دین که در کاسه
 او شریک شده حرام دین خود را حلال دهند و غلامه سخن آن است که او را مثل دیگر برادران
 دین خود باید شمرد و چنانکه برادر صقی خود را پاک میداند او را نیز باید دوست و پدید است
 که اگر میسای اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را پاک خواهد شمر و مسلمان را چگونه خواهد گفت
 که بیا برخلاف قرآن خنزیر را تناول کن در کتمان ظاهر است که اگر شخصی بید القصدی کند
 و هر غذایی که در این خود حلال داشت بگویم بید حرام داند و بعد از آن دست بکاسه بندد و
 شر و توری طرفه خواهد دید و مقصود خواهد شنید و پی کند بید برده بر آئین هند و آن لغت
 خواهد کرد و خواهد گفت **ب** این دین جو طهارت ندیده جسم در آن **ب** مرد در شمر دیم و دیگر
 سنگان را **اند** من هر گاه هندوی مسلمان را مغلوب گرداند و راه است نماید چگونه
 اسلام پیش آن پیوسته میدارند که با اگر طعام شوی دین ترا قبول کنیم **بتشنگن**
 فقره عجیب با فصاحت است چه هند و پیوسته پیش نیست و عجب آن بود که پیش آن **ب**
 در آمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گروهان را در کاسه خود شریک نکردی
 و مثل خود نمیدانی باقی اند این که هندوی مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن **ب**
 مرد عاقل خود **بند** اند **اند** من از بها گوت پیدا است که اگر کسی در دین بد آید اجناس
 خواهد یافت **بتشنگن** عجبت که اینجا مصالحت در آن دید که بها گوت معتبر گردانند
 کتب معتبره نبودند و چهار پهل و لایان بها بارت و چارتر حصر کرده غیر آن رخت است

این پیوسته اند
 بیان هندو

شمرده بود اندر من اکثری از عقلای فرقه محمدیه نیز مثل اکبر شاه و قیسی و ابوالفضل
 و دارالشکوه با حکام بید و ناشایمان آورده اند **بیت ششم** عجب میبند و دعوی فرمود
 و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این است که غیبت کس را بر وفق حکم بدین
 خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارالشکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
 بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان براسی رفع عار خود ساخته اند **بیت هفتم**
 نقل است که ابوالفضل کتابه تجان چندین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید
 که اول مسجد خود را براندازد که اگر کار پست و گل است بهر برابر انداختن و اگر با جان و دل
 باشد در ساختن **بیت ششم** ای اهلان شامان چنان رعایا را چون تان خود شمرده اند
 قلوب می نمایند و زمان ابله با ایشان می گرانید آیا نمیدانید که بامیه در ساختن عبارت
 ازان است که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را بر اندازند بحسین ایشان پردازیم و اگر
 دهند آن تجاها سازند بهر همت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمرده اند **بیت هفتم**
 سپردن است و بس اندر من فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و دشمنی مولوی روم را
 قصه میسر **بیت ششم** و چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد و علقا بدید اگر
 زنیان بودند بیدین جمله بیدینان بودند او گسسته از همه دین امید تو گمان آری
 که دارد دین بید **بیت هفتم** در قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیه های دی
 و آن حالیکه قرآن است بزبان عرب برای گروهی که دانست پس ای عرب خواهد بود پس
بیت ششم قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر ملا فرمان داد و میضرب بدو
 در کف کفایت بر بنیان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود و باین ثابت شد که بید را
 بر من است و بس بخلاف قرآن که دین همین قدر مذکور است که حق تعالی قرآن را برای قومی
 خفیه سهل کرد تا بهر همت بفهمند و بفهمند آنکه خوانند آن بخود مخصوص گردانند و بر زبان
 حرام دانست و قرآن با بجا حکمید که دین قرآن ماست و خواندنش شامل جمیع قوم

حق میگوید که هر جن و بشر باشد از آیات قرآن بهره در بید میگوید که حفظ نظم
 نیست نمایان کسی جز برهن + نماند که غیر از وی نشد برهن عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
 از همه اقوام می جوید عطا + از عطا موار و می پوشد خطا + اندرین بید زبان خاص الهی بر بر جا
 نازل گشت بت شکن بید زبان خاص ریشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا باقران
 متحقق بید در نیافتی که اقوال پریشان از ریشیان حد و چهار گانه بنده وستان بید
 و جهید بید بایس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغو تر بود و گذشته و باقی باقی داشت
 و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بندهای خود بخشند و دیگر زبان با حق خود
 دهند از عدل عدول نمودن این است اندرین نمازی و حضورت نه بند و حال آنکه
 باشند گان پر امون قطب از بهر تیر سراسر می چرخیم دیگر مفار را بر نه توانند که در بت شکن
 چون در و در نجیب عجیب در ان افق اتفاق افتاد و این بول و بران چگونه داشت و چه می خورد
 و چه می خور و غالباً بول و بران درون جامها میگرد و بشد و وقت خوردن غذای از اندرین
 بار و دهن پنهان کرده بران می خورد و بشد اندرین تیم نیز اسجار و انخواه بود و چه تیم
 جانی است که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر شد بت شکن سبب گو خاص باش مانع
 حکم عام تواند بود اندرین در شریعت نبود برای اکثر ممالک احکام جدا گانه مقرر است چنانچه
 در کتاب برده منوستر مذکور است بت شکن از مطالعه برده منوستر عجیب حیرتی
 رو میداد که در زحم مولفان تمام محموره زمین همین بنده وستان بود شاید در آن عهد
 علم سبب رواج نداشت و نه میداشت که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرین باید پرسید
 که نزد یک بنود برت مشبار و زمیست در خدیورت حکم بلادیکه در آنها مجموع از و سبب
 برابر کیال است چگونه باید داشت که دین بنده و سوم است و هر قومی بار خرم خود
 و مثل مشهور است که هر شهری و رسمی و مآخذ این مثل غالباً همین رسوم نمود خواهد بود +
 بر جهان گشته که نزد یک بنود و در علم بید و شاستر از همیش اندر غربت گشت حقیقت

گیش اند بر منان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش اند و هندوان جنگاله و نیپال و برما
ماهی خوانند و هندو دیگر نیز رسوم گوناگون اند و اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند تا دانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام با وجود عدم اختلاف بلاد و فساد
مصلح انام دلیل حماقت است و پس قهر ما بران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرین کتاب
در زره همه جا ممکن نیست چه در بعضی مواضع روز و شب شش ماه است **بیت ششم**
برت که هندوان دارند و روز و شب را لازم میکارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه نزد
هندو و چند روزه سلمان خواهد بود پس آنچه هندو جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد یافت **اندکین** برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیرا که دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند **بیت ششم** معرفت احکام و اسرار موهوبه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
به حال است برین تقدیر دین هندو مخصوص بشخصه چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بسید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوئیم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تمامه ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علامه برین نکته دیگر باید بینید
که اگر شخصی خواهد که خود تحقیق پر داند و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجربه نماید مقصود تواند رسید و در دین هندو حصول مقصود ممکن نتواند بود زیرا که خوانند
بید بر جمیع اقوام سواي برهن حرام است حالای خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرین را با قرار داد بر اندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید زبان هیچ قومی
از اهل عالم نموده است بلکه زبان خاص خدای هندو نزول فرموده تا برین اقرار گوئیم که
که در زبان خاص خدای هندو هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بهجارت تمام چه رسد پس زبان

از مدح و ثواب او نمود و خدمت همتا و کردار جعفر شناسی بی توان بود و انصاف همت
 در صورت گردش نور نموده بکتاب زلف و محسن افاضه و انصاف همت که زنا بگوید
 زیادت یا ناسرا و کاش چشیده بانی و صحرا نشین سید شربت و صحبت شهریان میگردید
 چه مردامی نیز از صحبت و ایمان بجائی میرسد و اظهار ایمان را ترک سپید خداوند
 اگر دعوی ادب و ادبی از صدق داشتی در غایت ستواری شدی و فراز کردی و بفریب گشت
 و اندیش نیفتادی و تجلی در و شکوفائی نگرییدی و عالمی را بقدر رسانیدی مصرع
 بر رسولان بلاغ باشد و بس + و ابو جعفر را کسان کسان نطلبیدی و بدکان بودی کز
 نشستی و در پیش نصرانیان فرو نمادی در نصرانیان مشهور شد که چون دعوی سراج
 کرد نصرانیان گفتند که یکپاسی بر دار برداشت گفتند دوم نیز گفت یا راسی آن ندارم
 شکست اگر کشن در دعوی خدائی لوی از صدق داشته در جنگ جرسند و زو بهانه گریخته
 و در غار کوهی خزین آبروی خود ریخته و از زبان برج شهرت نیکی و خون عالمی را
 و دیگران با خاک نیامیختی و پیمانهایستی و در مقابلت بیکم برخلاف عهد دست بسلاح بزدی
 چهیم را دروغ تعلیم نکردی و بخریب پدر از خود وز گزاشته دیدم ماری رویا بگفته
 و از غایت گریخته و مخلصی شیر و مسکه گو بیان نزد دیدی و گاه از بچاره را بگذاشته
 رسانیدی و راجه کنس را به تبیین بس او باک نگرییدی و بحدنگ سیادی از پیافادی
 و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده و ادوار و ذلیل افتاد و با خاک و خون نیامیختی
 و با دست فلک سیاه بر مدش نیخته و ظلمت بر ظلمت بود اگر دیدی و خاکستر شده
 رفته در مزرعه نارسیدی و پسند با پسند الفت گزیدی و اگر رام در لاف خداوندی
 بودی و لازم او را ردی و در زوای او کوه و صحرای چویدی و سوال حال او را
 هرگز و میده نمودی و از سکر توین پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر را
 ای گناه و قتل رسانیدی و وبال خون بال برگردان خود کشیدی و در و پناه از برادران

شبیه به شب معین که دیدی و ماهی را از خوش و بیگانه تمنا می جانانه پاک نکردی
 و بشبه استمال زن در تصرف راوان از سیتا پهلوت و زدی می و اورا بجرم آورد و بیا
 بپاک نکردی و بعد از آن باز او را به استمال خود نیاوردی نیم خورده سگ هم سگ
 شاید و کار بغیرتان بکار نیاید **ص** اگر این بند نشود تا کشت بر رسولان بلاغ شد و بش
 و در میان و عیسایان و جمیع مبندها و ان مشهور است که چون رام در تلاش ستاد در
 می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از بر کس و نا کس حال مییامی پرسید و زنی بگوید رسید
 که اینجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی دانه نام دار می گفت من خدای جهانم که ترا
 و همه جهانان را آفریده روزی می رسد و پیدا و پنهان از ل و ابد را به وجود میداند
 گفت که اینجا چه کاری داشتی گفت معشوقه من گشت اورا می جویم و بهامون و صحرا پی
 اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و من بر من به شبان گفت برو کم شو که شکل نادانی خود
 خدا میگردانی **ص** تو که آنکه نمستی از زن خویش بد حال عالم چگونه میدانی به من آیم که رام
 تو بشم به بروای رام نفس شیطانی به اینجا قدری نظری بکار باید برو که در میان زن
 و آن چقدر تفاوت توان دید اینجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسایان نیز توان
 یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هند و موجود است و اینجا دعوی نبوت بود و پیدا است
 که بنی خود را بشمرید اند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار نمی شمارد و ما هر چه خوا
 و هر گاه که خواهد بود آورد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
 مطلق در غفلت رعد و مغلوب شبانی شود و مهوت گردد و اندر من اهل اسلام
 در بحث فرو می نهند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فروماند و پیش
 حال مندوی لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هند و بچه را که علت پس شبت مسلمان
 در پیش نشانده و پسر هر که امید میگفت که من آنم که فاعل این مسلمانم و من شفت
 و میگفت که آنکه فاعل است و نیک میدهند که فاعل کسیت و واقعیت نزدیک است

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان پارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
شمارند و اگر جمعی از جهت نواقضی ذما بحربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
می نمایند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه جای
آنست که بگویند و آن مخدول که محکم بنی هلول افتاده اند تن تقلید پشیمان هرزد در
داد و انداز بنگ تقابل زنند و خود را در میدان فکرسند و انجمن بنویسند و بگویند که غرض
این کار نمودن مسلمانان که طاقت آوردن تا شودیم بحث و نام در بردن و منیرند برنج
خود دهند و تبر و بحث و چون بیداری نثر و در تواریخ فرنگ باید نگارست که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب در جواب مارتی تمام دشت عزم نمود که در خالق
اسلام درنگرد و همه هلول و ذروع پی بر دسی سال پیش در عرب در دم و شام و صبح
و ایران و توران زخمها کشید و بتحلیق در رسید و چون بفرنگ بازگشت عظامی بوزن
و فضلامی نامدار حاضر شدن زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت در آنست که ایمان آرید و نه صلاح کار آنست که خود را
از بحث مسلمانان محذور دارید چه هلول اسلام بجد می محکم است که اگر تمام عالم تبر شود و عزم از
هلول نتواند برید تا هلول چه رسد قطع هر کس بهر بحث مسلمان رود و که آخر زبانش زبانش
شود و زندیشه بر اصل خود آن غنی و که او سر کشد از هلول نبی و کسی موی اسلام نکند
که خود کفش خود بر سر خود زند و باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان میگویم
که لمجد آنست که در انکار همه ادیان است و حال مثال او بروی میبند که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفرین میگوید که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه باشد و چنین ابله از محسوس
حسابی بر نمیکرد چه جامی آنکه دلیل معقول پذیرد و سرایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخن بزرگ
آرد و مثلاً اگر گویند که آفتاب برآمد اینک پیدا است گوید غلط حس و است و ظاهر است که با
چنین کس جامی بحث نیست چه شد که عالمی از جهل لمجدی اعراض فرماید و با چنان هرزد و پوی

در بحث نیاید عاجز کسی باشد که او را به عقیده حق از ادیان مجبور نماید و آن خود وظیفه منسوب است
که بیکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتواند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
و گرنه بدستگاری حریفی زنی + دین خود از پنج آخر برکنی + اندرین اشتراک جمعی
علت در معلول واجب نیست **بست شستن** غرض معترض آن بود که حادثا محال است
که جمیع اولاد شخصی داد و داد اولاد او بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرین خود را در ریختن کشتن موجب ثواب است و بغیر آن سبب **بست شستن**
نزد یک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانیت
و تکثیر عبادات و توفیر درجات و وابسته حیات است نه متعلق بهیات و شاید که گویند
حیات مندان موجب یاد و بال است نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یا بند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بمیرند تا باعث غذا
کمتر بشوند **اندرین** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زمار نه تراشند و بجال گنار
تا دم بپوشی بریش زند چه اگر خدا می تعالی را تراشیدن منظور بود می خلق نفرمود **بست شستن**
باید دانست که مهند و ان از جهت سفاکت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدا بخواهد
مختون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر حرم که برین میشود آفرین میشود و جواب آن
مولف تحفه چنین داده است که مهند و ان خود را به آره و ونیم میکنند و در رو گویند
خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود مهند و ان را نمی آفرید و نیز مهند و ان
خود را می تراشند اینچنین توان گفت که اگر خدا می تعالی را تراشیدن ریش منوط مقصود
می بود ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این خواب صواب الزام مهند و ان کرد و عمر
ایشان و بال ایشان گشت نخر نمود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زمار نه تراشند چه اگر خدا می تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر و افغان طریق بحث پیدا است که این سخن عموذ میگوید مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هست و ان این قانون را امری میداند که هر چه در بدن انسان آفریده باشد جز
 خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود نباشد و میباید موجودی میبود پس حسب آنکه خود بر
 منده و ان لازم است که ناخن و ریش و موئی را از ترشیدن تا موئی زیر ناف ایشان برایش
 ایشان دم همسری زند چون قانون مذکور مسلمانیان نسبت برایشان هیچ امری لازم ندانند
 زیرا که اگر قرار مردان را بدین شود و هر که هشتاد را ندارد با آنرا سر و کار ندارد پس اگر آنرا
 اقوال زبان شد آخر به و ده که زبان تو زبان شد آخر به و چون خرق اندیشی ننویسند
 برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طریقه حکمت قرار داده بر بندگان
 عین تفاوت است که در روی مردان ریش آفریده تا از زنان امتیاز نماید شستن بینی که تفاوت
 زن و مرد را ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس لباس پوشیده اند و اگر این تفاوت
 ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمدند و میگردند و امتیاز و شناخت هر چه در
 ظاهر نمی یافت و احترام از میان بر می خاست و تنگ و ناموس مردم میگذاشت پس محقق شد
 که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهر بی در میان زن و مرد و چون علامت
 پس هر که ریش خود را میبرد نمی تواند که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در نزد
 قبل از این بطاعت تمام ترک شد و امتیاز میگذرد که توان گذشت که ریش من و بانموی ناپا
 نیست و قوی نیست تا بران ترشیدن آن نیز مرد را افتاد و در ترجیح بلامرغ لازم خواهد آمد
 قطعه می ترشد ریش خود دهند و می باشد شکل خود مثل حکمت میکند ریش من و مثل نسوخته
 زنان نیست آن اصفا چه میکند ریش من و چیست موئی زیر ناف به اگر که تقصیر
 معاف نماید مردان ظاهر مقصود محمدیان از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر مردم مردان
 حبیب آید و از اینجا است که فقها بر آن ترخصاب حار و او دارند تا روز و غا جوانانند و حبیب
 که فساد است دست و پا در عهد جوانی هم منوع است پس شستن از آن در نظر مسلمانان
 و حبیب راوی در نزد جوانی و است تسکینی و اعطای قلبی و صولت شیراز و صورت دایره هم در جوانی

دهم در پیری محمود دست دهند و ان را تا نزل اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی نشووه فروزد
 و خابندی و انبه پسندی و امری و نامردی و پاکوبی و بیعتی و سرودگونی و زنا و خونی
 و چیزی و ناپیزی و شانه بدستی و لنگ پرستی مقصود دهند و بچگان را بشو و گری و خا
 بندی و زیور آرائی و خوش ادای ازان رود و است که در نظر مغلمان خوش نماست
 اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخ انداز معادست بهشت شگفتن سخن
 عجوبه بنود سبب دست و تحقیق اینق آنست که عبادت برد و قسم است کی آنکه بر بندگان
 علی لهوم فرض و واجب بشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت است
 تا هر یک بساعت و دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و نهد و قیام و
 و تهذیب شود و مندی بوقوع یونید و توکید کید و وعد و وعید صورت بند و قصوری
 و فتوری روند و دوم عبادتی که سبب غایت تقرب الہی و حصول درجات نائیک
 و معرفت اسرار کماهی بشد در حق آن خلوت و عزلت مقررست و اعلان و جلوت کم اثر
 و ازینجاست که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمودست و جماعت کمزور و اگر
 در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود محمود و همان کوه و غار است بهالت او
 آشکارست چه درینصورت انتظام عالم در هم و بر هم خواهد گشت و کار و بار دنیا و معاشرت
 اقربا و فقر و غریبا از هم خواهد گشت و تفرقه عظیم در میان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
 و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم یونید و دوست ارا و تمند و شاگرد و عقیدت پسند
 و غیر هم خواهد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد داد و خاتمه بنود چنان خواهد بود که تفرقه
 و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای و دو آفر و انجام جماعت اہل اسلام را
 بہکت جناب ختمی آب علیہ الصلوٰۃ و السلام مقرون بحیث و التیام و جن
 نظام خواهد نمود و این یا الہ العالین و الصلوٰۃ و السلام علی
 اہل السلیل و آلہ و صحابہ جمیعین

خاتمه کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود اتم محمود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از دیدن کتاب عین صوابت یکیه آنکه مخدوم من جناب بت شکن مسد جوانی بکتاب اندر من حواله نموده است و بکتاب خود توجه نفرموده الا بر وجهی که علاوه بر اصل مقصود بسیار است که هر کتابی که در بحث وجدال تالیف می یابد مولف آن براه حزم و احتیاط می شتابد و هر حرفی بفسد هوش ثبت میگردد و اندک از حرف گیران محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط مولف تحفه الاسلام کلام اورا مدار الزام او قرار دادن و بنیاد هر جوانی بر او قرار دادن تماشا دار و چه این بدان ماند که مغروری با صد سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد و درین اثنا مردانه مردی محتاج سلاح نشد همه آلات حرب از دست او رفته و دار از نهادن آرد از اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بپیارید چند تماشا سازد و دهد و اگر تماشا نیز بران افزاید چه حالت رونماید و اگر بجا کوه و مهابهارت و گیتا و مول را با این نیز در نظر آرید چه بلا بر حریف گمارد و اگر بجهنم دره پران نیز توجه فرماید چه ماجرا بنظر آید و اگر بجمع نواریخ بپردازد چه آفتاب بر پاسازد و اگر دیات رکبشیران و شعرا شاعران و حکایات دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندر من خود معلوم است که هر چه از اقوال یهودیان و غار جیان و معتزلیان و شیعیان و عیسایان و ملحدان و شاعران و درویشان و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود ترشیده و دم آنکه لذت مطالعه این کتاب وقتی میشود که وسایل سه گانه مکانه برین اقرارات اندر من و تعلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه غلط را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هند و راز ملاحشاهی او نباید شمرد بلکه کشف الاستار و تحقیق دین حق و نیز ان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که همه شبهات او از دیگران منت بعضی از ان بعینه نقل کرده است و بندی از او در زبان

بفارسی برده و پیدا است که تقای خجانی اصل است و شبیه ناهل چهارم آنکه خطاب است
 الفاظ ازین رتغیر داده عبارت های خود بجای آنها نهاده است تا در بایند که کلام فخر نمود
 بی فحاشی و بود و فضول می نمود لاجرم صلاح آن باید فرمودیم آنکه این کتاب نه متضمن یک
 جواب است بلکه بر جواب های پنجگانه اشمال دارد که جواب نیم سطر است که در صفحه ۱۵۱ مشاهده
 خواهد رفت و بنای آن بر نیم سطر است که از زبان اندرین برآمده و همه غیر اضافات و ادا
 بر هم زده دوم جواب یک سطر است که هم از کلام است و بر همین عهد ادا نمود و جواب
 در درستی و بنیاد آن بر دو ورق است که اندرین خود از مهابهارت نقل نمود و است چهارم
 جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور است پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور است و امید
 ترتیب جوابی دیگر است که خیلی مبسوط است و بلا خط کتب منوط انشای الله تعالی ششم
 آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب است بلکه علاوه بر آن این است که بنیدیان را محاوره
 فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشاء را جودت افرازد چه ترتیب آن بر عبارت های
 و محاوره های درست و شعر های خوب و نثر های مرغوب است و اگر همه جاتال کلام برین ترتیب
 مقامی را از نظر افتهای گوناگون و لطافت های بوقلمون عاری نخواهند دید باقی اندرین
 اشارات که از عجایب عبارات جلوه نموده است بر دقیقه شناسان نوید خواهد بود و هم
 آنکه اندرین و ان الصافی پسندید است آنکه در مواقع تحقیق اضاف دهند و تعصب
 یکسو ندونیک درین که انجام تقلید آید است و مقصود حیات نجات خود است بر این
 اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان گردان کار خود مندان نیست و خود را در تعلق
 برادران گردان و تحقیق حق فرود گذشتن طریق سعادت پسندان نه و الله ولی التوفیق

و نه الوصول الی تحقیق

تألیف از شیخ شمس

رسید خطه آتش خالصگان بنمود بارگاه رفیع شمعان کفر شکن نمود خلعتی از ثبات شکن محمود

از انکس طبع رعایاست آخر حسن مورخان چون محمد بن شکری گفت آن نبودند بلکه کهنه دوزخین

ایضا از بت شکن تاریخ تالیف

از جواب مرجع اندر من شرط انصاف در دست می رسد سال اینده وجه ذابین که بت شکن جواب بت شکن

ایضا از بت شکن تاریخ آغاز تالیف که در او آخر هزار و صد و شصت و دو

جواب بت شکن تاریخ بت شکن کی زبان پر فدای قیاس کے غصب بتون کا مجاہد تیر

بعلا کمان بید کی حکایت کمان یہ تو انکی ہست جہان میں ہو جو رویت کہ سب جگہ سیدی نمیش

شروع تیسف ہجری سال تو اس سخن و سوال کا جواب بوسے سلام کے مقابل ہی کی جاتی ہے کیا ہے

ایضا از بت شکن تاریخ تمام طبع تالیف کی از صورت دیگر می

بہ دو دو مختلف تاریخ جمع و سال طبع عقل از یک جملہ حبست و ہر دو شد حاصل از و

سال تالیف خوشن تاریخ ختم طباع لغت از ہجری ہزار و دو صد و شصت و دو

ایضا از بت شکن تاریخ بدست آمدن تحفہ الاسلام شصتین بار

بین نے پید بار جب دیکھی کتاب فرزند ہشتین پانے لگے میری جواب الو کافرا

سن جوابہ کی بہتر تو یوں کہو لگے آپ اندر من کو دیکھت شکن امی ہزار

تاریخ تحفہ الاسلام از بت شکن

حوالہ رفت باقرامی اندر من جواب از ہجرت از کتاب از روز چو دید تحفہ خود را جواب تحفہ خویش

بطر نظر فرمائید آن برانداز جواب تحفہ خود دادہ بت شکن رد جواب تحفہ چہ بہ داؤنی اندر من

تاریخ تالیف از عنایت اللہ خان قاسم

اندر من درید و دین چون بزد شرح خندان کشادہ بود ز ہودی دین

شد بت شکن مجیبے سال گفت میسر اندان شکن جواب با و داؤبت شکن

خلعت شش پارچہ

از جانب دیگر کن رکین سلطنت اسلامیہ متبع ملت ربانیہ حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین

والا سلام الملقب بکاسر الاصنام سلمه الله بنعمام پارچہ اول عبارت
از ان عبارت کہ در کثافت عالم مشہور و بر زبان ہر مسندی و ترکی مذکور و سال افانز
این کتاب **جواب ترقی بہ ترقی** از ان عبارت

پارچہ دوم عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت امتابست کہ روای صفت
بدو شان را از ان جان در عذابست

چونکہ آغاز این کتبہ فیض بفضل خالق بی ضد انبار ہے سال مایون غامہ فکر رقم کردہ مبارک باد آغاز

پارچہ سوم عبارت از تاریخ ختمست کہ خبر از دفع عزم فاسد را بایام دوم و دوم کاسد سیدیا و فاضل صفت

ہندوئی از عزم و اہل حق جمع کرد اقبال نشین و ہوا ہر لیس مثل تاریخ نکبت ہر کلاش ہجو آواز ز باب

بودنہ منہ و ابابین سقوط کاینکے انگہ کسری اببت شکن اور اجالی طرہ دہ کسینار وید مثل ان خوب

خوبین نگاہ لیل از منجی فہا بدلیل آفتاب کرد جل از عزم قوام نمود جان ہندو را فغانہ از غدا

از تاریخ کلہ خوش نوشت و دفع عزم نمودت کتاب **پارچہ چہارم** عبارت از تاریخ صفت

کہ خبر از کتاب ناصواب می دہد و تاج سوانی بر سر کوریا بلکان ہند

برتر تحفہ اندر من این کتاب خوشست کہ یافت از قلمبت شکن نظام حسن

برای سال تماش بکاسر الاصنام سر و ش گفت شدہ رو کتاب اندر من

پارچہ پنجم تاریخ فضیلتست کہ فصل دارندگان از دین متین بابا خلعت لا جواب حست میدہم

چو بر قامت ہندوان رشتہ مر این خلعت نادر و کسباب و ش از بی سال فصاحت گفت بی ہندوان خلعت لا جواب

پارچہ ششم تاریخ عیسویت کہ موضع مضمون کما تدین تدان و جببتگی قبا حیات بر اہل انہما

عجب نام خدا اسلام کی سہ کار عالی ہے کہ ہندو نے بھی جسکے وہ بدہ سے تحفہ گذرانا

ملا خلعت جواب تحفہ میں جب ہوم سے سکو منادی کو ہوا ارشاد تاریخ و منادی کا

کرمی تعمیل حکم اسے بصد جو ش فرخ و سطور جواب تحفہ میں ہندو نے بابا خلعت رہا

قطعہ تاریخ طبع از کاسر الاصنام

